۹۳۵

بازرسی شد
۳۷ - ۶

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
جلد (۹۲۵) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
شمارهٔ ثبت کتاب ۹۶۹۳
۲۱۶۴۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۹۳۵

۹۳۵
بازرسی شد
۳۷ - ۶
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب: مجموعه ترجمه لغات ترکی
مؤلف
جلد (۹۳۵) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۹۵۹
۳۱۹۴۰
۱۳۵۷۸
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۹۳۵
۹۳۵
بازرسی شد
۳۷ - ۱

۳

سورة فاتحة الكتاب در مكه نازل شد بدليل آنكه در نماز خواندن فاتحة الكتاب واجب است
و پيغمبر صلعم و مؤمنين قبل از هجرة نماز ميكردند و در نماز سوره حمد را ميخواندند پس
باين دليل ناچار سوره مذكوره در مكه نزول و در نماز قرائت [illegible] ميشد اگر چه
بعضي اخبار دلالت ميكند كه در مدينه هم نازل شد [illegible] ميشود
چه هفت آيه دو بار نازل شد باينكه در نماز قرائت [illegible]

رساله ترجمان لغات القرآن المجيد

بسم الله الرحمن الرحيم

اسم بمعنى نام الاسماء والاسامى جمع است بمعنى نامها الله و اله نام خدا است و از اله پرستيده شدن
الرحمن بسيار بخشنده الرحيم آمرزنده و مهربان و هر دو مشتق اند از رحمة بمعنى بخشيدن
الحمد مصدر است بمعنى ستودن و ستايش نمودن الرب والتربية مصدر است بمعنى
پروريدن و تربيت نمودن اين صفت استعمال شده بمعنى پروردگار عالم و بمعنى
نعت است موفقه تا مطابق باشد در معرفه بودن با منعوتش كه الله باشد
و اضافه معنويه است بسوى عالمين بتقدير لام اى للعالمين و اگر اضافه لفظيه
باشد بحث وارد مى آيد كه اضافه لفظيه كسب تخفيف ميكند نه تعريف پس مطابق نخواهد شد

يا بين صفت و موصوف

يا بين صفت و موصوف فافهم پس اين اضافه معنويه است نه اضافه لفظيه [illegible]
العالم جهان و عالمين همه جهان المالك خداوند جزء الملك بفتح اول و كسر لام
و المليك پادشاه يوم روز ايام روزها الدين مصدر است از دان يدين
بمعنى جزا دادن اياك بمعنى ترا العبادة پرستيدن الاستعانة يارى جستن
اهدنا بمعنى اول و الهداية راه نمودن الصراط الصراط والسبيل ايضا
بمعنى راه سراط بسين بمعنى بلعيدن لقمه و چيزى فرو بردن بحلق هم آمده در تفسير قاضى
الاستقامة طلب راست شدن و در اينجا مراد راست بودن است
الذى آن مرد الذين آن مردان الانعام بخشيدن ها بمعنى نعمت دادن
على بمعنى بر هم بمعنى ايشان غير بمعنى جز الغضب خشم گرفتن لا بمعنى نه
الضلالة والضلال گمراه شدن و بمعنى الضالين گمراهان سورة بقرة
نام است از براى سوره معينه از قرآن كه يكى از هفت سوره طوال است
كه اول سوره بقره و آخر سوره توبه و آيات اين سوره دويست و هشتاد و
شش است همه در مدينه طيبه نازل شد بروايت مگر يك آيه كه ميگويند نازل شده است
در حجة الوداع نازل شد و آن آية واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله است
الم معانى حروف مقطعة اوائل سورها را نداند جز خدا و رسول

خدا دانمه هدی هیچکس نراند چون قرآن از همه کتب سماوی نشانه دارد
در نیست که فواتح سور قرآنیه که بحروف مقطعه مکتوب است نشانه باشد
از صحف ابراهیم ع چه اول کتاب او بکلمات مفرده مرتب شده بلغت تخفیفی
در لغة تنبا شد لهذا هیچکس از حکما و دانایان معاصر او فهم نمیکردند
تا آنکه خود تفسیر نمود و شرح کرد آن کتاب را پس از آن فهمیدن مراد او را
از آن کلمات و حروف مقطعه اوایل سور است تا شرح از پیغمبر ع نباشد
کس را علم حاصل نمیشود ذلک اسم اشاره است بان الکتاب مثل الکتب
مصدر است بمعنی نوشتن و اینجا مراد مکتوب است یعنی نوشته شده کاهی میشود
که فعال بمعنی میشود از برای مفعول مثل اللباس بمعنی ملبوس پس احتمال دارد که کتاب
از این قبیل باشد حاصل مراد از آن قرآنست الریب بمعنی شک کردن
و بشک افکندن کسی را الاتقا از باب افتعال من الوقایة بمعنی پرهیز
و حفظ نمودن خود را از مکروه الایمان گرویدن و ایمن نمودن الغیب
امر پنهان الاقامة بر پا داشتن و بر چیزی مداومت نمودن الصلوة
نماز و دعا من بمعنی از ما آنچه الرزق روزی دادن الانفاق نفقه
کردن

کردن الانزال فرو فرستادن الیک بسوی تو قبل بمعنی پیش الاخرة
آن سرا الایقان بیقین دانستن چیزی که گمان در آن راه نیابد پس باب افعال
اینجا بمعنی صیرورة خواهد بود اولئک یعنی آن گروه مردان الافلاح افعال
مشتق من الفلاح بمعنی رستگار شدن از مکروه و فیروز یافتن پس اینجا هم باب
افعال بمعنی صیرورة است ان یعنی بدرستیکه الکفر نگرویدن بکسی و پوشیده
گردانیدن السواء یکسان الانذار بیم کردن و ترسانیدن الختم مهر نمودن القلب
بمعنی دل قلوب جمع دلها السمع شنوائی و مراد گوش است البصر بینائی
مراد دیدگان است الغشاوة پوشش العذاب شکنجه عظیم نزدیک الناس مردمان
القول گفتن الاخر باز پسین المخادعة و الخداع یکدیگر را فریفتن باید میان
دو نفر باشد اما الخدع و الخدیعة کسی را فریفتن النفس بمعنی جان است و مراد
اینجا خود است الشعور دانستن و آگاه شدن المرض بیماری
الزید و الزیادة افزون کردن و افزون شدن پس متعدی و لازم هر دو استعمال
میشود الالیم درد ناک الکون و الکینونة بودن الکذب دروغ گفتن
اذا بمعنی چون الافساد افعال من الفساد بمعنی تباه کردن الارض

زين الاصلاح خلاف الافساد بمعنى تباه آوردن چيزى ألا حرف تنبيه است
بمعنى آگاه باش السفه بيخرد بودن بمعنى بى عقل السفهاء بى عقلان العلم
دانستن اللقاء بهم رسيدن الخلاء والخلو بگذشتن و خالى شدن الشيطان
ديو و شخص بد سيرت شياطين ديوان و مردان بد سيرت مع بمعنى با او
معكم بمعنى با شما الاستهزاء افسوس داشتن و تمسخر كردن بكسى المد كشيدن
وافزون كردن الطغيان از حد تجاوز نمودن العمه سرگشته شدن الاشترا
خريدن و فروختن هم آمده الربح سود نمودن التجارة والتجر بازرگانى
نمودن الاهتداء راه يافتن المثل داستان وحكايت الاستيقاد
آتش افروختن النار آتش فلما بمعنى پس چون الاضاءة روشن
كردن الحول گرداگرد الذهاب رفتن وقتى كه متعدى ميشود بكلمه باء
بمعنى بردن است النور روشنى الترك واگذاشتن و رها كردن الظلمة
تاريكى الظلمات تاريكيها الابصار ديدن الصم مصدر است بمعنى كرى
الاصم شخص كر الصم كرها البكم گنگى الابكم شخص گنگ البكم گنگها
العمى كورى الاعمى شخص كور العمى كوران الرجوع والرجع بازگشتن

فتح ج

الصيّب

الصيّب در اصل صيوب بروزن فيعل مشتق از صوب بمعنى نزول باشد
واو را قلب بياء نمودند وياء را در ياء ادغام نمودند صيّب شد ومراد
از و در اينجا باران يا ابر است السماء آسمان الرعد بانگ ابر
البرق روشنائى كه پيش از شنيدن بانگ [illegible] الجعل گردانيدن الاصبع
انگشت اصابع انگشتان الاذن گوش الاذان گوشها الصاعقة
پاره آتش كه از آسمان فرود آيد عقب بانگ سخت از ابر الصواعق
جمع صاعقة الحذر ترسيدن الموت مردن الاحاطة گرد در آمدن الكود
والكادة نزديك شدن بكارى از براى شروع كردن در چيزى الخطف ربودن
چيزى كلما بمعنى هربار المشى رفتن الاظلام تاريك كردن القيام ايستادن
ولو بمعنى اگر المشية خواستن كل بمعنى همه القدرة توانائى يا ايها
الناس بمعنى اى مردمان الخلق آفريدن لعل بمعنى شايد الفراش والفرش
گستردن بستر والبناء خيمه و مانند آن الماء الاخراج برون آوردن
الثمر ميوه الثمرات ميوه‌ها الند همتا التحدى التنزيل فرو فرستادن
العبد بنده الاتيان آوردن السورة پاره از قرآن كه مقصد را رسيد

به بسم الله یا به براءة المثل مانند الدعاء والدعوة خواندن الشهادة
گواه شدن و گواهی دادن الشهید گواه الشهداء گواهان الدون
جز الصدق راست گفتن الفعل کار کردن و لن نفی ابد و تأکید لن ترانی
هرگز نخواهی دید مرا الوقود آنچه آتش برافروزد یعنی آتش گیره مثل خار
یا مانند آنها که آتش بآن روشن میکنند الحجارة سنگ ریزه‌ها الحجر سنگ الاعداد
یکسر عمده آماده نمودن البشارة والتبشیر مژده دادن العمل کار کردن
الصلاح والصلوح نیک شدن الجنة بوستان الجری والجریان روان شدن
تحت زیر النهر جوی آب التشابه مانند یکدیگر شدن الزوج جفت شوهر
و زن را نیز گویند التطهیر پاک کردن الخلود جاوید شدن الاستحیاء شرم
و طلب بحیاة نمودن الضرب زدن و پدید و ظاهر کردن و رفتن البعوضة
زغاز پشه است الفوق زبر و بالائی هر چیزی الحق درست و ثابت
الارادة خواستن چیزی را بقصد الاضلال گمراه نمودن الکثیرة
بسیار شدن الفسق والفسوق بیرون رفتن از فرمان الحق النقض
شکستن عهد و پیمان العهد نهادن و امان خواستن و پیمان المیثاق استوار
و محکم نمودن

و محکم نمودن با کسی آن عهد را استوار نماید القطع بریدن الامر فرمان
و فرمودن الوصل والصلة پیوستن الخسارة والخسر والخسران زیان
کار شدن بضرر رسیدن کیف یعنی چگونه المیت والموت مردن المیت مرده
اموات مردها الاحیاء زنده کردن الاماتة میرانیدن الجمیع همه استوا
قصد چیزی نمودن و راست شدن التسویة راست کردن السبع والسبعة
هفت السموات آسمانها العلیم نیک دانا شدن الملک فرشته الخلیفة
جانشین السفک ریختن الدم خون الدماء خونها التسبیح خدا را
بپاکی یاد کردن التقدیس بپاکی صفت کردن التعلیم آموختن آدم نام
پدر آدمیان است که حضرت آدم علیه السلام باشد العرض اظهار نمودن مطالب خود را
بکسی الانباء خبر دادن سبحان یعنی پاکیده و دوری از همه عیوب الحکیم
درست کار و درست گفتار الابداء آشکار نمودن الکتم والکتمان
پوشیدن راز السجود سر بر زمین نهادن ابلیس پدر همه دیوان
الاباء سر باز زدن از فرمان الاستکبار گردن کشی نمودن و خود را
بزرگ شمردن السکون آرمیدن الاکل خوردن الرغد فراخ عیش شدن

حیث یعنی هرمکان القرب والقربان نزدیک چیزی شدن الشجرة درخت بدان
که علما اگرچه خلاف کرده اند در حقیقت این شجره لکن در اینست که مراد از آن
شهوة باشد از اینجا است فقرب زنان بشهوت پیش از شهوة مردان است
والمرأة اعلم الظلم ستم کردن الازلال لغزانیدن الازالة دور کردن الهبط
والهبوط فرود آوردن و فرود آمدن از مکان عالی البعض پاره چیزی
العدو دشمن الاستقرار آرام گرفتن المتاع برخورداری الحین هنگام التلقی
فرا گرفتن الکلمة سخن الکلمات جمع است التوب والتوبة والمتاب بازگشت
نمودن از گناه و قبول نمودن توبه هم آمده و تواب یعنی بسیار توبه کننده و خدا
حق سبحانه قبول نمودن التبع والتباع پیروی نمودن الخوف والمخافة
ترسیدن الحزن اندوهگین شدن التکذیب بدروغ داشتن الآیة
نشانه در اینست که مراد آیات قرآن باشد الصاحب یار الحی یار
بنی اسرائیل ای اولاد یعقوب چه در اصل بنین بوده و نون او
باضافه حذف شده بنو شد و بنین جمع ابن است و ابن پسر را گویند
واسرائیل نام یعقوب است که بمعنی عبد الله است الایفاء وفا کردن

وتمام نمودن

وتمام نمودن الرهبة والرهب ترسیدن التصدیق راست گوی داشتن
الاول نخستین الثمن بها القلیل اندک والقلة اندک شدن مقابل کثرة
است اللبس والالتباس پوشیده شدن چیزی و آمیختن چیزی بچیزی دیگر الباطل نادرست
الایتاء دادن زکوة مقداری از مال که دادن آن فریضه میباشد الرکوع
پشت خم دادن البر والمبرة نیکوئی کردن النسیان فراموش کردن التلاوة
خواندن العقل خرد والصبر شکیبائی کردن الکبیرة گران و دشوار الخشوع
فروتنی نمودن الظن گمان بردن الملاقاة واللقاء بچیزی رسیدن النفع
التفضیل زیادتی دادن بر دیگری الجزاء پاداش دادن القبول پذیرفتن الشفاعة
خواهش نمودن الاخذ گرفتن العدل دادکردن و برابر کردن النصر والنصرة
یاری کردن النجاة والتنجیة رهانیدن آل خاندان و اهل بیت کسی السوم رنج
رسانیدن السوء بدی تذبیح بسیار کشتن النساء والنسوة زنان البلاء آزمودن
بمشقة یا بنعمت الفرق جدا کردن البحر دریا البحار والابحر والبحور دریاها الانجاء
رهانیدن الاغراق غرقه نمودن النظر نگریستن و چشم داشتن المو
المواعدة با یکدیگر وعده نمودن اربعین چهل اللیلة یک شب الاتخاذ فرا گرفتن

العجل گوساله العفو در گذشتن گناه از کسی الشکر والشکور سپاس
داری نمودن الفرقان جدا کردن میان حق و باطل القوم گروه مردان
البرء مهموز اللام آفریدن القتل کشتن الخیر بهتر الرؤیة دیدن
الجهر والجهرة آشکارا نمودن البعث زنده کردن التظلیل سایه
بان کردن الغمام ابر که بپوشد تمام روی آسمان را المنّ ترنجبین السلوی
سمانه و آن جز غراب معروف چنانچه بعض از مفسرین گفته اند و دور [illegible]
نیست که مرغ دریائی باشد که بر ایشان ریخته شده بود از آسمان در آن
بیابان تیه اکلش بر ایشان حلال بوده چنانکه در شریعت ما حلال است
الاکل خوردن الطیب والطیبة حلال و پاک الدخول در آمدن القریة
ده کده الباب بمعنی در الحطّة کلمه بود که بگفتند آن گناه از ایشان
آن برداشته میشد المغفرة والغفران آمرزیدن الخطیئة گناه الاحسان
نیکوئی نمودن التبدیل چیزی را بدل کردن بچیزی دیگر الرجز عذاب
الاستسقاء طلب آب نمودن العصا چوب دست الانفجار شکافته
شدن و روان شدن آب اثنتا عشرة دوازده العین چشمه

المشرب

المشرب جام و مانند آن که آب دارد میخورند اسم مکان است العثی سخت
تباهی و فاسد کردن چیزی را الطعام خوردنی الواحد یکی الانبات
رویانیدن البقل تره القثاء خیار الفوم سیر العدس مرجمک البصل پیاز
الاستبدال بدل کردن الادنی فرومایه تر الدنائة ناکس و خوار شدن
الدنو نزدیک شدن الهبوط فرود آمدن و رفتن المصر شهر السؤال
والمسئلة پرسیدن الذلة خوار شدن والمسکنة بیچارگی البوء باز
گشتن و سزاوار شدن النبی آگه از جانب خدا خبر دهد العصیان والمعصیة
نافرمانی نمودن الاعتداء از حد در گذشتن الهود والهیادة
جهود شدن التنصّر بر دین ترسا شدن الصبوء از دینی بدینی
و مراد از صابیان کسانی که بدین نوح بودند الحزن اندوه ناک شدن
التولّی رو گردان شدن لولا اگر نه الرحمة بخشیدن السبت شنبه القردة
بوزینه الخسوء خوار شدن باخاری النکال العقوبة که باعث پند گری
بین بمعنی میان یدی دو دست مراد پیش او است خلف پس الموعظة والوعظ

[illegible]

والعظة پند دادن الذبح گلو بریدن البقرة گاو الهزو افسوس داشتن
العوذ والعیاذ واللوذ واللیاذ پناه بردن بکسی الجهد والجهالة نادان
بودن التبیین پیدا کردن واشکارا الفارض گاو پیر البکر گاو جوان
العوان گاو میان سن اللون رنگ الصفرة زرد شدن الاصفر
زرد شدن الفقوع سخت زرد شدن السرور والمسرة شاد شدن
الذلول رام ونرم شدن الاثارة برانگیختن السقی آب دادن الحرث
کشت نمودن التسلیم سلام دادن وسلامت رسیدن ومراد اینجا سلامت از عیب باشد
یادکار الشیة نشان وعلامت الان یعنی اکنون الجیئة والمجیء آمدن
فادّارءتم از تدارء باب تفاعل ومعنی آن بایکدیکر خلاف کردن است
ودفع یکدیکر کردن تاء تفاعل را بدل بدال کردند پس دال را بدال ادغام
نمودند وجهت ابتدا بساکن در اولش همزهٔ وصل درآوردند الاداءة
نمودن چیزی بکسی القسوة والقساوة سخت دل شدن التفجّر روان شدن
آب التشقق شکافته شدن الخشیة ترسیدن الغفلة والغفول غافل شدن
الطمع خواهش نمودن چیزی از کسی الفریق گروه التحریف کردانیدن وتغییر

دادن

دادن التحدیث سخن کردن الفتح کشادن المحاجة با کسی حجت آوردن در مقام
الزام الاسرار پنهان کردن الاعلان اشکارا کردن الامی ناخوان و
نانویس الامنیة آرزو الویل بمعنی وای الکتب نوشتن الکسب عمل
وتجارة نمودن ورسید معدودة یعنی ایام قلیلة مشتق است
از عدد والعدة شمردن الخلف خلاف وعده وفا کردن بلی آری
السیئة بدی الوالدین پدر ومادر ذوی القربی خویشان الیتیم بی پدر
المسکین بیچاره الحسن نیکوئی الاعراض روکردانیدن الدار خانه الاقرار
اعتراف نمودن بچیزی هؤلاء این گروه التظاهر هم پشت شدن
وقوت بهمدیگر دادن الاثم بزه مند وگناه کار شدن العدوان
بیداد وستم کردن برکسی الاسر بنده را اسیر کردن الفداء و
المفاداة کسی را از اسیری باز خریدن التحریم حرام کردن الخزی
رسوا شدن الحیوة زندکانی یوم القیمة روز رستخیز الرد باز
کردانیدن التخفیف سبک کردانیدن التقفیة چیزی را در پی

افتن و بقفا چیزی داشتن الرسالة پیغام آوردن از جانب خدا البیّنة
حجّة روشن التأیید نیرومند و تقویة کردن الرّوح بمعنی جان
و مراد اینجا ظاهرا جبرئیل است القدس پاک الهوی خواست دل
الاغلاف آنچه در غلاف باشد مراد اینجا پرده دل است الاستفتاح
طلب فتح و در مسئله از مجتهد و یاری خواستن المعرفة والعرفان
شناختن اللعن واللعنة نفرین و دعای بد کردن بئس بمعنی بد است
البغی ستم کردن با زیر دست خود الاهانة خواری رسانیدن بکسی الوراء
پس ما چیزی فلم بمعنی پس چرا الاشراب در خورانیدن شراب بکسی و داخل
نمودن الخلوص پاک کردن دل و مختص گردیدن بچیزی التمنی آرزو
خواستن الابد همیشه والوجدان یافتن چیزی بعقل الحرص
حریص آزمند شدن الاشتراک انباز و شراکت کردن الودّ
والمودّة والوداد دوست داشتن التعمیر زندگانی و عمر
داشتن الالف هزار السنة سال و بعض قحط آمده اینجا

مراد

مراد دل است الزحزحة دور کردن البصیر بینا الجبریل فرشته خدمت الاذن
دستوری دادن البشری والبشارة مژده دادن المعاهدة با یکدیگر پیمان کردن النبذ
در افکندن الظهر پشت الملک پادشاهی سلیمان نام پیغمبر السحر جادوی کردن
بابل زمین است در عراق عرب میان کوفه و حلّه هاروت و ماروت نام دو
فرشته که در چاه بابل نگون سار اند بجهة معصیتی که کردند بنا بر مذهب یهود یا نام دو
حکیم ازشت کردار فیلاقوس والا که در نزد پادشاه عراق آمدند و از برای او اعمال
عجیبه نمودند از نیرنگ الفتنة آزمودن و در دوزخ انداختن التعلم آموختن
التفریق والتفرقة جدا کردن و پراکنده کردن المرء مرد المرأة زن الضرر والمضرّة
گزند و ضرر رسانیدن النفع سود کردن الخلاق بهره و نصیب المثوبة پاداش نیک یعنی ثواب
دادن المراعات گوش دادن و متوجّه شدن کسی را اهل الکتاب مراد یهود و ان
و ترسایان باشند الاختصاص برگزیدن النسخ باطل نمودن و نسخه کردن و مراد
اینجا دل است الانساء فراموش گردانیدن الولی یار و دوست النصیر یاور و التبدل
عوض نمودن و بدل گرفتن السواء راست و وسط چیزی السبیل راه التحدید خواستن
والصفح در گذشتن از گناه غیر ها تو این بیاورید البرهان دلیل و حجّة

ادوش المسلّم بی عیب اخلص الوجه رو الاختلاف با یکدیگر خلاف نمودن واز هم در شدن
المنع باز داشتن السعی کوشش نمودن الاحزاب والحزب ویران کردن المشرق
جای بر آمدن آفتاب المغرب جای فرو شدن آفتاب اینما هر جا التولّی رو آوردن
ثمّ بمعنی آنجا الواسع فراخ القنوت فرمان برداری کردن البدیع نو آوردن
القضا حکم کردن التعلیم والتکلّم بخن گفتن الارسال فرستادن البشیر مژده دهنده
النذیر بیم کننده الجحیم آتش بزرگ الرضی والرضوان خوشنود شدن الملّة
کیش وطریقه الابتلاء آزمودن الاتمام تمام کردن الامام پیشوا الذرّیة
فرزندان البیت خانه مراد اینجا خانهٔ کعبه است المثابة جای باز گشت الامن
والامان والامنة ایمن شدن ومحفوظ ماندن المقام جایگاه المصلّی مکان
دعا وجای نماز کردن الطّوف والطواف گرد چیزی گردیدن العکوف
رو بچیزی آوردن ودر جا مقیم شدن وعاکف در آیه مشتق از این است
والعکف باز داشتن البلد شهر الاضطرار بیچاره کردن الصّیرورة گردیدن الم
المصیر باز گشت القاعد بنیان دیوار التقبیل پذیرفتن وقبول کردن
الامّة گروه المنسک قربانگاه وجای عبادت الحکمة گفتار وکردار درست وعلم
ودانش

ودانش التزکیة پاک گردانیدن العزیز غالب وکم مانند الرّغبة میل نمودن
الاصطفاء بر گزیدن التوصیة وصیت کردن الخلو گذشتن وخالی ماندن الحنیفة
برگشته از ملّتهای السبط قبیله وفرزند زاده الشقاق والشقاق خلاف
کردن الکفایة بسنده کردن الصبغة نوعی از رنگ ودین واین مراد است
اینجا القبلة مکان توجّه مردم ومراد اینجا قبلهٔ نماز است الوسط میانه و
پسندیده الانقلاب باز گردانیدن العقب پاشنهٔ پای الاضاعة نابود
کردن وچیزی را ضایع وفاسد نمودن الرّؤف مهربان التقلب برگشت نمودن
الشطر نیمه وجهة ومراد در اینجا معنی دوم است الامتراء شک وگمان شدن
الوجهة جهتی که روی بسوی او آرند الاستباق پیشی گرفتن وحیث بمعنی هر مکان
الجوع گرسنه شدن النقص والنقصان کم کردن وکم شدن المال خواسته الاصابة
رسیدن وبر خوردن المصیبة بلیّة وامر سخت مثل مرگ وقتل بکسی رسیدن
الصفا والمروة نام دو کوه است نزدیک مکّه الشعیرة نشان طاعت
وعبادت کالحج قصد کردن واعمال مخصوصه است که در مکّه بجا آورند و
مراد اینجا این است والاعتمار بجا آوردن عمرهٔ حج در مکّه الجناح

بز ویبه باز داشتن القطوع عمل مندوب نمودن الانظار مهلت دادن
النهار روز والفلک کشتی البث پراکنده نمودن الدابة چهارپایان التصریف
گردانیدن الریح باد و دولت و باد السحاب ابر التسخیر رام کردن الحب دوستی والمحبة
دوستی داشتن التبرء بیزاری جستن التقطع پاره پاره شدن الاسباب
پیوندها الکرة باز گردانیدن الحسرت پشیمانی الخطوة گام زدن
الفحشا کار زشت الالفاء یافتن النعق والنعیق بانگ بر گوسفند زدن
المیتة مردار الدم خون اللحم گوشت الخنزیر خوک الاهلال آواز برداشتن مراد
دو اینجا نام بردن بسم الله در وقت ذبح گوسفند و نحر شتر البغی ستم کردن
العدو از حد در گذشتن البطن شکم فما اصبرهم علی النار چه شکیبا دارند
در دوزخ البر نیکوئی ابن السبیل راه گذر الرقبة گردن مراد عبید است
البأساء سختی والضراء سختی الباس کارزار الکتب مراد هو الفرض
هنا المقاصه والقصاص عوض کشتن القتیل کشته الحر آزاد العبد برده
ای غلام زرخرید الانثی ماده الاداء والتادیة گزاردن کار را
اللب خرد و عقل الخیر مال الوصیة یعنی کسی که ز دنیا میرود خود کسی را
نایب

نایب نمودن الجنف میل کردن الصوم والصیام روزه و روزه داشتن
الآخر دیگر الاطاقة توانستن الفدیة بدل و عوض چیزی الشهر ماه رمضان
ماه روزه الیسر آسانی العسر والعسرة دشواری الاکمال تمام کردن
کاری التکبیر بزرگ شمردن خدا الاجابة پاسخ و جواب دادن الاستجابة
قبول نمودن الرشد والرشاد راه راست یافتن الرفث جماع کردن
اللباس پوشش الاختیان خیانت کردن الآن یعنی حالا المباشرة
نزدیک زن شدن بجماع الابتغاء جستن مطلب الشرب آب آشامیدن
الخیط رشته الابیض سفید الاسود سیاه الفجر سفیده صبح الحد کرانه
الادلاء رشوه دادن الاهلة ماه نو المیقات هنگام و وقت
المقاتلة والقتال کارزار کردن یعنی جنگ کردن الثقف گرفتن
و یافتن الانتهاء باز ایستادن الالقاء افکندن التهلکة و
الهلک هلاک شدن الاحصار باز داشتن و منع نمودن الاستیسار
آسان شدن الهدی آن چهارپا از شتر یا گاو یا گوسفند که جهة
قربانی بمکه برند که در منی قربانی کنند حجاج الحلق موی سر ستردن

الرأس سر البلوغ رسیدن محل جایگاه الاذی رنج و اذیت رسیدن
بکسی النسک قربانی التمتع برخوردار یافتن الجدال والمی ولة پیکار
و دعوا نمودن المتزود توشه بر داشتن الافاضه بانبوهی بازگشتن المو
العرفاة والمشعر الحرام نام دو موضع است در مکه الضالین گمراهان
الاستغفار طلب آمرزش الشرعة شتافتن در کاری القضا بجا آوردن
کاری النصیب بهره الحساب شماره نمودن الایام المعدودات روزها
شمرده مراد از آن سه روز بعد از عید قربان است التعجیل شتاب
کردن التاخیر باز پس داشتن کاری الحشر برانگیختن و زنده کردن مردهها
الاعجاب بشگفت آوردن و خوش آمدن الاشهاد گواه گذرانیدن
الالد سخت خصومت المخاصمه والخصام با یکدیگر دشمنی نمودن النسل زه
و زاد حسبه یعنی بس است او را المهاد والمهد آرامگاه السلم
آشتی کافة همه الزلل والزلل لغزیدن الظلل سایه بانها کم یعنی خند
التزیین آراستن السخره استهزاء و افسوس داشتن الحسبان
گمان نمودن لما یعنی هنوز الزلزله والزلزال جنبانیدن
الکره

الکره والکراهة چیزی را ناخوش داشتن و عسی یعنی شاید السند بار داشتن
الاستطاعة توانا بودن الارتداد برگشتن از دین الحبط والحبوط
باطل شدن عمل الهجرة والمهاجرة از وطن دور شدن و بغربت افتادن
الجهاد والمجاهدة کارزار نمودن در دین الرجاء امید داشتن الخمر
شراب المیسر قمار بازیدن المنفعه سود التفکر اندیشه نمودن المخالطه با هم
آمیختن الاعنات بکار دشوار انداختن النکاح والنکح زن و شوهر کردن
الامة کنیزک پرستار اعنی خدمتکار الانکاح زن را بشوهر دادن
التذکر یاد آوردن و پند گرفتن المحیض والحیض خون عادت دیدن
و بی نماز شدن زن الاذی بدی الاعتزال یک سو شدن التطهر
سر و تن شستن الطهر پاک شدن از حیض الحرث زراعت التقدیم پیش
داشتن العرضة آنچه پیش کاری در آید و مانع شود الیمین سوگند المؤاخذه
کسی را گرفتن بسبب گناه او اللغو کاری یا کلام بیهوده و ناقص الحلیم
بردبار الایلاء سوگند خوردن التربص انتظار و چشم داشتن اربعة اشهر چهار ماه

که ذی القعده و ذی الحجّه و محرّم و رجب است الفیء رجوع کردن و بازگشتن
العزم والعزیمة دل بکاری دادن و قصد نمودن الطلاق یله و رها نمودن
٢ القرء بمعنی پاک شدن و خون دیدن الرحم بچه‌دان البعل شوهر الاحق
سزاوارتر الرّد بر گردانیدن المعروف نیکوئی الدّرجة پایگاه و مرتبه
المرّة یکبار الامساک نگاه داشتن التسریح والسّراح رها کردن الافتداء
فدیه دادن و خود را خریدن التعدّی از حد در گذشتن التراجع بیکدیگر
بازگشتن الاجل مدّت المضارّة والضرار یکدیگر را ضرر رسانیدن
العضل تنگ گرفتن زن را التّراضی از یکدیگر خشنود بودن الزّکاء
پاک شدن الوالدة زاینده الارضاع شیر دادن الحول سال الرّضاع
شیر خوردن التکلیف چیزی خواستن از کسی که او با آن در رنج افتد
الوسع توانائی الوراثة میراث یافتن الفصال از شیر باز داشتن طفل
التشاور با یکدیگر شور و مشورت کردن الاسترضاع دایه گرفتن
التوفّی تمام شدن و جان دادن یذر مثل یدع واگذاشتن و رها کردن
التعریض

التعریض کنایه و پنهان سخن گفتن الخطبة خواستگاری نمودن زن الاکنان
پنهان داشتن در دل التّواعد با یکدیگر وعده دادن السّر نهان العقدة ٢
گره المسّ والمماسّه یکدیگر را بسودن اینجا کنایه از جماع کردن الایسار توانگر
شدن القدر اندازه کردن الاقتار درویش شدن النصف نیمه چیزی المحافظة
نگاهبانی کردن الوسطی میان هر چیزی القنوت خضوع کردن الراجل پیاده
الرّاکب شتر سوار الرکوب بر نشستن الحذر ترسیدن القرض وام الاقراض
وام دادن الضعف چندان کردن چیزی القبض تنگ گرفتن البسط کردن
گسترانیدن الملأ گروه بزرگان البعث برانگیختن انّی بمعنی از کجا السّعة
فراخ شدن البسطة افزونی الجسم تن التّابوت صندوق که بنی اسرائیل در
وقت جنگ پیش رو باز داشتندی السّکینة آرام دل البقیّة باز مانده
الحمل برداشتن چیزی را الفصل جدا شدن الجنود سپاه و لشکر الابتلاء آزمودن
النّهر رود الطعم خوردن طعام الاغتراف بکف آب برداشتن از برای آشامیدن
المجاوزه گذشتن الطّاقة توانائی الفئة گروه الغلبة چیره شدن
البروز ظاهر شدن و بیرون آمدن الافراغ ریختن التثبیت بر جای

استوار گردانیدن القدم پای والهزیمة شکست خوردن الدفع باز داشتن
الاقتتال کارزار کردن الخلة دوستی القیوم پاینده السنة خواب سبک یعنی پینکی
النوم خواب الکرسی صندلی الاود گران باری الحفظ نگاهداری العلی بزرگوار
و بلند الاکراه بستم بکاری داشتن کسی را الغی والغوایة گمراه شدن الطاغوت
آنچه را پرستند بغیر خدا یعنی بت الاستمساک چنگ زدن العروة دسته و خوشه
الوثاق محکم و استوار شدن الانفصام گسسته شدن المحاجة احتجاج و مناظره کردن
البهتان والبهت دروغ بستن بر آدمی را حیران کنند الخواء خالی شدن
و افتادن العرش والعریش آسمان و تخت و داربست العام سال اللبث
درنگ کردن التسنیة والتسنه از حالی بگشتن و تغییر یافتن الحمار خر العظم
استخوان الانشاز از جای برداشتن کسوة پوشش الاطمینان آرامیدن الطیر
مرغان الصور والصیر کج شدن و پاره پاره کردن الجبل کوه الجزء
پاره الحبة دانه السنبلة خوشه گندم المن منت نهادن الغنی بی نیاز
الریاء کاری کردن از برای دیدن چشم مردم الصفوان سنگ هموار صاف
که پای بر وی لغزد التراب خاک الوابل باران بزرگ قطره الصلد
سنگ سخت

[illegible]

سنگ سخت الجنة بوستان الربوة جای بلند الاکل بار درخت الطل باران نرم
النخیل والنخلة درخت خرما الکبر پیری الضعف سست شدن الاعصار
گردباد الاحتراق سوخته شدن التیمم قصد نمودن النذر چیزی را بر خود واجب نمودن
الابداء آشکارا نمودن نعماهی یعنی خوب چیزیست آن صدقه را الاخفاء
التکفیر در گذشتن از گناه التوفیة تمام نمودن الاحصار ممنوع شدن التعفف
عفت نمودن و شرم و حیا پیشه کردن السیماء نشان الالحاف الحاح و سماجت
نمودن الربو افزونی و سود التخبط تباه کردن عقل و دیوانه شدن
المس بسودن و دیوانگی السلف گذشتن الارباء افزون نمودن
الایذان آگاه کردن الاذن الحرب جنگ العسرة درویشی النظرة
مهلت المیسرة توانگری التداین معامله نمودن با یکدیگر بذمه الاملال
والاملاء چیزی را بکسی تقریر نمودن که آنکس بنویسد البخس کاستن و ناقص
شدن الضلالة گم شدن و فراموش نمودن الاباء انکار و امتناع
نمودن السامة ملالت و دلتنگی نمودن الاقسط بهتر الاقوم محکم تر
الادنی نزدیکتر الارتیاب بشک افتادن الادارة چیزی را دست

بدست کردانیدن الرهن گرو دادن الرهان گرو الائتمان امین
داشتن و خاطرجمع بودن الاخطار ناصواب نمودن الاصر بار گران
التحمیل بار بر نهادن الموکل صاحب اختیار و دولت سوره آل عمران دویست نهادن
دو آیه و بقولی دویست آیه تمام در مدینه طیبه نازل شده الحی بمعنی عدل
۲۷ یا صدق التوریة کتاب موسی ع است و آنرا توریة گویند برای آنکه بیشتر
از و معانی یعنی تلویحات است و بزبان عبری تور تور گویند الانجیل کتاب
عیسی ع باشد چون لفظ عجمیست اشتقاق را در آن راه نیست بعضی گفته اند
که آنرا البشر یا بنده الکلیل گویند الانتقام کینه کشیدن الخفاء پوشیده
شدن التصویر شکل نمودن الاحکام استوار ام الکتاب یعنی اصل کتب
الزیغ و الزیغوغة شک نمودن و از حق بباطل میل نمودن الابتغاء
طلب نمودن التاویل برگردانیدن کلام را از ظاهرش الرسوخ بیخ
آوردن الازاغة میل دادن از حق بسوی باطل الوهب و الهبة
بخشیدن لدن و لدی نزدیک الجمع فراهم نمودن بجیزی المیعاد وعده دادن
الاغناء

۲۸ الاغناء کفایت کردن و توانگر کردانیدن الداب عادت و خوی الذنب
گناه الفئة گروه التقاء بهم رسیدن رأی العین دیدن بچشم العبرة
پند کردن گرفتن الشهوة آرزو القنطار زر بسیار المقنطرة بر
هم نهادن الذهب زر الفضة سیم نقره الخیل اسپان المسومة از
تسویم داغ کردن یا من السوم بچرا خور بردن حیوانات را بچرا
الانعام چهارپایان المآب جای برگشتن الوقایة نگاهداشتن السحر
آخر شب القسط عدل العزیز غالب التبلیغ و الابلاغ رسانیدن الغرور
فریفتن افتراء دروغ بستن اللهم یعنی بارخدایا النزع و النزوع
کشیدن و جدا کردن الاعزاز ارجمند کردانیدن الاذلال خوار کردانیدن
الایلاج داخل کردانیدن التقاة و التقیة پرهیز کردن التحذیر ترسانیدن
المصیر بازگشت الصدر سینه الامد پایان آزاد کردن بنده الوضع بار
نهادن زن یعنی زائیدن التسمیة نام نهادن الاعاذه پناه دادن
التکفیل من الکفایة بر سپاری کردن المحراب جای نماز در مسجد هنالک
یعنی آنجا السید مهتر و پیشوا الحصور آنکه منع خود از زن الغلام پسر

۲۹

العمر نماز شدن الرمز اشاره نمودن العتمة شبانگاه الابکار بامداد

النبأ خبر الایحاء الهام کردن و سخن به نهان گفتن القلم خامه بفارسی تیر [illegible]

الاختصام باهم نزاع کردن المسح مالیدن عیسی ع را مسیح میگویند از انکه ممسوح

القدمین بود و از انجاست که دجال را هم مسیح گفته شد که ممسوح العین الیسری

یعنی یکچشم چپ او کور است چنانچه در قول تع کراه المسیح یعنی عیسی ع المسیح یعنی دجال در

الوجاهة ارو شناس شدن الکهولة میانه پیری و جوانی البشر آدمی الطین گل

الهیئة سرشته نهادن النفخ دمیدن الابراء به کردن ناخوش الاکمه کور مادر

زاد الابرص ناخوش پیس دار الادخار ذخیره نهادن در اصل اذتخر ذال

بدل بذال کردند بعد تاء باب افتعال را نیز بدل بدال کردند بعد ادغام نمودند

دال را بدال ادخر شد الاحساس دریافتن و فهمیدن الحواری یار برگزیده المکر

بد سگالیدن الابتهال والمباهلة هر دو مشتق اند از بهل بمعنی نفرین کردن

القص از پی شدن و حکایت گذشتگان کردن الاولی سزاوارتر وجه النهار

اول روز الدوم والدوام همیشه بودن اللوی گردانیدن زبان در دهن [illegible]

سر

۳۰

سر مراد اینجا اول است الربانی خداشناس الدرس والدراسة خواندن علم

الاصر مراد اینجا عهد است الملائیون البکة خانه کعبه حج البیت زیارت

الکعبة العوج کجی الجبل ریسمان مراد کتاب خدا است التألیف سازش دادن

الشفاء کرانه و لب الحفرة مغاک یعنی گودال الانقاذ رهانیدن

الابیضاض سفید شدن الاسوداد سیاه شدن النفاقة یافتن الاناء ساعة

و مراد اینجا سعتها است المسارعة والمسارعة شتافتن الکفران ناسپاسی

الصر سرمای سخت البطانة آستر و مراد اینجا دوست خالص الالو تقصیر

کردن العنت تعب و رنج افتادن الخبال تباهی و فساد کردن البداء

ظاهر شدن البغضاء دشمنی و عداوت الفوه والفم دهن العض گزیدن

الانامل سر انگشت الغیظ خشم گرفتن السوء والمساءة غمگین شدن الفرح شاد

شدن الغدو بامداد رفتن التبوء جای دادن الهم قصد نمودن

الفشل بد دل شدن التوکل اعتماد کردن البدر نام جایی است

میان مکه و مدینه الذلیل خوار الامداد کمک فرستادن الفور

والفوران جوشیدن و مراد در آیه حال و سرعت است که کنایه از سرعت
باشد التسویم علامت داشتن الطرف کرانه و مراد در آیه از قبل طرف
قتل بعضی نفر از قریش است در جنگ بدر والکبت برو در افکندن و مراد
در آیه خوف در دلها دیگران از قریش است که در بدر فرار نمودند الخیبة ۴۱
نا امید شدن العرض پهنا الکظم فرو خوردن خشم الاصرار بر کاری
ایستادن الخلو گذشتن السنة راه و طریقه الیسر رفتن العاقبة سر انجام
کار الوهن سست شدن الاعلی بلندتر القرح خستگی و جراحت المداولة
بدست دادن چیزی را التمحیص صاف نمودن از کدورت گناه المحق نقص نمودن
و هلاک کردن الانقلاب برگشتن جای بجایی و کاین بمعنی چند بسیاری
و چه بسیار الربیون جمع ربی واو منسوب است بربة بمعنی جماعة و مراد
در آیه جماعتی از علما یا از عباد است الاستکانة فروتنی الاسراف
زیاده روی نمودن الرعب ترس در دل انداختن الاوی جای گرفتن
الثوی والثوی مقیم شدن الحس قتل و کشتن التنازع خصومت نمودن
الاصعاد دور شدن مراد از دور شدن از جنگها بفرار اللوی توقف
و انتظار

و انتظار بردن و اصل تلوون تلوویون بود چون ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل دیا و الجمة التقا ساکنین حذف نمودند بعد اجتماع واوین
شد چون ادغام ممکن نبود بجهة خفت یک واو را حذف نمودند تلون شد الاثابة ۴۲
پاداش دادن الغم اندوهگین شدن و مراد از غم بغم آنست که غم و اندوه
مؤمنان بسبب شکست خوردن در احد در مقابل اندوه کفار در بدر که شکست
خورده بودند الغمة فرو گرفتن الاهمام غمناک کردن الجاهلیة زمان پیش
از بعثت رسول صلعم هنا یعنی اینجا المضجع خوابگاه و الضجع پهلو بر زمین
نهادن الاستزلال لغزانیدن الغزو قصد دشمن کردن و بمعنی کافر گشتن
و غزی در آیه جمع غازیست که در اصل غزو بجهت طرف و ما قبلش ضمه
بودن قلب بیا شده و اصل غزی غزی مثل طلب یا قلب بالف شده و
الف بالتقا ساکنین بیفتاد الحسرة ناامیدی اللین و اللیان نرم شدن
الفضاضة درشت خو شدن الفض تخص درشت خوی الغلظ ستبر
شدن الانفضاض پراکنده شدن التوکل بکدیگر را گذاشتن العزم قصد
قصد نمودن خزلان فرو گذاشتن کسی را الخذلان الغل والغلول خیانة

کردن در غنیم الاغلال نسبت دادن بخیانت کسی را المسخط خشم کردن النفاق
دالمنافقه دورویی کردن القعود نشستن مراد تقاعد از جهاد است الدرأ
دفع کردن و باز داشتن الاستثبات راستی کردن اللحوق والالحاق لاحق شدن
بچیزی دیگر التخفیف آسان نمودن الحظ بهره الاطلاع [illegible] الاهانة خوار کردن ٤٠
الممیز والتمییز جدا کردن الاطلاع آگاه کردن الاجتباء برگزیدن البخل نادادن
مال بفقیر مستحق التطویق حلقه در گردن کردن میراث مفعال است از ارث
کرد اصل ورث است بمعنی مال مرده بردن او دا قلب بتا نمودند و در میراث
موراث داو اقلب بیا نمودن الحریق آتش سوزان القربان جوانی که در راه
خدا کشته الزبر جمع زبور است بمعنی کتاب نوشته شده مراد کتاب داود
پیغمبر است الانارة روشن کردن الفوز والمفازة فیروزی یافتن الجنب پهلو
الاخزاء رسوا کردن البر نیکویی الابرار نیکوکاران الایذاء رنجانیدن
المنزل وارد شدن مهمان المصابرة والصبر شکیبایی نمودن المرابطة در
سرحدات دشمن مقیم شدن الفلاح رستگار شدن سورة النساء صد و شصت و آیه
همه در مدینه نازل شد بر پیغمبر ص یا ایها الناس ارکان [illegible] آدم العقد قول از نکو بگو

پرسیدن

پرسیدن الرحم خویشاوند الرقوب چشم داشتن الحوب گناه الاقساط دادکردن
و عدالت کردن الطیب والطیبة خوش شدن المثنی دو دو والثلاث سه سه الرباع چهار چهار
العول جور کردن و میل نمودن الصداق کابین مهران النحل عطا دادن
النحلة بخشش الرضا والمراءة گوارنده شدن هنیئا مریئا خوش گوار السفیه بی عقل ٣
مراد زنان شد بلوغ النکاح رسیدن بحد کمال عقد و بلوغ الایناس دریافتن
البدار پیشی رفتن الاستعفاف طلب عفت و طمع کردن الحسیب الکفایة کنند النصیب بهره القلة کمی
الکثرة بسیاری القسم والقسمة بخش کردن السدید صواب الصلی والصلاء سوخته
شدن و بآتش در آمدن السعیر آتش برافروخته الایصاء اندرز کردن الثلثان
دو بهر از سه بهر السدس یک بهره از شش بهره الثلث یک حصه از سه حصه الوراثة
داشتن الربع یک قسم از چهار قسم الثمن هشت یک الکلالة خویشان پدری و مادری
و مراد در اینجا برادر و خواهر مادری است و در آخر سوره پدری و مادری هر دو بقرینه آنکه
در اینجا همان ذکر سدس تنها از برای ایشان بود و معنی [illegible] کان رجل یورث
کلالة اگر مرد ارث برده شده کلالة باشد یعنی میت کلاله وارث باشد
پس وارث [illegible] کلاله میت خواهد بود الشریک انباز واللاتی آنچنان زنانی

الفاحشة زنا اللذان یعنی آن مرد که عمل فاحشه کنند یعنی لواط الاذیة
آزار کردن المعاشرة با کسی زندگانی کردن المکان جای الافضاء رسیدن
بکسی بدون حجاب و مراد اینجا مباشرت و مقاربت با زن است چه دخول حقیقة
تمام مهر است السلف پیش گذشته المقت دشمن داشتن البنات دختر ها الاخوات ٢٥
خواهرها العمات خواهران پدر الخالات خواهران مادر الربیبة دختر زن
الحجر کنار الحلیلة زن الصلب پشت الاحصان شوهر کردن زن و مراد اینجا از محصنات
زنان شوهر دار است السفاح والمسافحة زنا کردن الاستمتاع برخوردار کردن
و مراد اینجا عقد متعه زنان است که در شرع حلال است الطول افزونی و فراخ
دستی و مراد اینجا داشتن مهر از برای گرفتن زن حرة الفتیاة کنیزکان جمع فتاة
است الخدان دوستان جمع اخدان است و مراد منع از آنکه کنیزکان مردم را
در باطن دوست خود بگیری و با او جماع کنی بدون نکاح باذن موالی او العنت
ضرر و مشقت و مراد در اینجا بزنا افتادن از بازی المیل راه کج رفتن و مراد اینجا
راه شریعت است خفیفا یعنی اود سبک التیسیر آسان الاجتناب دوری کردن
المدخل جای در آمدن الکریم نیکو بخشنده الموالی اقربا یعنی خویشان میت که
از ترکه او

از ترکه او ارث برند العقد بستن گره و مراد اینجا سوگند خوردن با یکدیگر و مقصود
در آیه بیان شرعیه ارث ضمان جریره است که چند را عقد یمین یا علی یمینه از آن است
که در وقت سوگند دست راست بدست راست گیرند و سوگند خوانند النشوز نا ٢٦
سازگاری میان شوهر و زن الهجر والهجران دوری از یکدیگر کناره نمودن الشقاق
خلاف کردن باهم و از دو طرف ناسازگاری کردن الحکم میانجی کردن التوفیق
سازگار گردانیدن الجار همسایه الجار الجنب همسایه بیگانه در رو بیگانه یعنی احسان
نمائید بهمسایگان که خویش باشند و بهمسایگان که بیگانه باشند و بیگانه که همراه با شما
باشند در سفر الصاحب بالجنب یعنی رفیق پهلو که مراد رفیق تو در سفر با
یا شریک تو باشد در مال و معاملات الاختیال خرامیدن در راه رفتن الفخر
نازیدن و تکبر نمودن القرین هم سر و همنشین مثقال هم سنگ مراد اینجا مقدار است
الذرة مورچه یومئذ یعنی آن زمان قیامت التسویة برابر کردن الحدیث
سخن گفتن السکر مستی و مست شدن العبور گذشتن در راه یا از پل و جسر
الاغتسال سر و تن شستن الغائط قضای حاجت الملامسة با یکدیگر بسودن
مراد اینجا کنایه از جماع التیمم قصد نمودن الصعید خاک نرم چه او با باد یک
باد در صعود میکند ببالا ولیکن مراد اینجا مطلق روی زمین است و اسمع

غیر مسمع یعنی نشنوای محمد صلعم که هرگز شنوا نباشی در مقام دعا بدلیا بألسنتهم
یعنی جنبانیدن زبانها را بخوری که مشتبه کنند الطعن عیب کردن الطمس ناپدید کردن
مراد از طمس وجوه یا مسخ است چنانچه در جماعتی از یهود شد یا برگردانیدن بسوی
ضلالت است الفتیل تار که در میان شکاف هسته خرما است و آن چرک
که از مالیدن در انگشت پیچیده میشود الجبت آنچه را غیر خدا پرستند مانند بتها
مثل طاغوت چنانکه در سوره بقره گذشت النقیر مثل فتیل است در معنی اول
النضج پختن الجلود پوستها اولو الامر اصحاب فرمان مثل پادشاهان الزعم گمان بردن
تعالوا یعنی بیایید الحلف سوگند خوردن البلیغ رسیده مراد نیک فایده مند
التحکیم حاکم گردانیدن التجر والتشجر اختلاف افتادن الحرج دل تنگ شدن
الرفیق یار الحذر صلاح جنگ النفیر والنفر بیرون شدن و رفتن بجای الثبات
یعنی گروه گروه المبطئة درنگ نمودن و سست ورزیدن المودة دوستی
الاستضعاف ضعیف و ناتوان شمردن الولدان کودکان الکف باز داشتن
البروج کوشک و منزلهای ستارگان التشیید محکم گردانیدن بناء الفقه دانستن
و دریافتن التبییت از بیتوته یعنی شب کاری کردن التدبر باندیشه پی
کار شدن

کار شدن الاذاعة فاش گردانیدن الاستنباط بیرون آوردن علم از
اصل موضوع شد از برای بیرون آوردن آب از زمین التحریض برانگیختن و رغبت
کردن التنکیل پند غیر بر دیگری نهادن و مراد عقوبت و تعذیب است الکفل
بهره الاقاتة توانا شدن و قوت دادن چه مشتق است از قوت که سبب حفظ تن
است التحیة سلام کردن برکسی الارکاس نگون سار کردن الحصر دل تنگ شدن
التسلیط برگماشتن و مسلط گردانیدن السلم آشتی الثقف والتثقیف یافتن
الخطأ نفهمیده کاری کردن الدیة خون بها التحریر بنده آزاد کردن الرقبة گردن
مراد بنده است الدیة خون بها التتابع پیاپی شدن التعمد آهنگ کردن
و دانسته کاری نمودن التبیین ظاهر ساختن العرض کالا و مال و متاع المغنم
غنیمت و مال و مراد معنی اول است الضرر بیماری و کور و نابینا شدن الحیلة چاره
المراغمة یعنی پیدا بر راه جایگاه یافتن چه مشتق است از رغام یعنی خاک و ادرک
بریدن و مراد از مراغم کیر داده جایگاه بسیار یا بسیار را السعة وسعت
و مال القصر کوتاه کردن السلاح ساز اسب جنگ المطر باران الوضع بار گرفتن
الاطمینان آرام گرفتن الوقت هنگام پدید کردن الوهن سست گرفتن و کاهلی

کردن الاثم بزه‌مند شدن الحوب والخیانة خلاف راستی کردن الجبت
زراع نمودن الخوان مبالغه در خیانت الاستخفاء پنهان داشتن الرمی انداختن
انداختن تیر و نسبت دادن چیزی بکسی و این مراد است از آیه البری بیزار
شدن و کناره کردن و این مراد است از آیه است الاحتمال برداشتن النجوی
راز گفتن المرد والمرودة سرکش بودن و مراد از مرید بی خیر دور ٣٩
از رحمت است التمنیة در آرزو انداختن از باب تفعیل مشتق از منی بمعنی
آرزو التبتیک تفعیل است مشتق از بتک بمعنی بریدن گوش و سوراخ
نمودن آن التغییر گردانیدن چیزی از حالی بحالی المحیص گریختن والمحیص گریزگاه
الفتیل تار الامانی آرزوها الخلیل دوست الاستفتاء فتوی و حکم خدا خواستن
الافتاء فتوی دادن الصلح آشتی کردن و با هم ساختن الشح بخیلی کردن المعلق
آویختن القوام مبالغه است در ایستادن بر کاری و آن مشتق است
از دلی بمعنی نزدیک شدن الخوض فرو رفتن بآب و در کاری شروع نمودن التربص
انتظار بردن الاستحواذ غلبه کردن الکسل کاهل شدن المذبذبة حیران و متردد
بودن در امری الدرک پایه و پایگاه است الاسفل مشتق است از سفول بمعنی
فرو شدن الجهرة آشکارا الطبع مهر کردن الصلب بر دار کردن الغلو از حد
در گذشتن

٤٠ در گذشتن الانتهاء باز ایستادن الاستنکاف ننگ داشتن الاختین در زن
الاخوة برادرها الحظ نصیب و بهره سورهٔ مائده صد و بیست آیه همه در مدینه
نازل شد مگر آیهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و آیهٔ الیوم اکملت
لکم دینکم که در حجة الوداع نازل شد و در حدیث است که رسول صلعم فرمود
که سورهٔ مائده آخرین سوره است که بر من نازل شد حلال او را حلال
و حرام او را حرام دانید یعنی احکام او منسوخ نیست یا ایها الذین
آمنوا ای آنکسانی که گرویدید الایفاء وفا کردن و بجا آوردن العقد
گره و مراد بعقود عهدها و هر بستگی که در معاملات واقع شود مثل عقد
بیع و اجاره و صلح و امثال اینها البهیمة چهارپایان التلاوة خواندن
الصید شکار کردن الحرم جماعتی که احرام باشند از برای حج و عمره
القلادة گردن بند القلائد شترهائی که تقلید کرده باشند که در مکه
قربانی نمایند آمین البیت قصد کنندگان خانهٔ کعبه از حجاج و
عمار الحل بیرون آمدن از احرام حج یا عمره الاصطیاد شکار
کردن الجرم کسب کرده و مراد از آیه حمل کردن و باعث شدن
است الشنآن دشمن داشتن الصد مانع شدن الاعتداء تعدی

و ستم کردن معنی آیه آنست که باعث نشود شما را دشمنی طایفه که مانع شدند شما را
در سال حدیبیه از حج کردن از آنکه شما ستم نمائید التعاون یکدیگر را
یاری کردن الانخناق گلو گیر و خفه شدن مراد حرمت گوشت حیوانی که او را
خفه کنند و بکشند الوقذ کشتن حیوانی را بچوب زدن و مانند آن التردی
٤١ حیوانی از جای در افتادن و هلاک شدن النطح سر و کله زدن دو حیوان
باهم و یا یا هر دو بمیرد گوشت آنها حرام است النطیحه آن چهارپای که بزخم
کله بهم زدن مرده باشد حرام است السبع دد و درنده النصب بتانی که
بپا نمودند از برای عبادت الاستقسام بخش کردن الزلم تیر قمار الیائس
نا امید شدن المخمصه گرسنگی التجانف میل کردن الجارحه سگ و مرغ شکاری
مانند قوش و باز الجرح خسته و زخم کردن المکلب سگ شکاری آموختن مشتق است
از کلب الامساک نگاه داشتن المرفق آرنج المسح دست مالیدن الکعب برآمدگی
پشت پا یا پهلوها بپاها الحرج تنگی النقابه سروری و سالار شدن النقیب سالار
التعزیر یاری کردن القسوه سخت دل شدن الاطلاع دیده ور شدن الصفح
اعراض نمودن الاغراء تحریض انداختن و مراد لازم گردانیدن عداوه
میان

٤٢ میان این الصنع عمل کردن الاحباء جمع حبیب یعنی دوست الفتره و الفتور سست شدن
الارض المقدسه زمین پاک از شرک مراد زمین شام است که جای پیغمبران بنی اسرائیل
بوده الجبار گردن کش و ستم کردار صیغه مبالغه مشتق از جبر است یتیهون یعنی سرگشته
در تیه با تحیر التیه حیران شدن الاسی اندوهگین شدن التعقیب در رفتن البسط
دراز نمودن و دراز کردن البوء رجوع باز گشت نمودن التطویع فرمانبردار گردانیدن
اصبح یعنی گردید البعث رانگیختن الغراب کلاغ البحث کاویدن زمین المواراة پوشیدن
السوءه عورة العجز ناتوان شدن الندم و الندامه پشیمان شدن المحاربه با کسی
جنگ کردن الاسراف زیاده روی کردن در تلف مال التقتیل کشتن التصلیب بر دار
کردن التقطیع پاره پاره کردن النفی راندن و نیست کردن الخزی رسوایی السرقه
دزدی کردن النکال عقوبت کردن الحزن اندوهگین کردن السماع مبالغه در سمع
بمعنی گوش دهنده السحت حرام الاحبار جمع حبر است الحبر دانشمند الاستحفاظ
طلب حفظ و نگاه داشتن الانف بینی السن دندان الجروح زخم التقفیه از
پی در آوردن الاثر پی و عقب المهیمن گواه راست الشرعه نهاد و اصل دین
المنهاج راه روشن الاستباق پیش گیری کردن الدایره گردش و حوادث روزگار
الاقسام سوگند خوردن الجهد کوشش کردن الذلیل خوار و نرم العزیز سخت

واللوم والملامة سرزنش کردن الحزب گروه اللعب بازی کردن النقم والنقمة
عیب کردن الغل دست را بر گردن بستن الطغیان از حد در گذشتن الایقاد
آتش را فروختن الاطفاء فرو کشتن الاقتصاد میانه روی کردن العصمة نگاه داشتن
خود را از گناه الافک دروغ گفتن و گردانیدن هر دو معنی در آیة محتملست
الغلو از حد در گذشتن التناهی باز داشتن و باز ایستادن القسیس دانشمند
ترسایان الراهب زاهد ترسایان الفیض جاری شدن آب از بسیاری الدمع اشک ٤٣
چشم التعقید بستن الاوسط میان هر چیزی الرجس پلیدی الایقاع افکندن البلاء
آزمودن و امتحان کردن النیل رسیدن الرمح نیزه الرماح نیزها الوبال کار انجام بد
الانتقام تلافی کردن بادم بد و عذاب نمودن السیارة کاروان البر بیابان
البحیرة آن ماده شتری گوش شکافته و آن چنان بود که اگر شتری پنج شکم نر زادی
و اگر آخرین زائیدن نر بودی گوش آنرا بشکافتندی و رها کردندی دیگر کسی بر او
سوار نشدی و بر او بار نکردندی و گفتندی که این از امر و حکم خداست السائبة
شتر سر خود چرد آن چنان بود که اگر کسی از گفتار ناخوش شدی یا در سفر بودی
دیر ماندی یا مانندی این نذر کردی که اگر این بیمار چاق شدی و یا این مسافر از سفر باز

نرودی باز آمدی

برودی باز آمدی فلان شتر سائبه و آزاد باشد پس از بر آمدن حاجت آن شتر را رها کردی
باشند بحیرة که گفته شد الوصیلة ماده بره که وصل شده به بره نر و آن بره نر را
رهانید از کشتن و آن چنان بود که اگر گوسفندی از یک شکم بره نر آوردی آن
٤٤ بره را قربان بتان کردی و اگر بره ماده آوردی و آن را برای خود کردندی و اگر دو
بره آوردی یکی ماده و یکی نر آن نر را بجهت آنکه هم شکم ماده بود رها کردی و گفتندی
ماده و گفتندی که این ماده وصیلهٔ آن نر است الحام شتر نر که پشت او حمایت
کرده شده از بار کشیدن و سوار شدن و آن چنان بود که شتر نر که از پشت
او ده بچه گرفته باشند دیگر او را رها کردندی و بر او بار کردن و سوار شدن حرام
کردندی الحبس باز داشتن العثر والعثور دیده ور شدن الاستحقاق سزاوار شدن
المائدة خوان آراسته و با نعمت العید روز نو الرقیب دیده بان سورة الانعام
تمامی در مکه نازل شد یکبار بخلاف دیگر سورها بعضی گفته که شش آیه که از قل
تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم مجموع صد و شصت و پنج آیه است الحمد لله الذی خلق
السموات والارض سپاس مر خداوندی را آنچنان خداوندی که بیافرید آسمانها و
زمین را التمکین جای دادن المدرار باران ریزان الانشاء آفریدن القرطاس
کاغذ اللبس پوشیده و شبه کردانیدن الحیق فرو آمدن و مکر و الفاطر آفریننده

شکافتن الکشف ظاهر نمودن و بازپس بردن الجهر آشکار کردن و غلبه نمودن الاسماع گوش
فرادادن الکن نازیش و پرده و اکنّة جمع کنان است تخفیف الوقر گرانی گوش
الاستوی افتادن الطیر جمع استوزة التذی ور شدن ناقص یایی و مهموز العین
الوقوف ایستادن و دریافتن الساعة نام قیامت است البغتة ناگاه آمدن و ناگاه
گرفتن التفریط کوتاهی کردن در کاری الوزر گرانی گناه و معنی ما یزرون ای یحملون الوزر
اللهو بازی کردن الجد والجو دانا الکبار بزرگ شدن و بزرگ شمردن النفق
سوراخ و راه گذر السلم نردبان الطیران والطیرة پریدن الطایر پرنده الجناح
بال الامة گروه التضرع زاری کردن الابلاس نومید شدن الدابر عقب و واپس
الصدوف بگشتن و اعراض نمودن الخزینه والخزانه گنجینه وزدن کردن نقدینه الطرد راندن
التفصیل جدا نمودن الاستبانه پیدا شدن الاستعجال شتاب خواستن المفتح کلید المفاتیح
جمع کلیده السقوط افتادن الورقه برگ درخت الحبه دانه الرطب تر الیابس خشک
التوفیه میرانیدن و اینجا کنایه است از خواب چه مناسبت است میان ایشان الجرح
کسب نمودن الحفظه نگهبان الخفیه نهانی الکرب اندوه اللبس پوشش الشیع گروه گروه
و معنی یلبسکم شیعا یعنی پوشش خلاف بدهد باین معنی که اختلاف در خلق افتد که
بشمشیر یکدیگر را کشند و این بدتر است از عذاب آسمانی و زمینی الاذاقه چشانیدن

الباس

الباس عذاب الذکری پند التذره دانستن و رها کردن الابسال گرو شدن
یا در خذلان افتادن و هلاک شدن یا ممنوع شدن چه بسل در اصل لغت
بمعنی منع است و مرد شجاع را باسل گویند جهت آنکه منع کند همه را از خود الحمیم
آب گرم الاستهواء سرگشته کردانیدن الحیرة سرگشته شدن الحیران سرگردان
النفخ دمیدن الصور بوق الایقان یافتن بیقین الجنان در آمدن شب الکوکب
ستاره الافول فرو شدن ستاره البزوغ بر آمدن ماه و آفتاب التوجه روی نمودن
المشرکین بر گماشتن و کار خود را بکسی واگذاشتن الاقتداء پیروی نمودن القدر
اندازه کردن ام القری مراد مکه است الغمرة شدة و سختی الهون والهوان
خوار شدن الفرادی والفرد تنها التخویل مالک چیزی شدن و پادشاه کردانیدن
الفلق شکافتن النواة استه خرما الاصباح سفیده صبح المسکن آرام گاه
الحسبان والحساب شمردن التقدیر اندازه کردن الاستقرار برقرار بودن الا
عاریة گذاشتن الخضر سبز المتراکب برهم نشسته الطلع شکوفه خرما القنو
خوشه خرما الزیتون معروف است الرمان انار الاشتباه والتشابه مانند
شدن الثمر میوه الینع رسیده شدن میوه الجن پری مراد اینجا ملائکه است
یا شیاطین الخرق دریدن مراد اینجا دروغ گفتن است الوصف والصفة نشان
دادن الصاحبة یار مراد اینجا زن است اللطیف ارفق و مدارا کننده و

ویا آگه بچشم دریابد الخبیر دانا البصائر جمع بصیره بمعنی حجة روشن الدرس خواندن
کهنه شدن آیة محتمد بهره معنی است السب دشنام الاشعار آگاه کردن التقلیب
برگردانیدن الفؤاد دل القبل پیش الجن نادان بودن الزخرف آرایش و زینت
مزخرف باطل چیزی که زینت کنند بصورت درست در آورند الصغی میل نمودن
الاقتراف کسب کردن الامتراء بشک افتادن التمام کامل کردن الخرص تخمین نمودن
مراد اینجا دروغ گفتن است الاکبر بزرگ تر الاجرام گناه کردن الرس آشنغام بردن
الصغار کوچک و خوار شدن الشرح کشاده کردن الضیق تنگ الحرج تنگ التصعد ٤٧
ببالا بر شدن و اصل یصّعّد یتصعّد تا باب تفعّل قلب بصاد کردند و بعد ادغام
نمودند المعشر گروه الاستکثار بسیار کردن الاستخلاف کسی را خلیفه و جانشین
کردن الذرء آفریدن الاولاد هلاک گردانیدن الحجر حرام الحصد درو کردن الحموله
بارکش الفرش حیوان غیر بارکش مانند گوسفند الضان میش المعز بز الاشتمال
در بر داشتن الابل اشتر السفح ریختن الظفر ناخن الغنم گوسفند الشحم پیه الحویة
چرب روده الاختلاط آمیخته شده و مراد با اختلاط بعظم که پیه آمیخته با استخوان
باشد مانند دنبه گوسفند الاملاق درویش و بیچیز شدن التفرق از هم جدا
شدن القیم راست فیعل است از قوام در اصل قیوم بوده بعد از قلب واو

بیا

٤٨ بیا و ادغام یا در یا گردید قیّم النسک عبادة المحیا محل زندگانی یا خود زندگانی الوازرة
بردارنده بار گناه یعنی بارکش حرف تاء علامة نقل باسمیة است تاء تانیث الخلیفه
جانشین جمع او خلایف است بقیاس گاهی بخلفاء جمع می بندند بنا برآنکه تاء او علامة
نقل است نه تاء تانیث پس بمنزله یاء است سورة الاعراف مکیت و پنج آیة است
در مکه نازل شده بعضی گفته مگر هشت آیة که اولش از نتقنا الجبل است و بعضی
گفته اند که از واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر تا آخر سوره مدنیت
و بعضی گفته اند که همه آیاتش محکم است که منسوخ نیست مگر خذ العفو که منسوخ
بآیة زکوة و مگر و اعرض عن الجاهلین که منسوخ است بآیة قتال البیات [illegible]
شب بروز آوردن است بکاری القیلولة خوابیدن نیم روز یعنی پیش از ظهر
الوزن سنجیدن الثقل گران شدن المیزان ترازو در اصل موزان بود واو بجهت
کسره ما قبل قلب بیا شد الخفة سبک شدن الصاغر ذلیل و خوار شده
الانظار مهلت دادن الاغواء گمراه کردن القعود نشستن الشمال دست
چپ الشکر سپاس کردن الذءم و الذم نکوهیدن الدحر و الدحور راندن
الملأ پر کردن الوسوسه اندیشه بد در دل آوردن الابداء اظهار کردن
الوری پوشیدن المقاسمة برای کسی قسم خوردن الغرور بحیله در کار افکندن

الغرور فریب دادن الطفق در ایستادن الخصف بر هم نهادن الریش
والریاش جامه و پر مرغ الزینة آرایش مراد لباس پاک و پاکیزه است الاستئخار
باز پس شدن مشتق از تاخیر است الاستقدام در پیش شدن مشتق از تقدم
است التدارک دریافتن اصل اداّرک تدارک بوده تا را بقلبت بدال
کردند و بعد از ادغام همزه وصل آوردند اداّرک شد التفتیح گشودن
الولوج داخل شدن الجمل شتر نر السم سوراخ الخیاط والخیط سوزن الغاشیة ٤٩
پوشش و فرو گرفتن الغل کینه المؤذن آواز دادن الحجاب پرده الاعراف
بلندیها میان بهشت و دوزخ التلقاء برابر هدیه شدن الاغشاء
پوشانیدن الاقلال برداشتن السوق راندن النکد اندک و بی نفع
السفاهة کم خرد بودن الناقة شتر ماده التبوأة جای دادن السهل
زمین نرم القصر کوشک النحت تراشیدن العقر پی کردن العتو سرکشی کردن
و از حد در گذشتن الرجفة لرزه الجثوم بسینه خفتن السبق پیش گرفتن
الغبور باقی ماندن و گذشتن الامطار باراندن باران البخس کم دادن
الغنی والغنیة منزل کردن و مقیم شدن العفو بسیار شدن البرکة
افزونی والفتح جایگشاده الاصابة هلاک گردانیدن الحقیق سزاوار
بودن.

بودن الثعبان مار بزرگ النزع بیرون آوردن البیضاء روشن و تابان
الارجاء باز پس بردن و تاخیر انداختن استرهاب ترسانیدن اللقف و التلقف
زود فرو بردن البطلان نابود شدن الافراغ ریختن التطیر فال بد زدن
الطوفان افزونی آب الجراد ملخ القمل شپش الضفدع وزغ الرجز عذاب ٥
العهد پیمان النکث شکستن پیمان الیم دریا التدمیر هلاک کردن العکوف
مقیم بودن التتبیر هلاکت و باطل بودن السوم رنجش و تعب دادن البلاء
نعمت و محنت دآیة هم محمد هر دو معنی است المیقات وعده گاه الخلافة جای کسی
ایستادن التجلی پیدا شدن الدک خورد کردن الخرور افتادن الصعق بیهوش شدن
الافاقة بهوش باز آمدن اللوح تخته پاره الحلی پیرایه و زیور العجل گوساله الجسد
تن الخوار بانگ گوساله السقوط افتادن سقوط فی الید کنایة پشیمانی و افتادن
از دست خود شد از دست غیر الغضبان خشمناک الاسف اندوهگین العجل
الجر کشیدن الاشمات شادمان گردانیدن دشمن الذلة خواری السکوت خاموش
الرهب ترسیدن الاختیار برگزیدن الاصر بار گران الغل بند کردن دست و گردن
و مراد از اصر و اغلال تکالیف شاقه است التعزیر بزرگ گردانیدن السبط
قبیلة الانبجاس روان شدن آب الحوت ماهی الشروع در آب در آمدن البئیس
سخت و شدید التأذن آگاهانیدن التمسک چنگ زدن النتق برکندن

٥١

الانسلاخ بیرون آمدن از چیزی الاخلاد میل کردن و جاوید ماندن الکلب سگ
اللهث والالهاث بیرون کردن سگ زبان از تشنگی الالحاد میل کردن از حق بسوی
باطل الاستدراج مهلت دادن الاملاء بمعنی امهال که مهلت دادن
باشد المتانة استوار و محکم الجنون دیوانگی الاقتراب نزدیک شدن ایان
بمعنی چه زمان است المرسیٰ اسم مفعول است بمعنی ارساء الارساء بر داری
داشتن التجلیة پیدا کردن البغتة ناگهان الحفی از الحفاوة بمعنی مهربان بودن
یا مشتق است از حفی بمعنی دانستن چون مهربانی با ما خواهی گفتن که وقتش
کی است یا چون میدانی بگو وقتش کی است التغشی فرو گرفتن و اینجا کنایه
است از مجامعت کردن المرور گذشتن الاثقال گران بار شدن الصمت
ساکت و خاموش شدن البطش سخت گرفتن الکید حیله در رسانیدن مکرو
النزغ بهم افکندن الطائف الطائفة وسوسه مشتق است از طیف بمعنی
خیال و خواب المدّ کشیدن الغی گمراهی الاقصار باز ایستادن الانصات خاموش
بودن الخیفة ترس الغدو صبح گاه الاصیل وقت نماز دیگر یعنی طرف عصر الاصال
جمع اصیل است سورهٔ انفال نام سوره در مدینه طیبه نازل شد و عدد آیات
آن هفتاد و شش است یسئلونک عن الانفال سؤال میکنند ترا از غنیمت یعنی از
حکم آن ذات البین کنایه از منازعه الوجل ترسیدن الشوکة تیزی و سلاح جنگ

چه مأخوذ

چه مأخوذ است از شوکه خار الاحقاق برداشتن برحق الاستغاثة فریاد خواستن
الارداف آمدن بعضی عقب بعضی الربط بستن الرعب ترس العنق گردن البنان انگشتان
مراد بریدن سر و دست کفار است الزحف گروه انبوه که بسوی دشمن روند اندک
اندک چه مأخوذ است از زحف کودک که بنشیمن رود الدبر پشت التحرف بگردیدن
التحیز فراهم آمدن و جای گرفتن الایهان والتوهین سست کردن و ضعیف
گردانیدن الاستفتاح طلب نمودن فتح و فیروزی الحول جدا کردن الخاصة
بمعنی تنها یعنی آن عذاب تنها بظالم نمیرسد بلکه بهمه میرسد التخطف
ربودن الایواء جا دادن المکاء والمکو صفیر زدن و خیوه کردن
یعنی از دو لب آواز دادن مانند آواز سرنا التصدیة دست بهم زدن
الرکم بر هم نهادن والمضی والمضاء گذشتن الغنم والغنیمة آنچه بشخص
برسد از اموال در جنگ کفار الخمس پنجیک یوم الفرقان مراد او روز بدر
العدوة کرانه رود خانه الدنیا نزدیک القصوی دور تر الرکب شتر سواران
الاسفل پست تر التواعد بیکدیگر وعده دادن التقلیل اندک کردانیدن
الثبوت والثبات استوار و محکم شدن الریح باد اینجا کنایه از دولت
البطر داشتن و خود پسند شدن والرئاء والتراءی خود نمائی کردن

النکوص برگشتن النقف والتقاف دست یافتن برکسی التشرید متفرق ساختن
النبذ انداختن الارهاب ترسانیدن الجنوح میل کردن السلم صلح نمودن
الخدعة حیله کردن الاثخان بسیار کشتن دشمن الامکان مسلّط گردانیدن
الاستیصال ریشه برخواستن سورهٔ توبه در مدینه نازل شد بعضی گفته مگر
دو آیه از قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عدد آیه آن یکصد سی است
و در اوّل آن بسم الله ننوشتند عبد الله بن عبّاس گوید که از عثمان بن
٥٣ عفّان چون این قرآن از جمع و ترتیب او است سؤال نمودم که سوره اوّل
انفال از مثانی است چرا او را در میان اعراف و توبه نوشتید که اینها
از سبع طوّال اند و چرا در ابتداء توبه بسم الله ننوشتید عثمان جواب
داد برای آنکه چند آیه آمدی رسول صلعم فرمودی که این آیه در فلان سوره
بنویسید سورهٔ انفال و سورهٔ توبه در مدینه نازل شده اند و در هر دو
ذکر عهد بود مرا مشتبه شد و بیانی نیافتم از رسول صلعم و در ان میان بسم الله
ننوشتیم بجهة آنکه ندانستیم که جای است اول سوره و آخر سوره مخفی
نیست که از ظاهر جواب عثمان مستفاد می شود که انفال و سوره توبه را
سوره واحده گرفته و این وجهی که عثمان گفت همین است در ترک بسم الله

چه او

چه او که جامع قرآن بود داناتر بود بمعنی و بمقصد خود پس وجوه دیگر که
ذکر نموده اند در ترک بسم الله ضعیف خواهد بود براءة من الله و رسوله الی
الذین عاهدتم من المشرکین بیزاریست از خدا و رسول او بسوی آنکه با
٥٤ شما عهد بستید از مشرکان السیاحة در زمین گردش کردن الاخزاء خوار
کردن الاذان آگاهانیدن الحج الاکبر یعنی حج بزرگ که مراد خود حج است
و توصیف آن باکبر بجهة تمامیت اعمال او است بالنسبة باعمال عمره پس
حج اصغر است و اضحی او روز حج اکبر او روز عید است اگر چه بعضی او روز عرفه را نیز
گفته اند المظهر گشت بانگ زدن است الحصر باز داشتن المرصد و
المرصاد راه فراخ و کمین گاه التخلیة رها کردن الاستجارة زنهار و امان
خواستن مشرکین الاجارة امان دادن الابلاغ رسانیدن المامن
جای بی تشویش الرقوب والمراقبة مراعات نمودن الال خویشی الذمة
زنهار و عهد الارضاء خوشنود کردن الهم قصد کردن الشفاء رفع
کردن ناخوشی الولیجة دوست یکجهة و خالص العمارة اباد انی کردن
السقایة آب دادن الاستحباب دوست داشتن و برگزیدن العشیرة
خویش نزدیک الاقتراف کسب نمودن الکساد ناروا شدن بازار
و غیره المسکن جای آرمیدن الموطن جایگاه حنین نام وادیست

میان مکه و طایف الرحب فراخ شدن الادبار پشت بدشمن دادن کنایه
از فرار است السکینه آرام دل النجس والنجاسة پلیدی و پلید شدن العیلة
درویش شدن الجزیة سرگزیت و سر شماری المضاهات والمضاهاة همتی به و
مانند شدن الاظهار غالب گردانیدن الکنز گنج و گنج نهادن الاحماء
گرم کردن الکی داغ کردن الجباه جمع جبهه بمعنی پیشانی النسیء بازپس
افکندن و تاخیر انداختن المواطاة موافقت کردن النفر کوچ کردن
و جهاد رفتن الثبات قل گرانی کردن و دیر حرکت کردن الغار سوراخ
و جایگاه در کوه الحزن اندوه گین شدن الخفاف والخفیف سبک القصد
آهنگ کردن و بفتح صاد میانه روی کردن و قاصد در آیه مشتق از قصد
میانه نه سفر دور و نه نزدیک باشد الشقة سفر دور الاستیذان دستوری
دادن خواستن التردد آمد و شد کردن و مراد در اینجا متحیر شدن است
الانبعاث برانگیخته شدن مراد اینجا سفر جهاد است التثبیط درنگ کردن
الخبال فساد و بدی الایضاع شتابانیدن و لا تفتنی در اصل
تفتننی بوده مشتق از افتتان بمعنی در آزمایش افکندن نون
اول را در ثانی بعد از سکون ادغام کردند الزهوق بیرون شدن
بدشواری

بدشواری و مراد هلاک شدن است الفرق ترسیدن الملجأ پناه گاه المغارة
شکاف در کوه المدخل سوراخ که جای درآمدن باشد الجماح والجموح سرباز
زدن اللمز عیب کردن التألیف رام کردن الغرم والمغرم تاوان دادن
و مراد از غارمین صاحبان قرض است المحادة خلاف کردن الاعتذار عذر
آوردن خواستن الائتفاک برگردیدن و منقلب شدن مراد از مؤتفکات
شهرهای قوم لوط است که هفت شهر بودند و برگردیده و سرنگون شدند جنات
عدن یعنی بوستانهای که جای اقامت و ایستادن باشد النقمة کینه ور
شدن الاعقاب از پی درآمدن و پاداش دادن المطوع اسم فاعل
است از تطوع بمعنی برغبت خود کاری کردن بدون وجوب و در
اصل متطوع بود تای باب تفعل را قلب طا نموده ادغام کردند مطوع شد
المقعد جای نشستن و در اینجا بمعنی تقاعد است که مصدر بمعنی نشستن
الضحک خندیدن البکاء گریستن الصلوة نماز کردن التعذیر عذر خواستن
الاعراب بادیه نشین الجدیر سزاوار القربة نزدیک شدن المرود عادت
کردن الاعتراف اقرار کردن الخلط آمیختن المرجون اسم مفعول
است از ارجاء بمعنی تاخیر انداختن در اصل مرجوون بوده همزه

[illegible]

٥٧

بعد از قلب بالف و حذف شدن بجهة التقاء ساکنین مرجان شد الضر از کند رسیدن
الارصاد انتظار بردن و چشم داشت ثلاثة التیس بیتا دیهای ان الجرف او در آب شفا
جرف لب رودخانه الهور افتادن در آب و فرو ریختن الریبة شک السائحون مشتق از
سیاحت است یعنی گردیدن دارو در زمین و در اینجا روزه داران اند یا جهاد کنند
گان یا بیرون کننده در طلب علم الاواه بسیار آه و ناله کننده کان از ترس خدا
الحلم بردباری کردن الزیغ میل کردن دل التخلف باز پس ایستادن الظما تشنه شدن
النصب رنجه شدن المخمصة گرسنگی الوطئ پای بر زمین زدن الغیظ خشم آوردن
الوادی جای سیل میان دو کوه الکافة یعنی همه و تمام قوله یلونکم مشتق است از ولی
بمعنی قرب و نزدیک بودن در اصل یولیونکم بود اول حذف واو نمودن بجهة وقوع
میان یا و کسرة لازمه یلیون شد پس نقل ضمه یا نمودن بما قبل بعد حذف
حرکت ما قبل یا را بجهة التقاء ساکنین حذف کردند یلون شد الغلظة درشتی
کردن الانصراف باز گشتن العزة دشوار بودن العنت رنج و رنج کشیدن الحریص
آرزومند بودن الرأفة مهربان بودن الحسب کافی است و بس سوره یونس
در مکه نازل شد عدد آیاتش یکصد و نه است الر تلک آیات الکتاب الحکیم
یعنی این آیات آیات کتابی است که آن کتاب محکم است دیگر منسوخ نخواهد
شد

٥٨

شد چنانکه بهای پشیمانی منسوخ شد القدم با الصدق راست و مراد از قدم
صدق منزلت رفیع است الاستواء برقرار شدن التدبیر نظر نمودن در آخر کار
الشفاعة در خواست نمودن از گناه الاذن دستوری خواستن الاعادة
المنزل جایها الادراء آگاهانیدن العمر زندگانی کردن التسییر راندن و راه
انداختن الفلک کشتی العاصف مشتق است از عصوف بمعنی سخت وزیدن
باد الموج آشوب دریا الزخرف زینت مراد ترا وه و خضرت گیاه است
وازینت مشتق از تزین بمعنی خود آراستن تای باب تفعل را قلب
بزاء کردند و بعد از ادغام همزهٔ وصل آوردن چون دال متحرک شد
همزه از درج کلام افتاد الحصید فعیل بمعنی مفعول است مشتق است از
حصد و حصاد درو بمعنی الامس دیروز الرهق در رسیدن القتر گرد سیاه
مراد رنج است الذلة سختی العاصم نگاهدارنده مشتق است از عصمة
یعنی نگاه داشتن خود را از گناه الاغشاء فرو گرفتن القطعه پاره از چیزی
التزییل جدا کردن الاسلاف در پیش فرستادن و قوله لایهدی در اصل
لایهتدی بوده از اهتداء بمعنی راه یافتن تای باب افتعال را قلب
بدال کردند بعد از ادغام بجهة التقاء دو ساکن حرکت دادند ها را

ولمّا یعنی هنوز آن کار نشده التأویل برگردانیدن کلام را از ظاهرش مراد
اینجا معانی قرآن است التعارف شناختن یکدیگر را الاستنباء خبر دادن
ای یعنی آری الندامة پشیمان خوردن الشأن کار العزوب بالضم عین مهمله
قبل از زاء نقطه دار ناپیدا شدن چیزی از خاطر و پنهان شدن الخرص و
التخریص اندازه رفتن و بدون تحقیق بل بتخمین سخن گفتن التذکیر یاد آوری
کردن الاجماع اتفاق کردن و دل برکاری نهادن الغمّة اندوه الانظار
مهلت دادن اللفت برگردانیدن الکبریاء بزرگواری التبوء جای گرفتن ٥٩
و منزل ساختن الطمس هلاک کردن و محو نمودن الغرق فرو شدن بآب التنجیة
رهائی دادن البدن تن و مراد از بدن بدن فرعون است از آب قوم یونس
اهل نینوا از زمین عراق جانب غربی دجله و بعضی برانند که از نواحی موصل
که خدا یونس بن متّی را ایشان فرستاد الخزی خواری النذر جمع نذیر است
یعنی بیم کنندگان و مراد پیغمبران باشند و اخلوا یعنی گذشته اند سوره
هود در مکه نازل شده و عدد آیاتش یکصد بیست و سه است الر کتاب احکمت
آیاته ثمّ فصّلت من لدن حکیم خبیر این کتابیست محکم کرده آیات او از اختلال
نظم

نظم و ف دمعنی یا از منسوخ شدن بعد تفصیل داده احکام آن بحلال و حرام
و لیس یرا احکام شرع از نزد خدائیکه حکیم و داناست الثنی گردانیدن
و دو تا کردن مراد گردانیدن سینها و رویهای خود را از قرآن که
نشنوند الاستخفاء پنهان کردن الاستغشاء جامه در سر کشیدن الثوب
جامه الاعلان ظاهر و آشکارا کردن الحزب گروه المریة شک لاجرم
ناچار یا حقّ الاخبات فروتنی کردن الرذالة ناکس شدن الاراذل ناکس ٦
الاراذل جمع بادی الرأی یعنی در اول دیدن دیون التعمیة پوشیده شدن
و کور کردن مراد اول الالزام لازم گردانیدن الازدراء خوار داشتن
الاجرام گناه نمودن الابتیاس اندوهگین شدن الخطاب المخاطبة با کسی سخن گفتن
الفور و الفوران جوشیدن الرکوب سوار شدن الاجراء راندن الارساء
لنگر داشتن المجری المرسی احتمال اسم مکان و زمان و بمعنی مصدر را هم العزل جدا
کردن المعزل کناره الحیلولة میان در آمدن و مانع شدن البلع فرو بردن چیزی
بحلق الاقلاع باز ایستادن الغیض کم کردن آب الاستواء بر قرار شدن
الجودی نام کوهیست البعد دور شدن و هلاک شدن بعداً للقوم یعنی دوری
و هلاکت باد ایشان را الوعظ پند دادن الهبوط فرود شدن الاعتراء

والعرور خوردن و رسید یعنی بعض از خدایان ما بتو رسانیدند جنون و دیوانگی را
از اینکه تو ایشان را عیب کنی التصبیر موئث نی الغلظة ستبر بودن
مراد عذاب شدید است العنود ستیزه کردن الاستعمار آبادانی
خواستن و زندگانی کردن الرجاء امیدوار بودن المرجوّ اسم مفعول است
از رجاء الاداة بکسر انداختن التخسیر زیان کار کردن الخسیر زیان
النکر والنکرة ناشناختن الایجاس بیم در دل گرفتن العجوز والعجوزة 61
زن پیر الشیخ مرد پیر المجید مشتق است از مجد یعنی بزرگوار شدن الروع ترسیدن
الانابة بازگشت نمودن بحق الذرع سینه التضییق تنگ شدن الاهراع
شتابانیدن الضیف مهمان الرکن کرانه شدید محکم الاسراء والسری شب
رفتن الالتفات بازپس نگریستن العالی بالا و بلند السافل پایین و سرازیر
السجّیل معرب سنگ گل بکاف پارسی النضد بهم رچیدن چون آجر التسومة
علامه نمودن المکیال پیمانه المیزان ترازو الودادة دوست بودن الرهط
گروه و قوم الرجم سنگسار نمودن الظهری پس پشت انداختن کنایه از
فراموش نمودن التقدم پیش افتادن الایراد در آوردن در آب خود را الورد آبشخور الرفد

عطا و بخشش

عطا بخشش دادن التتبیب هلاکت الشقی بدبخت السعید نیکبخت الزفیر نالیدن
داد دل بانگ خر الشهیق آخر بانگ خر المجذوذ مقطوع مشتق است از جذ
بمعنی بریدن الرکون میل کردن الزلفة پاره از شب الاتراف در نعمت و راحت
افتادن التثبیت برقرار کردن انید الفؤاد دل افئدة دلها سورة یوسف
62 در مکه نازل شد عدد آیاتش یکصد و یازده آیت المر تلک آیات الکتاب
المبین یعنی این آیات قرآن است که هویداست معنی او یا اعجاز او
یا احکام حلال و حرام او العربی یعنی زبان تازی القصه والاقتصاص حکایت
کردن و سرگذشت نمودن الرؤیا خواب الاجتباء برگزیدن العصبة گروه
که بقوت کار از پیش برند الطرح افکندن الغیابة والغیهب تاریکی
الجبّ چاه الالتقاط برداشتن السیارة کاروان الغد فردا الرتوع
والارتاع چرا کردن الذئب گرگ القمیص پیراهن العشاء شبانگاه
الاستباق والمسابقه با یکدیگر پیش گیری کردن دوادویدن التسویل بیاراستن
الجمیل خوب الوارد آبکش الادلاء فرو کردن دلو در رسن البشری مژده
الاسرار پنهان کردن البضاعة سرمایه الثمن بها البخس ناقص و کم الدراهم
درم المعدود شمرده کنایه از قلّه کمی الزهد والزهاد بی‌رغبت شدن الاکرام

گرامی داشتن المثوی مقام و منزل البلوغ رسیدن الاشدّ غایة قوّت
المراودة آمد و شد کردن و کاری از کسی خواستن التغلیق بستن
هَیت لک یعنی فراتر آی معاذ الله یعنی پناه میبرم بخدا از این کار الهمّ قصد
نمودن القدّ درانیدن و پاره کردن الدبر عقب و لیث الفاء دریافتن
السجن زندان کردن الخطاء گناه کردن النسوة زنان الشغف شیفته کردن
و شیفته شدن الاتکاء تکیه کردن السکین کارد الاکبار بزرگ داشتن
حاش لله یعنی منزه است خدا این کلمه را در مقام تعجب میگوید اللوم ملامت ٦٣
و سرزنش کردن الاستعصام عصمت آوردن و باز ایستادن از گناه
الصبو و الصبوة میل نمودن الفتیان جوانان العصر فشردن الخبز
نان الصلب بر دار کشیدن الانساء فراموش شدن البضع سنین یعنی
چند سال السمان فربه الاعجف لاغر الاخضر سبز العبارة بیان خواب نمودن
الضغث خواب آشفته و دسته گیاه الحلم خواب الادّکار یاد آوردن
و اصل ادّکار تذکر بود تاء باب تفعل را بدال کردن بدال ذال فاء الفعل را
ایضا بدل کردن بدال مهمله بعد از ادغام جنسین همزه وصل آوردن
و بعد از آوردن واو عطف همزه از درج کلام ساقط شد بعد امّة

یعنی

یعنی پس از چندی را از وزکا الصدّیق بسیار راست گو الزرع کشت کردن
الدأب و الدؤوب پیوسته کاری کردن السنبل خوشه الاحصان نگاه داشتن
العام سال الغیث باران البال حال الکید مکر الخطب کار بزرگ الحصحصة هویدا
و ظاهر شدن التبرئة بیزاری کردن و منزه ساختن الاستخلاص برگزیدن
در بهر خود خواستن مراد اینجا اول است المکین جای مراد با منزلة التجهیز ٦٤
ساز کردن جهاز و آماده کردن آن الجهاز بار شتر و آنچه زن بخانه شوهر
برد مراد معنی اول است و الرحل بار شتر المیر خوردنی و آذوقه از جای
آوردن البعیر شتر الموثق عهد استراد الحاجة نیاز ابتئاس اندوه گین
شدن السقایة مشربه کوزهٔ آب خورد العیر کاروان الاقبال رو آوردن
الفقد گم شدن جستن الصواع پیمانهٔ الحمل بار الزعامة پایندان و ضامن شدن
الوعاء باردان مانند جوال الاسرار نهان کردن معاذ الله یعنی پناه بردن
بخدا در اصل معوذ بود مشتق از عوذ است که بمعنی پناه بردن است و او را قلب
بالف کردن معاذ شد الاستیاس مشتق است از یاس بمعنی نومید شدن
الخلوص جدا شدن النجی هم از مشتق گشت از نجوی که بمعنی راز گفتن باشد
البراح از جای فراتر شدن الاسف اندوه الابیضاض سفید شدن

الکظیم فرو خورنده خشم تفتؤ یعنی همیشه الحرض لاغر شده از اندوه
الشکایة گله کردن و نالیدن البث غم الحزن اندوه التحسس والتجسس خبر
جستن الیأس نومید شدن الروح رحمت و آسایش المزجاة اندک و بی قدر الایثار
برگزیدن التثریب سرزنش و ملامت الفصل جدا شد یا مراد جدا شدن و بیرون
رفتن کاروان از شهر مصر التفنید نسبت دادن بخرافت و کمی عقل چه
باب تفعیل اینجا برای نسبت است القدیم دیرینه و کهنه الخرور بروافتادن
البدو بیابان النزغ جدائی انداختن الحاق دررسیدن الغاشیة عقوبت فرو
گیرنده العبرة پند و اعتبار گرفتن سوره رعد در مدینه نازل شد بعض گفته
در مکه نازل شد مگر آیه ویقول الذین کفروا و عدد آیاتش چهل و پنج است
المر تلک آیات الکتاب این آیات قرآنست الرفع بلند کردانیدن
العمد والعماد والعمود ستون خیمه الاستواء برقرار شدن المد کشیدن الرواسی
جمع راسیة و مراد از آن کوه محکم و استوار شده چه مشتق است از رسو
بمعنی استوار و بیخ آور شدن الجار همسایه مراد اینجا پهلوی هم بودن است
الصنو دو تنه درخت که بر یک بیخ رسته باشد التفضیل برتری دادن الجدید

تازه

تازه مشتق است از جده بمعنی نو شدن الغل بالعنف العنق السیئة عقوبت
الحسنة عافیة المثلات عقوبت که مانند عقوبت دیگری باشد السارب بیرون
رونده السروب بیرون و ظاهر و آشکارا التعقیب در پی دیگر آمدن و
نگاه داشتن الوال والوالی یاری کننده الانشاء بر انگیختن المحاله و
المحال مکر کردن مثل مکایده مکر کردن الکف پنجه دست الغثاء و القمش خس
السیلان رفتن آب الزبد کف آب الربو بالا گرفتن الایقاد برافروختن الحلیة
پیرایه و زینت الجفاء مطروح و ساقط شده المکث درنگ کردن الطوبی زندگانی
خوش مصدر طاب است المآب بازگشت یطیب طیبا در اصل طیبا مثل بشری
و زلفی یا بجهت ضمه ماقبل قلب بواو شده طوبی گردید المآب بازگشت
المعاب محل بازگشت اسم مکان است مشتق از متوب است بمعنی رجوع است
القرع کوفتن القارعة عذاب و بلیه کوبنده یا قیامة الحلول فرود آمدن
الاملاء مهلت دادن در نعمت و در راحت المشقة دشواری و الاشق دشوارتر
الواقیة نگه داشتن و حفظ نمودن المحو ستردن سوره ابراهیم در مکه نازل
شد عدد آیاتش پنجاه یک است الر کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس
من الظلمات الی النور باذن ربهم الی صراط العزیز الحمید قرآن کتاب

که ما فرو فرستاده ایم بسوی تو ای پیغمبر صلعم تا بیرون آوری مردمانرا از تاریکیهاء
کفر و ضلالت بسوی روشنی ایمان و هدایت بدستوری پروردگار ایشان
که آن راه خداوند غالب و ستوده است الاسکان جای دادن الصدید
چرک و ریم التجرع فرو خوردن الاساغة گوارانیدن الرماد خاکستر
الاشتداد سخت شدن یوم عاصف روزی که باد تند بوزد الجزع زاری
و شکیبایی کردن المحیص مکان گریز یا بمعنی گریختن است مشتق است از حیص 67
که بمعنی برگشتن از جهت فرار کردن الاصراخ فریاد رسیدن الاصل بیخ هر شیء
الفرع شاخ الخبیثة ناپاک الاجتثاث از بیخ بن برکندن الاحلال
فرود آوردن البوار هلاک شدن الند همتا الانداد جمع است الخلال
دوستی داشتن الدأب عادة داشتن الاحصاء شمار کردن الجنب
والجنوب دور کردن الصنم بت الهوی میل نمودن التشخص بجا باز ماندن
چشم الاهطاع شتافتن الاقناع سر برداشتن بسوی بالا و نگریستن
الطرف نظر و کرشمه چشم الهواء خالی از ادراک و فهم الزوال بگشتن
از حالی بحالی دیگر البروز ظاهر شدن التقرین نزدیک کردن الصفد
بند

بند الاصفاد بندها السربال پیراهن القطران روغن منداو که بر شتر
گرین مالند و طلا کنند سورة الحجر در مکه نازل شد عدد آیاتش نود
نه است الر تلک آیات الکتاب و قرآن مبین این آیات کتاب یعنی سوره
و آیات قرآن است که حق را از باطل جدا کند ربما یعنی بسا و اندکا 68
الالهاء مشغول کردن الامل امید داشتن السبق پیشی گرفتن لولا و لوما بمعنی
چرا التنزل فرود آمدن الانظار مهلت دادن الشیع گروه السلک در آوردن
در طرق بمعنی گردیدن العروج بالا رفتن التسکیر چشم بستن السحر جادو نمودن الاستراق
دزدیده گوش دادن الشهاب ستاره که در میان هوا رود الموزون سنجیده شده
المعایش اسباب زندگانی الخزاین گنجینها اللواقح بادی که درختان آبستن و
میوه دار کنند اللقاح آبستن شدن الخزن نگاه داشتن الصلصال گل خشک
الحما گل سیاه المسنون تغییر یافته و السموم آنچه بکرد است الجان پدر پریان کما ابلیس
که پدر دیوان باشد السموم باد گرم و مراد آتش بیدود است التسویه راست
کردن النفخ در دمیدن السرر جمع سریر است بمعنی تخت التقابل روبرو نشستن الوجل
ترسان القنوط نا امید شدن الخطب کار بزرگ الفضیحة رسوا کردن لعمرک یعنی

یعنی بجان و زندگانی تو قسم است السکرة بیهوشی العمه سرگردان شدن الاشراق
روشن شدن مراد اینکه داخل شده بودن در وقت روشنی صبح و آن گاه بود
که صیحه جبرئیل ایشان را دریافت المتوسم نشان و علامت شناسان
الایکه بیشه و مراد باصحاب ایکه قوم شعیب است الامام پیشوا و مراد اینجا
طریق و راه است یعنی آن ایکه و مدین که شعیب مبعوث بآنها بود و هلاک
نمودیم ایشان را آن دو شهر در سر راه و جاده است که همه مردمان آیند و روند ۹۱
میدانستند و بر کسی پوشیده و مخفی نبوده الحجر وادیست میان مدینه و شام
و مراد باصحاب الحجر قوم ثمود است که تکذیب صالح کردند النحت بریدن
و تراشیدن الصفح درگذشتن و اعراض کردن الخفض فرود داشتن
و انداختن و بروبار کردن الجناح بال الاقتسام با یکدیگر قسمت کردن و بخش
کردن العضه دروغ و پاره العضین پارها الصدع شکافتن سورة
النحل در مکه نازل شد مگر سه آیه آخرش بنابر قولی و عدد آیاتش یکصد
بیست و هشت اتی امر الله فلا تستعجلوه سبحانه و تعالی عما یشرکون آمد فرمان خدا
پس شتاب مطلبید آنرا پاک و منزه خدا و برتر از آن است که انباز داشته
باشد

باشد النطفه آب مرد که آدم از او خلق شود الخصیم جدال کننده الدفء
الخز بر کرک از پشم و پوست حیوان الاراحة باز گردانیدن چارپایان
هنگام شام از چراگاه بمنزل السرح بچرا بردن ستوران الثقل بار الشق
الانفس دشواری بدن الخیل اسب البغل استر الحمیر خر قصد السبیل راه
۷۰ میانه که مراد راه مسلمانان است الجور از راه بگشتن الجائر
راه کج الاسامة چرانیدن ستوران لحما طریا یعنی گوشت
تازه مراد ماهی است المخر شکافتن المواخر کشتیها که آب دریا را
شکافند بسینه خود المید بگردیدن زمین لا جرم یعنی ناچار المشاقه
خلاف کردن السلم صلح الخسف و الخسوف بزمین فرو رفتن و
فرو شدن التقلب آمد و شد کردن التخوف در بیم بودن تفیؤ
بازگشتن سایه الدخر خوار و ذلیل شدن الوصوب دایم بودن
الواصب دایم الجوار زاری کردن الاشتهاء آرزو کردن التواری
پنهان شدن الامساک نگاهداشتن الهون خواری الدس
پنهان کردن الافراط از حد درگذشتن الفرث سرگین که در
میان شکنبه گاو و گوسفند است اللبن شیر السوغ گوارا شدن

السکر تراب النحل میخ ومکس انگبین الحفده نبیرة الکلّ جهزکردان
دعیدن الکلح ترسیدن وخشم زدن الاستخفاف سبک داشتن مشتق
از خفة الضعف از جای بجای شدن الصوف پشم الوبر کرک الشعر
موی الاثاث متاع وقماش خانه را فروش الکن شکاف داکوه
الاستعتاب خوشنودی ورضا نمودن التأکید استوار کردن النقض
واتابیدن الغزل ریسمان الانکاث ریسمانرا واپس تابیدن الدخل ٧١
خیانت وتباهی الاربی افزون تر النفاد والنفود سپری شدن
الحاد میل دادن الاعجمی اکنه تازی زبان نباشد الضیق تنگ دل
بودن سورهٔ بنی اسرائیل درمکه نازل شد مگر هشت آیه که اول آن
وان یکادوا لیفتنونک است وعدد آیاتش یکصد وده است سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه
هو السمیع البصیر پاک ومنزه است خدائیکه برد بندهٔ اش را در شبی از مسجد الحرام
که مکه باشد بسوی مسجد اقصی که بیت المقدس باشد آنچنان مسجد اقصی که بابرکت
گردانیدیم اطراف آنرا از آب وآبادانی تا بنمائیم بآن بنده بعضی از آیات خود را
بدرستی

بدرستی که آنخدا شنوا وبیناست الجوس والجواس در سرای گشتن برای غارت کردن
الرد برگردانیدن الکرة دولت وغلبه النفیر گروه وانبوه که بکارزار خیزند الاساءة
بدی کردن السوء اندوهگین کردن التتبیر هلاک کردن الحصیر زندان العجول
شتابنده الطائر نامهٔ عمل الوزر گناه معنی آنست که بر نمیدارد هیچ گناه ٧٢
گناهکاری را دیگری الاتراف با نعمت شدن التدمیر هلاک کردن وخراب
نمودن المذمة نکوهش الدحر دور رانده شدن الحظر منع نمودن الخذل والخذلان
فروگذاشتن ویاری نکردن او را الاف سخن دبه گفتن واین کلمه است
که در وقت دلتنگی گویند چنانچه در عجم تف گویند عرب تف گویند النهر بانگ بر زدن
الخفض فروگذاشتن الاوابین توبه کنندگان التبذیر مال را باسراف خرج کردن
الیسیر آسانی واندک الحسر رنجه کردن الاملاق درویشی الخطء والخطاء گناه الزنا بازن
غیر محرم حرام کردن القسطاس قپان القفو پیروی کردن المرح راه رفتن بمرح
نشاط شدن وخرامان راه رفتن الخرق دریدن الطول درازی الاصفاء
برگزیدن النفر والنفور رمیدن الحجاب پرده الرفات استخوان ریزه ریزه الحدید آهن
الانغاض جنبانیدن سر التحویل گردانیدن مراد برگردانیدن بلائی ورنجی السطر
نوشتن التکریم والتکرمة گرامی داشتن وتفضیل دادن الاحتناک برکندن از

بن درنیشه الوفر تمام کردن الاستفراز سبک بار کردن واز جای سپردن
کردن کسی را الصوت آواز الاجلاب گرد کردن الخیل سواره رجل پیاده
المشارکه بیکدیگر انبازی کردن الازجاء راندن الجانب کرانه الحاصب
باد سخت که سنگ ریزه آرد القاصف باد سخت که درخت را بشکند التبیع تابع
کرد ویس تحقیق یاری او الدلوک برگشتن آفتاب وقت زوال الغسق تاریکی شب
قرآن الفجر روشنی صبح التهجد شب بیدار بودن و عبادت کردن در شب
النافله نماز غیر فریضه الزهق والزهوق نیست وباطل شدن الخسار والخسران
زیان کار شدن النأی دور کردن و پهلو خالی کردن ان کله خود و ذی
الروح جان الظهیر پشت الفجر والتفجیر چشمه آب راندن الینبوع چشمه آب
الاسقاط افکندن الکسف پاره از آسمان الرقی بالا بر شدن الخبو فرو مردن
آتش القبور نجیب المثبور هلاک شده مشتق است از ثبور بمعنی هلاک شدن
اللفیف آمیخته بیکدیگر المکث مهلت الاذقان زنخ المنی فر آهسته ونرم خواندن
الابتغاء طلب کردن التکبیر بزرگ شمردن سوره کهف در مکه نازل شده مگر
آیه واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم وعدد آیاتش یکصد و یازده است ١٥
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا قیما سپاس مر خداوند
آنچنان

٧٤

آنچنان خدای که فرو فرستاد بر بنده خود کتاب یعنی قرآن او نکرد است
مر او کتاب را کجی بسبب اختلال در لفظ ومعنی بلکه گردانید آن را قیم درست
که هیچ افراط وتفریط در وی نیست واصل قیم قیوم بر وزن فیعل واو
بجهت کسره ماقبل یا قلب بیا شد یا را بیا ادغام کردند قیم شد الانذار بیم کردن
کردن الباس عذاب لدن یعنی نزد البخع والبخوع هلاک کردن الجرز زمین
بی گیاه الکهف غار و شکاف در کوه الرقیم بعضی گفته اند که نام آن کوه است
که آن غار در انجاست یا نام وادی است که آن غار در آنجاست یا نام
قریه است یا نام سگ اصحاب کهف است سعید بن جبیر گفته که نام لوح
است از ارزیر که نامهای اصحاب الکهف در آن ثبت است و آن لوح را
بر در غار نصب کرده اند نعمان بن بشیر از رسول صلعم روایت نموده که
نام سه کس بود که در آن غار پنهان شد از بیم باران و سنگی بر در غار
آمد و راه را محکم گرفت وایشان دعا کردند تا سنگ برکنده شد
ایشان نجات یافتند خلاصه معنی آنچه در قرآن بیان یافته از آن نیست
الفتیه جوانان التهیئه ساختن وآماده نمودن الرشد صلاح الشطط
سخن از حد گذشته و دور از حق الاعتزال کناره گرفتن المرفق چیزی
که بان کار آسان شود ونفع گیرند مشتق است از رفق یعنی آسان شدن

الطلوع بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره التزاور والازورار میل نمودن الغروب خلاف طلوع
القرض قطع شدن الفجوة فراخی الارتداد وا داشت نمودن الیقظة بیدار شدن
الرقود خفتن و خفتگان التقلیب گردانیدن از جانبی بجانب دیگر البسط گشاده نمودن
الذراع دست الوصید پیش آستانه در خانه الاطلاع دانا شدن التولیة رو
گردانیدن الفرار گریختن الملو پر شدن الرعب ترس الورق درم از سیم
التلطف در نگریستن الرجم سنگ در کردن الاعثار دیده ور گردانیدن آگاه
الغیب انداختن بچیزی مجهول که پنهان است از ندانسته گفتن المماراة والمراء
ستیزه کردن و جدال و خصومت نمودن الملتحد پناهگاه اسم مکان است مشتق است از
التحد بمعنی پناه دادن الاغفال غافل و بی نشان کردن الفرط از حد گذشتن و تباه
السرادق سراپرده المهل مس گداخته الشوی بریان کردن المرتفق تکیه گاه مشتق است از
الارتفاق بمعنی بر آرنج تکیه کردن التحلیة زیور بستن السوار دستینه و دست برنجن
الاساور جمع اسورة و اسورة جمع سوار است بکسر سین السندس دیبای تنک نازک
الاستبرق دیبای ستبر الاتکاء تکیه دادن الارائک تخت آراسته الحف و
الحفوف گرد چیزی در آمدن و آوردن المحاورة والحوار کسی را جواب دادن
البیدودة هلاک شدن الحسبان آتش آسمانی و صاعقه الصعید خاک الزلق
خاک

خاک ساده که گیاه در وی نباشد الغور فرو رفتن آب تقلیب الکف بر هم زدن کف از حسرت و پشیمانی
الهشیم گیاه خشک ریزه شده الذرو باد دادن الاقتدار توانا شدن الامل امید
التسییر حرکت دادن و روان کردن کوه است از جای خویش البروز ظاهر شدن
مراد ظاهر شدن زمین از زیر کوه است المغادرة ماندن و باز گذاشتن الصف رسته
الاشفاق ترسیدن البدل جای دیگری ایستادن العضد بازو و یار الموبق جای تباهی و
هلاکت مشتق است از وبق بمعنی هلاک شدن المصرف جای گریز الجدل پیکار و جنگ
الادحاض باطل کردن الموئل پناهگاه مشتق است از وأل الوءول بمعنی
پناه گرفتن الحقب روزگار الاحقاب روزگاران السرب راه واضح و آشکارا
مشتق است از سروب مثل سارب بمعنی راهی که ماهی را در دریا پیدا شد
بود که هر که میدید تعجب میکرد چنین بچه در آید بعد از آن الغداء چاشت
النصب رنج زحمت الاوی جای گرفتن الصخرة سنگ الانساء فراموش دادن
القصص از پی یکدیگر رفتن العصیان نافرمانی کردن الاحداث نو کردن الانطلاق رفتن
الرکوب بر نشستن السفینة کشتی الخرق پاره و سوراخ کردن الامر کار زشت
الارهاق رسانیدن از رهق بمعنی رسیدن و فرو گرفتن است النکر منکر المصاحبة
صحبت نمودن الاستطعام خوردنی خواستن التضیف مهمان داری کردن الجدار

دیوار الانقضاض افتادن الاتخاذ گرفتن الفراق جدائی الغصب بستم چیزی
گرفتن الزکاة طهارت و پاکی الرحم مرحمت و مهربانی الکنز گنج ذو القرنین
نام پادشاهی که دو قرن سلطنت کرد التمکین جای دادن السبب رسیدن و
مراد اینجا محتاج الیه هست و ولایت گیری و سفرات عین حمئة چشمه گل آلود
الحمیئة از حماة باشد یا چشمه گرم اگر از حمی باشد الستر پوشش السد
بند یاجوج و ماجوج نام دو طایفه است تباه کار الخرج والخراج مالی که رعیت
بسلطان دهد الاعانة یاری کردن الردم بند محکم الزبرة پاره آهن الصدف
کناره کوه الافراغ ریختن القطر مس گداخته الظهور بالا رفتن النقب
سوراخ کردن الدک کوبیدن الموج اضطراب الغطاء پوشش النزل
آنچه پیش مهمان نهند النزول الفردوس بهشت و نام بهشت الحول
از جائی بجائی و از حالی بحالی گشتن المداد سیاهی که بآن کتابت کنند النفاد
سپری شدن المدد افزونی الرجاء امید داشتن الاشراک انباز کردن
سوره مریم در مکه نازل شد مگر آیه سجده چنانکه بعضی گفته و عدد آیاتش نود و هشت است
کهیعص ذکر رحمت ربک عبده زکریا یعنی از جمله آیات قرآنی که بر تو خوانده
شد

شد یاد آوری رحمت پروردگار تو بنده خود را که زکریاست الوهن ضعیف و سست شدن
الاشتعال بر افروخته شدن آتش الراس سر الشیب پیری مراد از اشتعال راس ظهور
علامت پیری در سر است که آن سفید شدن موهاست الشقی رنج کشنده و مراد نومید
شونده از اجابت الموالی خویشان الوراء عقب مردن العاقر نازا الرضی خوشنود السمی
همنام العتی اعظم خشکیده از پیری و اصل عتی عتوو بوده بروزن فعول ضمه تاء
پیش از اجتماع دو واو ثقیل بدل بکسره نمودند و او اول بجهة کسره ماقبل قلب
بیا شد و واو دوم هم بجهة مجاوره قلب بیا شد و بعد یاءین را ادغام نمودند عتی
شد الهین آسان السوی راست و تمام الصبی کودک الحنان بخشیدن التقی پرهیزکار البر
نیکوکار الجبار ستمکار العصی گناهکار الانتباذ یکسو شدن و کناره گرفتن مکانا
شرقیا جائیکه مشرق از مسجد یا از خانه اش الدون نزد الحجاب پرده الروح
روحانیه آفتاب باشد التمثل مانند چیزی شدن السوی تمام خلقت الغلام
پسر الزکی المس والمس بسودن مراد کنایه از جماع است بشر آدمی البغی پلید
و زناکار المقضی حکم کرده شده القصی دور از منزل الاجاءة بیاوردن
المخاض درد زائیدن الجذع تنه درخت النخل درخت خرما یالیتنی کاش
النسی چیزی که فراموش کنند آن را جهت آنکه هیچ مصرف نرود یا کهنه [illegible]

المغنی تخصیص نام نشان الحت زیر السری جوی آب یا طفل که مهتر بکند النهر
جنبانیدن السقط بیفتادن الرطب خرمای تازه وتر الجنی چیده القره
والقرور خشک شدن چشم مراد روشنایی چشم است و کنایه از خوشحالی
ترین از ادویه بمعنی دیدن در اصل ترای موکد بنون ثاکید ثقیله کردند
ترین شد الانسی آدمی الفری امر نزدیک عجیب امر سوء مرد بد الاشاره
نشان دادن المبارک با برکت و نفع الامتراء شک کردن و گمان بد بردن
الحزب گروه المشهد جایگاه گواه مراد روز قیامت است اسمع بهم
وابصر یعنی چه شنوا و چه بینا هر دو صیغه تعجب است الصدیق
بسیار راست گو الرغبة میل کردن و اعراض کردن مراد اینجا معنی دوم
است الانتهاء دست باز داشتن الهجرة کناره کردن الملی زمان
دراز الحفی مهربان الاعتزال کناره گرفتن العلی بلند و بالا در اصل
علیو بر وزن فعیل شد چه مشتق است از علو بمعنی بلندی واو
در حرف بود بجهت عدم ضمه ما قبل قلب بیا شد بعد از ادغام علی شد
الطور نام کوهیست الایمن جانب است التقریب کردن النجی راز گو

البکی

البکی گریه کنندگان جمع است و برای باکی در اصل بکوی بود بروزن فعول واو و یا
در یک کلمه جمع شدند ساکن بود واو قلب شد بیا و بعد از ادغام بجهت مناسبت
ما قبل یا را کسره دادند بکی شد الخلافة جانشین شدن الخلف بسکون لام
جانشین بد را گویند چنانکه بفتح لام جانشین خوب را گویند الغی گمراهی و نام وادی است
در دوزخ المأتی رسیده الغو سخن بیهوده النسی فراموش کار الاصطبار
صبر کردن الجثو بزانو در آمدن الجثی جمع جاثی و اعلال او مانند اعلال بکی
که گذشت اینقدر هست که جیم را بمتابعت ما بعد کسره دادند الشیع جدا کردن
الشیعة طایفه العتی سرکش و اعلال او مانند اعلال جثی است الصلی در
اصل فعیل است بمعنی گرم شونده بآتش کسره صاد باتباع ما بعد است مشتق
است از صلی بمعنی گرم شدن بآتش الورود در رسیدن بسر آب است خود یعنی لب نهر
آب که حیوانات از آنجا آب میخورند مراد اینجا رسیدن بلب جهنم است الحتم
واجب کردن الندی الجنی و مجلس گم چه بسیار القرن مراد اهل هر عصری
الاثاث قماش و متاع خانه الرای آنچه را ببینند و بنظر آید فعل بمعنی مفعول
مثل طحن بمعنی مطحون و مشتق است از رؤیة یعنی دیدن یعنی نیکو منظر

الجند لشکر و مراد اتباع شخص است المرتد جا برگشتن و در اصل مرتدد بنقل
حرکت دال اول نمودند بماقبل او و ادغام کردند مشتق از رد بمعنی برگشتن
کلا یعنی نه چنان است الفرد تنها العز و العزة غالب شدن و ارجمند بودن
الضحی ضحی گفت کردن الأزف نزدیک شدن الوفد جماعتی که بسفارت جای
روند الاد چیزی عجیب که کس را بشگفت آرد الانفطار و التفطر شکافته
شدن الهد شدید شکستن الود و الوداد دوستی التیسیر آسان کردن
اللد جمع الد است بمعنی خصومت کننده کان الرکز آواز نرم خفی
سوره طه در مکه نازل شد عدد آیاتش یکصد و سی و چهار است طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای محمد صلعم نفرستادیم ما بر تو قرآن را
تا خود را بتعب در کنی و مشقت اندازی الشقاء بمعنی رنجه شدن است
الخشیة ترسیدن الثری دل زمین و خاک نم دار المکث درنگ و توقف کردن
الایناس دیدن چیزی که باعث انس میشود القبس پاره از آتش که مشتعل
کن باشد وجه اصل الخلع بیرون کردن النعل موزه الطوی نام وادی است لهذا خطبت بیان از برای

اول

اول است الردی هلاک شدن اتوکؤ تکیه کردن الهش برگ از درخت
ریزانیدن الغنم گوسفند المآرب جمع مأربة است بمعنی حاجت الحیة
مار السیرة رفتار و مراد هیئة و حالت است الضم فراهم کردن العقد
گره الوزیر دستور و اصل آن یا مشتق از وزر بمعنی سنگین یا آنکه مشتق از الوزر اذا زیر واو
بمعنی قوة همزه را بدل بواو کردند و وزیر شد چنانکه کلمه آزر قرینه است الازر
پشت بند و نیرومند و قوت السول خواسته القذف انداختن التابوت
صندوق الیم دریا الساحل کناره دریا و لتصنع مراد تربیت است الکفالة ایضا
مراد تربیت است الفتون جمع فتنه است بمعنی آزمودن المدین نام شهری است
بمسافت هشت منزل از مصر القدر یعنی مقدار زمانی که پیغمبر رسید یعنی
چهل ساله و الاصطناع نیکو در بر گزیدن الونی سست شدن اللین نرم الفرط تعدی
کردن البال یعنی حال گذشتگان الشتی پراکنده الرعی چرانیدن و چریدن
ستوران النهی جمع نهیه بمعنی عقل و خرد که مانع و ناهی است از باطل تاره
یکبار السوی یعنی متوسط یوم الزینة یعنی روز عید الضحی چاشتگاه
الاسحات هلاک گردانیدن الطریقة مذهب و دین المثلی مؤنث امثل

امثلی بمعنی افضل است یعنی به بردن شما را که بهترین دینهاست الاستعلا
بلند شدن فاذا ایشان ناگاه الحبال ریسمانها العصی جمع عصاست بمعنی چوب
دست در اصل عصوو بر وزن فعول بالضم که جمع فعل چون واو و یا در کلمه
واحده جمع شد سابق بسکون واو را قلب بیا کردند و بعد از ادغام ضمه صاد را
بجهت مناسبت یا ضمه عین را بدل بکسره کردند عصی شد التخییل بخیال ٨٢
کسی نمودن الایجاس دریافتن و یا چیزی را پنهان کردن الخیفة ترس
التلقف فرو بردن الصنعة ساختن الایثار برگزیدن الفطر
آفریدن القضاء حکم کردن التزکی پاک شدن الاسراء شب رفتن
الیبس خشک الدرک دریافتن دشمن الغشیة فرو گرفتن الهوی
افتادن و هلاک شدن الاثر در پی و پشت سر شخص بودن السامری نام
مردیست از بنی اسرائیل از قبیله سامرة الغضبان خشمناک الاسف
اندوهگین الطول دراز کشیدن الاخلاف خلاف وعده نمودن الملک
قدرة و اختیار الوزر بار گران القذف انداختن مراد اینجا باتش
انداختن بیراهه هاران نبرح بمعنی همیشه العکوف بپا داشتن

اللحیة

اللحیة ریش الرأس سر نگهداشتن الخطب کار البصر والبصارة بینا شدن القبض
٨٤ بکف دست چیزی گرفتن الاثر نشانه التسویل نیکو کردانیدن درپیش چشم المساس دست
رسانیدن بچیزی ظل بمعنی همیشه الاحراق سوزانیدن یا سوختن کردن النسف
پراکنده کردن الیم بار الزرق جمع ازرق بمعنی کبود چشم الامثل تمام تر و عاقلتر
القاع زمین هموار خالی از کوه و گیاه الصفصف زمین هموار و نرم الامت
پشته و این غیر کوه است الداعی خواننده مراد اسرافیل است الخشوع پست شدن
الهمس آواز نرم آهسته الشفاعة درخواست کردن العنو خوار و فروتنی کردن در
الخیبة بی بهره و نومید شدن الهضم شکستن و کم کردن العزم قصد کردن العری
برهنه شدن الظماء تشنه شدن الضحی بآفتاب آمدن البلی کهنه شدن البداء
آشکارا شدن الطفق بمعنی شروع کردن در امری الخصف پوشیدن و چسبانیدن الغوایة
بی بهره ماندن الاجتباء برگزیدن الضنک تنگ و سخت اللزام الملازمة پیوستن
بچیزی که از و جدا نشود الانا جمع انی بفتح اول و بمد ثانی بمعنی ساعت الزهرة
آرایش دنیا و بمعنی شکوفه مراد معنی اول است لولا بمعنی چرا سوره
الانبیاء در مکه نازل شده عدد آیاتش یکصد و دوازده است اقترب للناس

حسابهم وهم في غفلة معرضون نزدیک شد مردمان را یعنی کفار را محاسبه کردن
ایشان وحال آنکه ایشان در بیخبری اند از حساب اعراض کنندگان اند یعنی
از ایمان آوردن یا تفکر کردن اللهو واللاهیة مشغول شدن بامر باطل است و قاصمة
القصم در هم شکستن و هلاک کردن الرکض پای زدن و ستور دوانیدن در 85
هزیمة الاتراف نعمت دادن الخمود فرو نشستن آتش اللعب بازی کردن الدمغ
فرو شکستن سر چنانچه بمغز سر رسد ماخوذ است از دماغ و دماغ مغز سر را گویند
الزهوق نابود شدن الاستحسار مانده شدن الفتر والفتور سست شدن الانشار
زنده کردن امرده ها را یعنی بجا آوردن الارتضاء پسندیدن الاشفاق ترسیدن
الرتق کشادن الرواسی جمع راسیة مراد کوهها استوار و محکم شده بر زمین
المید جنبانیدن الفج راه گشاده الفلک چرخ السباحة شناوری کردن مراد
شتاب رفتن در سطح فلک است الخلد جاوید ماندن العجل شتاب زدگی کردن
البهت متحیر ساختن الحیی فرو گرفتن الکلاءة نگاه داشتن الاصحاب یار کردن و
در پناه گرفتن النفحة اندک بوی الخردل سپندان خود دانه التمثال صورت نگاشته
التماثیل جمع تمثال است الجذاذ پاره پاره النطق گفتن النکس نگون سار کردن اف لکم
زشتیه

زشتیه دنا خوش باد مر شما را السمر دستها و خواب مراد معنی اول است
86 الخبث عمل ناپاک الکرب اندوه الحرث کشت النفش چرا کردن گوسفند
در شب بی شبان التفهیم فهمانیدن والتعلیم نمودن یکی دیگر الصنعة ساختن
اللبوس پوشش مراد زره است الغوص فرو شدن بدریا القصر شیخه وذا الکفل
یعنی صاحب کفالة و ضمانت یا صاحب نصیب و بهره مراد یوشع یا الیسع
غیر هما است وذا النون یعنی صاحب ماهی که مراد یونس ابن متی باشد
المغاضب با کسی خشم گرفتن الیاجوج والماجوج طایفه از اتراک دارای کوه
قاف الحدب بلندی النسلان شتابیدن در بر رفتن الشخوص باز ماندن
چشم الحصب سنگ ریزه الزفیر ناله عمیق الابعاد دور کردن الحسیس آواز آتش
الفزع بیم و ترسیدن الطی در نوردیدن و پیچیدن السجل طومار الایذان
آگاه گردانیدن سورة الحج در مکه نازل شده مگر شش آیة که از قوله من
هذان خصمان تا الصراط الحمید عدد آیاتش هفتاد و هشت است
یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم ای مردمان

به پرهیزید از معصیت پروردگار تا شما بدر سکینه جنب نشدن قیامت بحیرت
بر آنکه الذهول بیخبر شدن الارضاع شیر دادن الوضع بار حمل نهادن
السکارى جمع سکران است بمعنی جماعة مستان المرید فعیل است مشتق است
از مرود بمعنی برهنه یعنی عاری از خیر وصلاح العلقة خون بسته المضغة پاره
گوشت جاویده التخلیق تمام خلقت کردن که در او نقص نباشد المخلقه
صورة پدید آورده شده که نقصان وعیب در او نباشد الاقرار برقرار
وباقی داشتن الطفل کودک کوچک الارذل بستر وبی عرضه الهمود
فرو مردن وپژمرده بودن الاهتزاز جنبیدن وبحرکت آمدن الربو برآمدن
البهیج والبهجة نیکو وزیبا الثنی دو تا کردن وپیچیدن العطف جانب
وحاشیه الحرف طرف وکناره کنایه است از بی ثباتی الصابئین
ستاره پرستان الاهانه خوار گردانیدن الاکرام نوازیدن الصب ریختن
الحمیم آب جوشیده الصهر گداز انیدن یعنی مثل پیه وغیره در کوره آهنگر وغیره
با آتش آب کردن المقامع جمع مقمعة بمعنی دبوس وگرز اللؤلؤ مروارید

العاکف

العاکف مقیم در آنجا والباد در آینده بآنجا از بادیه وشهر دیگر الضامر
شتر باریک میان مراد شتران لاغر بجهة آمدن از راه دور رنج
سفر الفج العمیق یعنی راه دور العمائة دور شدن و ژرف عمیق شدن
البائس رنج کشیده القضا بجا آوردن کار را التفث اعمال حج
از سر تراشیدن وقربانی کردن وسنگ جمره انداختن وطواف
کردن العتیق دیرینه وقدیم العتاقه کهنه شدن التعظیم بزرگ
شمردن الحرمة آنچه اشاید بحرمت وشکستن آن الوثن بت الاوثان
جمع بتها الزور دروغ الخرور در افتادن التخطف ربودن الهوی افکندن
السحق دور شدن السحیق دور الاخبات فروتنی کردن البدن والبدنة
شتر قربانی که بمکه فرستند الصواف بچهار پا ایستادن الوجوب بیفتادن
القناعة خرسند شدن وقناعت بچیزی کردن القانع آن درویش که سؤال
نکند الاعترار متعرض شدن والمعتر آن درویش که متعرض سؤال
الخوان خیانت بسیار کننده التهدیم شکستن مشتق است از هدم بمعنی خراب کردن

الصومعة جای عباد البیعة کلیسای ترسایان البرج برج التعطیل فرو گذاشتن
کاری را المشیّد مکانی را بسنگ و گچ المعاجزة برکسی پیشی گرفتن تا عاجز
سازد او را الامنیة آرزو القسوة سخت شدن الاخضرار سبز شدن
المنسک جای عبادت مراد دین و شریعت است السطو حمله آوردن 89
و بتندی و عنف گرفتن الذباب مگس مأخوذ است از ذب بمعنی دفع
کردن و وجه مناسبت ظاهر است چه غالب اوقات مگس لازم الدفع است
السلب ربودن الاستنقاذ رهانیدن الطالب جوینده المجاهدة کارزار
کردن در راه خدا الحج ستة سورة المؤمنون در مکه نازل شده و در نزد
قراء بصره عدد آیاتش یکصد و نوزده است و در نزد کوفیین یکصد و
دوازده است قد افلح المؤمنون بدرستی رستگار شدند گرویدگان بخدا
و رسول الملوم ملامت کرده شده مشتق است از لوم بمعنی سرزنش
کردن السلالة آنچه از چیزی بیرون کشند از خلاصه و نقاوه او القرار
آرام گاه الفاکهة میوه الطور نام کوه السیناء نام موضع که آن کوه طور
در آن است گویند کوهی است در میان مصر و ایله که در آنجا موسی ع
در مناجات میرفت الدهن روغن الصبغ نان خورش التفضل سری جستن

دریاوه

90 در یاوه کردن الجنة دیوانگی الحین هنگامی از زمان الابتلاء آزمودن
و بتلیه رسیدن هیهات یعنی چه دور است الغثاء خاشاک آب آورده
تتری پیاپی آمدن الربوة جای بلند المعین آب روان الزبر پاره پاره
گروه گروه الحزب گروه الغمرة غرقاب بجبوره فریاد کردن النکص باز
پس گشتن السامر افسانه گفتن السامر جماعة افسانه گو الهجر بیهوده و فحش گفتن
الناکب از راه گشتن اللجاج واللجاجة ستیهیدن و ثابت قدم بودن در لجاجت
الاسحار فریب دادن مشتق است از سحر بمعنی جادو کردن الهمزة وسوسه مأخوذ
است از همز رائض بمعنی چاروادار که بچهارپا مهمیز زند برای رفتن و رام
شدن آن سیخ زدن را همز گویند و وسوسه شیطان چه شبیه بآن است
البرزخ باز داشتن میان دو چیز و آن میان که میان مرگ باشد تا روز حشر
النسب خویشی اللفح سوختن الکلوح از هم جستن لبهاست از دندان
بجهت سوختن و بهم کشیدن الشقوة بدبختی الخسأ زجر کردن سگ چنانکه در عجم
گویند چخ مراد دور کردن بطرفی بخواری العبث بازیچه کردن سورة النور در مدینه نازل شد

عدد آیاتش شصت و دو و در است بعضی شصت و چهار گفته‌اند سورة انزلناها وفرضناها
وانزلنا فیها آیات بینات لعلکم تذکرون این سوره‌ایست که فرو
فرستاده‌ایم او را و واجب گردانیدیم احکام او را و فرو فرستادیم در او
آیات روشن را شاید تا شما پند پذیرید الجلد تازیانه زدن المأة صد
الرأفة مهربانی المحصنات زنان آزاد عفیفه الدرء باز داشتن و دفع کردن
الافک دروغ و مراد اینجا نسبت دادن عمل فاحشه بعائشه العصبة گروه
التولی فرا گرفتن الکبر بزرگی الافاضة خوض کردن در امری الهین سهل و آسان
البهتان افترا و دروغ بزرگ الشیوع آشکارا کردن الخطوة گام زدن مراد
پیروی کردن شیطان است الایتلاء سوگند خوردن الجناح بزه الاستیناس
انس گرفتن مراد دستوری طلبیدن از برای داخل شدن در خانه‌ها یا در مجلس یا جای دیگر
الغض فرو خوابانیدن چشم الخمار معجر زن الجیب گریبان الاربة حاجت
مراد حاجت زن است مثل پیران ابلهان که رغبت و حاجت بزن ندارد و مقصود
ایشان محض نان خواستن است العورة الجماع الایم مرد بی زن و زن
بی شوهر

بی شوهر نقل میم کردن بجای یا ایمی شد بر وزن فعلی الف جمع آوردند
ایامی شد بر وزن فعالی بجر یا متحرک ما قبل مفتوح الف قلب بالف
کردند ایامی شد الاستعفاف طلب عفت کردن و از حرام باز ایستادن
الکتاب و المکاتبة بنده را بخود او فروختن الاکراه جبر کردن البغاء زنا
کردن التحصن عفت نمودن از زنا المشکاة چراغدان المصباح چراغ الزجاجة
آبگینه الدری ستاره روشن منسوب بدر الایقاد افروختن السراب آب نما
القیعة والقاع زمین هموار اللجی واللجة ژرف و عمیق و بسیار آب آمشت
جای غرقاب الزجاء برانگیختن الرکام والتراکم بر روی هم نشستن الودق باران
المبرد تگرگ السنا روشنایی الاذعان گردن نهادن الحیف بیداد
و ستم کردن الحلم احتلام مراد بلوغ است الظهیرة وقت نماز پیشین القواعد
زنان نشسته یعنی زنان یائسه از حیض و زنان پیر التبرج خود را آراستن
و از خانه بیرون آمدن الاعرج لنگ الصدیق دوست الاشتات پراکنده

التحیة سلام التسلسل بیرون آمدن اندک اندک اللواذ والملاوذة در پس یکدیگر
پنهان شدن سورة الفرقان در مکه نازل شد عدد آیاتش هفتاد
هفت است تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا بابرکت
و خیر آن کس است که فرو فرستاد قرآن جدا کننده میان حق و باطل را
بر بنده خود تا باشد مر جهانیان را بیم کننده اکتتب نوشتن از
برای خویش الاملاء بر کسی خواندن الرق باز دار التغیظ آواز نمودن
از روی خشم التقرین در هم بستن الثبور کلمه عذابست الثبور
هلاک شدن و احتمال دارد که مصدر باشد بلکه جمع بایر باشد که همزه را
قلب بواو کرده باشد الحجر باز داشتن و محروم گردانیدن حجرا محجورا
کلمه ایست که وقت لقاء دشمن و نزول مکروه میگفتند یعنی باشد بسته
باز داشته شد الهباء ذره و گرد که از روزنه خانه از تابش آفتاب
دیده میشود المنثور پراکنده کردن المقیل جایگاه خواب نیم روز چه مشتق
است از قیلوله در اصل مقیول بود کسره یا را بما قبل دادند بجهة ثقالت
الغمام والغیم ابر العسیر دشوار العض خائیدن الخذول بسیار فرو
گذارنده ۹۳

گذارنده الهجر هذیان گفتن الجملة همه یعنی بیکبار الترتیل فرستادن
آیات از پس یکدیگر تفسیر بیان کردن روشن اصحاب الرس یاران
۹۴ التدمیر ویرانیدن خاک کردن مأخوذ است از تبر که ریزه زر
و سیم را گویند الهواء خواهش نفس السبات آسایش الاناسی
مردمان جمع انسان است در اصل اناسین بود نون قلب بیا
کردند و یا را در یا ادغام نمودند المرج از هم گشادن و در
کردن دو چیز که بهم آمیخته نشوند العذب آب خوشگوار الفرات
شکننده عطش و تشنگی از خوشگواری چه آب شیرین تشنگی را
زیاد میکند الملح نمک الاجاج سخت شور البرزخ حجز و مانع
حجرا محجورا یعنی حد محدود الصهر داماد و خسر یعنی نژاد و پیوند
بسبب نکاح الطهور قوة پاک و هم نشست شیطان السراج چراغ مراد
آفتاب است الخلفة از پس یکدیگر آینده و روند الهون خواری الغرام
لازم و دایم التقتر والاقتار والتقتیر تنگ گرفتن نفقه بر عیال

95

چنانچه شیوهٔ بخیلان است القوام راست و برابر المهان خوار و ذلیل
مشتق است از هون بمعنی خوار بودن الزور باطل و ناروا
الکرام بزرگوار الغرفه خانهٔ بالائی العباء بشمار آوردن و باک داشتن
در اصل بمعنی آماده کردن است سورة الشعراء در مکه نازل شد
مکر والشعراء یتبعهم الغاوون عدد آیاتش دویست و بیست و شش است
یا بیست و هفت طسم نام ملک آیات الکتاب المبین این سوره آیات
قرآنست کراوست و هویداست البخوع هلاک کردن الولید طفل
نزدیک بولادت العمر زندگانی الفرار گریختن التعبید به بندگی
گرفتن و رام کردن العزة بزرگی و جاه الضیر بمعنی ضرر و رنج
الشرذمة گروه اندک الغیظ خشم آوردن الحذر احتیاط کردن
یا با سلاح جنگ بودن الانفلاق شکافته شدن الفرق پاره
جدا شده یعنی آب دریا الطود کوه بلند الازلاف نزدیک
آوردن مشتق است از زلفی ثم آنجا التبریز بیرون آوردن
مشتق است از بروز بمعنی ظهور است الکبکبة نگون سار کردن
و بر و انداختن

96

بروانداختن الحمیم مهربان الکرة بازگشتن بدنیا المشحون کشتی پر از آدمی
و غیره مشتق است از شحن بمعنی پر کردن الریع جای بلند المصنعة حوض
و آبگیر البطش بسخت گرفتن و مواخذه کردن الخلق خوی و عادت الهضیم
لطیف و باریک و نازک و بر هم نشسته النحت بر تراشیدن الفارهین مشتق
است از فراهة بمعنی نیک استادی بودن در صنعت و زیرک بودن الشرب
بهره آب القالین مشتق است از قلا بمعنی دشمن داشتن الاخسار
کاستن الجبلة گروه بسیار الهیم الهیمان سرگردان و روی بجای نهادن و شیفته
گشتن از عشق الانقلاب بازگشت نمودن المنقلب مکان بازگشت
سورة النمل در مکه نازل شد عدد آیاتش نود و سه است یا نود
و چهار طس تلک آیات القرآن و کتاب المبین این سوره آیات
قرآن و لوح محفوظ است التلقی فرا گرفتن الشهاب شعلهٔ آتش
الاصطلاء گرم شدن به آتش در اصل اصتلی کرم مشتق است
از صلی است که بمعنی در آمدن در آتش است تا با باب افتعال را

الجانّ
بدل بطا کردند بجهة مجاورة صاد الاهتزاز بحرکت آمدن
مار باریک تند الوزع بازداشتن یعنی هر طایفه را بمقام خود
النمل مور الحطم شکستن التبسّم نیم خنده کردن الضحک خندیدن
الایزاع الالهام کردن و در دل افکندن التفقّد جستن الهدهد
مرغ معروف الاحاطة محیط کردن و رسیدن السبأ نام شهر و قبیله
است در ولایت یمن العرش تخت بزرگ الخبأ پوشیدن و نهان
کردن الهدیة آنچه پیشکش فرستند از عطایا از برای کسی الامداد مدد
دادن بکسی بمال و کومک کردن بجنگ و غیره القبل مقابله و مجادله
نمودن العفریت نام دیو بد هیئة سرکش الطرف چشم بهم زدن
البلاء آزمودن التنکیر ناشناسا کردن الصدّ بازداشتن
الصّرح کوشک عالی اللجّة دریاچه الساق پاچه التمرید هموار
ولغزان کردن القواریر شیشه‌ها التطیّر فال بد زدن اطّیّرنا
در اصل تطیّرنا بوده تا باب تفعّل را قلب بطا کردند و بجهة ادغام

بجهة

بجهة ابتداء بساکن همزه وصل آوردند و حرکة بکسره دادند الرهط
گروه التقاسم بایکدیگر سوگند شدن التبییت شبیخون زدن
الحدیقة بوستان دیواردار کشیده البهجة آراسته و زیبا القرار آرام
التدارک بیک رسیدن و محکم شدن و اصل ادّارک تدارک بوده تا باب
تفاعل را ابدال بدال کردند و بجهة ادغام بجهة اجتماع ساکنین همزه
وصل آوردند و بجهة التقاء ساکنین همزه را حرکة بکسره دادند الردف
از پی در آمدن الدابّة جنبنده مراد در آیة [illegible] از
همه حیوان طبیعت است و صاحب زبانیسته بزرگ خواهد شد که بحکم
وزیر سلطان آخر الزمان باشد چه در اخبار وارد است که خروج او
مقارن طلوع آفتاب از مغرب است که کنایه است از ظهور آن سلطان
از جهة مغرب بسوی مشرق تا سبب زیادتی خرابی دین و دولت
و افزونی ستم بر رعیت شود زیرا که اگر چنین نباشد زمین پر
از ظلم نمیشود در آخر الزمان الدّاخر خوار و ذلیل شدن الجمود

افسردن و بجای خود ایستادن المرور گذشتن الصنع کردن و بجای آوردن
الاتقان کاری محکم کردن الفزع بیم بردن الکب نگونسار شدن
و بر روافکندن سورة القصص در مکه نازل شد عدد آیاتش هشتاد و هشت
میباشد طسم تلک آیات الکتاب المبین این سوره آیات قرآن او
و هویدیست الالتقاط فرا گرفتن اصبح یعنی گردید الفؤاد دل الفراغ
پرداختن و تهی شدن مراد اینجا آنست که دل ها در موسی تهی شد
از عقل از نهایت اضطراب که شنید که موسی را گرفته الربط بند نهادن
القصة از پی در آمدن الجنب دور و بعید المراضع شیر دهندگان
الکفالة در زیر گرفتن الاستغاثة فریاد خواستن الوکز مشت زدن
الترقب چشم داشتن و انتظار کشیدن الاستصراخ فریاد خواستن
الرجل مرد مراد خرقیل است پسر عم که مشهور است بمومن آل
فرعون الملأ بزرگان الایتمار مشورت کردن التوجه روی
نهادن التلقاء سوی و جانب المدین شهری که شعیب در آن بود

الزود

والذود دور کردانیدن الصدر و الصدر رو الاصدار باز گشتن
و باز گردانیدن الرعاء شبانان جمع الراعی است نعم خبر انشوه کوشیدن
الاستحیاء شرم داشتن الاستیجار مزدور گرفتن الحجة سالها العدوان تعدی
و افزونی جستن الاجل مدت الجذوة پاره آتش الشاطی کناره رود
البقعة پاره از زمین الفصاحت گشاده زبان شدن الردء یار و معین العضد
بازو الایقاد افروختن آتش الطین گل مراد خشت آجر پخته ساختن الصرح
القبح زشت او شدن و گردن کشی کردن المثوی در جای مقیم شدن
و درنگ کردن التوصیل پیوند دادن و بهم بستن التخطف ربودن الجبا به
کشیدن و گرد کردن البطر افزونی کردن در فرحناک بودن الیسیر
در باینده النوء گران کردن و بگرانی بر خواستن المعاد جای باز گشت
مراد مکه است یا آخرة الوجه او و مراد خود ذات او است سوره
عنکبوت در مکه نازل شد عدد آیاتش شصت و نه است الم احسب
الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون آیا پنداشتند
مردمان که فرو گذاشته می شوند از آنکه بگویند ایمان آوردیم و گرویدیم

وحال آنکه ایشان ازمرده فشوند ومبتلا گردند الانشاء پدید آوردن
النشاة آفریدن القلب باژگونه کردن والرجع نمودن النادی مجلس
ومحفل السوء اندوه پاک شدن الوزع طاقت وتوانایی الرجز عذاب
مراد پلیدیست الاستیصا پهنا بودن پاهنا دل بودن الحاصب
بادسخت العنکبوت کراتنه وکراتنه الوهن سست الحلا وشتن الاذنیاب
درشک افتادن الحیوان زندگانی الفلک کشتی البر دشت وخشکی
المثوی جایگاه ماندن الجهاد کوشش کردن سوره الروم درمکه نازل شد
مگر ولکن افسبحن الله عدد آیاتش پنجاه ونه است الم غلبت الروم
فی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون مغلوب شدند رومیان از فارسیان
درنزدیکترین زمین بولایت عرب است که آن فلسطین واردن است
واین درسال نهم بعثت بود واهل روم بعد از مغلوب شدن زود است
که غالب شوند براهل فارس چنانچه غالب شدند واین درسال حدیبیه
بود که سال ششم هجره بود البضع یک حینه الفرح شاد شدن الابلاس
خاموش

خاموش شدن ومتحیر ماندن الروضه مرغزار الحبر والحبور شادمان شدن
وخرم کردن القنوط نومید شدن التصدیع از هم جدا شدن واصل
یتصدعون یتصدعون تا باب تفعل ابدل الصاد کردند وبعد ادغام
کردند الاجرام گناه کردن الکسف پاره پاره الاصفرار زرد شدن
الضعف سستی وکم توانی القوه توانی الشیبه پیری المعذره والعذر
پوزش نمودن الاستعتاب طلب عتاب وعتبه نمودن بمعنی عقوبه
الاستخفاف سبک شمردن سوره لقمن درمکه نازل شد مگر سه آیه از قوله ولو
ان ما فی الارض بنابر قول بعضی عدد آیاتش سی وچهار است الم تلک
آیات الکتاب الحکیم این سوره آیات قرآن محکم است الوقر گرانی
العمد ستون البث والبثاث پراکنده کردن اللقمن ابن باعورا نام مرد است
دانا الحکمه فهم عقل الوعظ پند دادن عزم الامور یعنی از جمله امور لازمه است
که ترک آن جایز نیست التصعیر رو گردانیدن الخد رخ این کنایه است
از اعراض وتشار نیاوردن مردم است المرح خرامیدن وناز یدن الاختیال بتکبر رفتن

الفخور نازش کننده القصد میانه روی کردن الغض فرو خوابانیدن صدا الصوت
آواز الاسباغ فراخ گردانیدن و تمام کردن الختر مکر کردن و عهد شکستن
الکفور بسیار ناسپاس الجزا پاداش الغرور فریب الغیث باران الغد فردا
سورة السجدة در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست و نه آیه است الم تنزیل الکتاب
لاریب فیه من رب العالمین فرو فرستادن قرآن را حالا که شک نیست در آن
از جانب پروردگار جهانیان است العروج بالا رفتن العد شماره کردن المهین
خوار الضلال ناپیدا شدن التجافی دور شدن و یکسو شدن الجنب پهلو المضجع
خوابگاه الجرز زمین بی گیاه الفتح گشودن مراد گشودن مکه است یا غیر آن
سورة الاحزاب در مدینه نازل شد عدد آیاتش هفتاد و سه است یا ایها
النبی اتق الله ولا تطع الکافرین والمنافقین ان الله کان علیما حکیما
ای پیغمبر پرهیز کن و بترس از خدا و فرمان مبر کافران را و منافقان را بدرستی
که خدا هست دانا و محکم کار القلب دل الجوف اندرون شکم المظاهرة
تشبیه کردن زن را به پشت مادر الدعی پسر خوانده الادعیا جمع است

الدعا

الدعا والدعوة خواندن الاقسط راست تر الموالی دوستان الزیغ
خیره شدن چشم از ترس الحنجرة نای گلو الحناجر جمع الغرور فریب دادن
الیثرب نام شهر مدینه رسول است العورة خلل یعنی خانهای
١٠٤ ما محکم نیست بجهت آنکه خالی اند آنها است الفرار گریختن القطر جانب
و کنار اقطار جمع است تلبث درنگ کردن العصمة نگاه
داری التعویق باز داشتن هلم یعنی بیا الشحیح بخیل الاشحة جمع است
بمعنی بخیلان الدور والدوران گردیدن السلق زبان آوری کردن
اللسان زبان الحداد تیز البادون صحرانشین الاسوة پیروی
کردن النحب چیزی بر خود واجب کردن مراد نذری که نموده اند که جهاد
کنند تا شهید شوند و شهید شدند الصیاصی جمع صیصیة بمعنی
قلعه و برج جنگ خروس تعالین یعنی بیا الرعب ترس السراح رها
کردن الخضع نرمی کردن الوقور در خانه نشستن التبرج
پیرایه بستن و زینت کردن الوطر حاجت العدة والاعتد

بشنار آوردن مراد اینجا زنان مهلت بعد از طلاق است تا آنکه
شوهر دیگر بتوانند بکنند التمتع متعه دادن یعنی برخوردار
الافاءة مال غنیمت دادن الارجاء باز پس داشتن الایواء جای دادن
النظر یعنی انتظار بردن الاناء وقت و هنگام و رسیدن
در اصل آنیا بود بر وزن فعل نقل حرکت یا با ماقبل دادند یا
در موضع حرکت ماقبل او مفتوح قلب یا بالف شد اناء شد
الادناء نزدیک گردانیدن الجلباب چادر الارجاف خبر دروغ
افکندن الاغراء ترغیب و تحریض کردن مراد امر کردن با جلاء
منافقین السدید صواب باخود از سد و سداد است که یعنی
استوار است و محکم بودن الامانة سپرده مراد بار تکلیفات است
الاشفاق ترسیدن الحمل بر داشتن چیزی سورة السبا
در مکه نازل شد مگر آیة و قال الذین اوتوا العلم
عدد آیاتش پنجاه و پنج است الحمد لله الذی له ما فی السموات

وما فی الارض

ترجی یعنی تاخیر
یعنی تطلق از نعمت
بطلاق هر یک از زنان
خود که خواسته باشی
و تؤوی جای بده
از برای خود ایشان را
هر یکی را که خواسته
باشی یعنی نگاهدار
و من ابتغیت
و هر زنی را که
خواسته باشی
رجوع کنی از انها
عزلت یعنی طلاق
رجعی داده برگو
بازگشت دارو
کی چشمهای
این زنان یعنی بزنها
قبول کنی چشمهای بنود جمالی تو روشن میگردد

۱۰۶

وما فی الارض وله الحمد فی الآخرة وهو الحکیم همه ستایش مر خداوند
آنچنان خدای که مر ور است آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است و
مر ور است ستایش در سرای پسین و او است محکم کار و دانا الولوج فرو رفتن
التمزیق پاره پاره کردن الاناب رجوع کردن التاویب تسبیح کردن همه اوقات
روزه گرفتن الالانة نرم کردن السبوغ فراخ و تمام شدن مراد از سابغات
زره فراخ دامن و گشاده السرد بافتن زره الغدو چاشتگاه الرواح شبانگاه
والاسالة روان کردن عین القطر چشمه مس الزیغ برگشتن کردن المحاریب
غرفها یا داغها بلند یا قصرها و مسجد التماثیل صورتها الجفان جمع جفنة است
کاسهٔ بزرگ الجواب حوض القدور جمع قدر است بمعنی دیگ سنگی الراسیات
جمع راسیه یعنی بر زمین استوار شده که او را نقل و حرکت نمیدادند دابة
جانور زمین که آنرا ارضه گویند یعنی حیوانی که چوب را خورد المنسأة
عصا و چوب زیر یعنی الخر والخرور افتادن السبا نام شهری است از یمن
منسوب بسبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان العرم بند محکم که آنرا
بوالقیس ملکه ساخته بود و بجهة کفران نعمت آنرا سیل خراب کرد الخمط

درخت اراک یا درخت خار دار و میوه آن تلخ باشد الاثل درخت
شوره گز السدر درخت کنار قریه ده الظاهرة آشکار المباعدة
دور کردن الاحادیث جمع احدوثه که بمعنی سخن عجیب و افسانه که مردمان
حکایت است و دروغ که با هم دیگر شبها و روزها می گویند که پا و سر و موضع و محمول ۱۰۷
ندارد التمزیق پراکنده و متفرق ساختن التفزیع ترسانیدن مشتق
است از فزع بمعنی ترس و مراد اینجا سلب و دفع فزع است المعشار ده
یک مثل عشر المثنی دو دو الفرادی یک یک التناوش گرفتن الحیلولة
جدا کردن الاشیاع بمعنی امثال و اتباع است سورة الملائکة در
مکه نازل شد عدد آیاتش چهل و پنج است الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل
الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء
ان الله علی کل شیء قدیر ستایش مر خداوندی را که پدید آرنده آسمانها
و زمین است و گرداننده فرشتگانست رسول پیام بر که این صفت
دارند آن فرشتگان داوندگان بالهایند دو دو و سه سه و چهار چهار و ده
وا فزون می کند خدا در آفریدن آنچه را که بخواهد بدرستی که خدا

برهر چیزی

برهر چیزی تواناست الفتح گشودن البور والبوار هلاک و فاسد شدن
التعمیر زندگانی دادن مشتق است از عمر بمعنی زندگانی المواخر شکافنده
۱۰۸ دریا القطمیر پوست اوی استخوان خرما المثقلة نفس گران بار الحرور چیزی
که گرم باشد الجدد جمع جده است بمعنی راه البیض سفید الحمر سرخ الغرابیب
جمع غربیب است بمعنی سیاه السود سیاه و معنی غرابیب سود یعنی سیاه شدید
بغایت سیاه النصب رنج اللغوب ماندگی و مانده شدن الاصطراخ
فریاد کردن مشتق است از صرخ و صراخ بمعنی فریاد نمودن تا از باب افتعال شده تا
بدل بطا کردند بجهت مجاورت صاد المقت خشم و دشمنی الخیس
سورة یس در مکه نازل شد عدد آیاتش هشتاد و سه آیت است یس
والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین بحق قرآن حکیم در احکام شرع یا در
غیر آن بدرستیکه تو ای محمد از جمله فرستادگانی الاذقان جمع ذقن
بمعنی زنخ الاقماح سر بالا داشتن المقمحون سر در هوا ماندگان
بجهة آنکه آن غل در گردنهای ایشان تا زنخ ایشان را فرو گرفته

پس سرها رفتن بهوا بار ماند الاثار نشانها الامام پیش وا امراد لوح
محفوظ کتب یا صحیفه اعمال التعزز قوة دادن الانقاذ رهانیدن
السلخ کندن پوست از گوسفند و مانند آن و بیرون آوردن چیزی از
چیزی مراد اینجا بمعنی روم است القمر ماه سفید و ماه را در سه شب اول
هلال گویند و بعد از آن قمر گویند بجهة سفیدی او و شب او شب در تزاید
تا شب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم این سه شب ماه را بدر گویند و بعد از آن
در تناقص تا بیست و هفتم شب بیست هشتم و بیست نهم تحت الشعاع و محاق گویند
العرجون چوب خوشه خرما القدیم دیرینه الصریخ فریادرس یخصمون
در اصل یختصمون بوده مشتق است از خصومة بمعنی جدال کردن تا
باب افتعال را بجهة مجاورة صاد بدل بصاد کردند و بجهة اجتماع
جنسین ادغام کردند و خا را بجهة التقاء ساکنین حرکه بکسره دادند
یخصّمون شد الجدث قبر النسل والانسلال شتابیدن المرقد
خوابگاه مشتق است از رقود بمعنی خواب و خوابیدن ا
الشغل کار فکهون الفکاهة خوش طبع بودن و نازان و
شادمان

دشوار شدن الایکة تخت الاتکاء تکیه دادن الادعاء آرزو خواستن
و اصل یدّعون یدتعیون بوده بروزن یفتعلون از باب افتعال
تاء باب افتعال را قلب بدال کردند و بعد ادغام نمودند یدّعیون شد
نقل حرکه واو نمودند باقبل بعد از سلب حرکة ماقبل بجهة ثقالت ضمه
بر واو و بعد واو لام الفعل را حذف کردند بجهة التقاء ساکنین یدّعون
شد الامتیاز جدا شدن العهد پیمان کردن الجبلة آفریدگان
یعنی خلق الصلا بآتش در آمدن الختم مهر کردن الطمس ناپدید کردن
المسخ برگردانیدن صورت آدمی الی صورت حیوانی از حیوانات
المضی بر پیش رفتن التعمیر عمر دادن قافیه دار یا اموری خالی که
او را اصلا نباشد التذلیل رام کردن الرکوب آنچه سواری را شاید
الرمیم پوسیده و ریزه شده الملکوت پادشاهی بزرگ سوره والصافات
در مکه نازل شده عدد آیاتش صد و هشتاد و دو آیت است والصافات
صفا فالزاجرات زجرا فالتالیات ذکرا ان الهکم لواحد کی

صف زدن

نفوس جماد کنند کان کردا معرکه جهاد صف زننده اند
پس زجر کننده و بانگ زننده اسپان را بانگ زدنی پس خواننده
و تسبیح کننده اند ذکر خدا را بدرستیکه خدای شما هر آینه یکیست دو بیت
المارد سرکش و نا فرمان التسمع گوش فرا دادن و طلب شنیدن نمودن
و اصل یستمعون بوده تا باب تفعّل را قلب بسین کردند و بعد ادغام
نمودند بجهة اجتماع جنسین الدحر دالة دور راندن و دور کردن
الواصب عذاب دایم و غیر منقطع الخطفة الخطف ربودن الثقوب
روشن شدن اللازب چسپنده شدن السخریة الاستسخار فسوس
داشتن الداخرون کار و ذلیل و بیمقدار بودن الکاس
قدح المعین خمر یا چشمه اللذة خوش مزه الغول فاسد شدن
عقل الانزاف رسته کردن شراب کسی را قاصرات الطرف
یعنی کوتاه چشمان العین فراخ چشم یا سیاه چشم البیض تخم
مرغ المکنون پوشیده شده که گرد بر ان نشسته باشد ۱۱۱

المدینون

[illegible]

۱۹۲

المدینون جزا داده شدگان مشتق است از دین بمعنی جزا دادن در اصل
مدیونون بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند بعد از آن یا به التقاء
ساکنین حذف نمودند و دال را بجهة مناسبت یای کسره دادند مدینون السواء
وسط و میان الارداء هلاک کردن و اصل آن اردین تردی بود بمعنی هلاک کردن مرا
ضمه یا را بجهة ثقالت حذف کردند و یای متکلم وحده را از آخر بجهة کسره
ما قبل حذف کردند و نون وقایه را گذاشتند الزقوم میوه بسیار تلخ اصل زقوم
نام درختیست که برگهای کوچک دارد الشوب آمیختن الالفاء یافتن الاهراع شتاب
رفتن السقیم بیمار شده الروغ والروغان میل کردن بیمینه ماخوذ است
از روغان الثعلب یعنی حیله او با الزف والزفیف شتافتن النحت تراشیدن
التل بر رو افکندن الجبین جبهه الفداء عوض دادن البعل نام بت الاباق
گریختن المساهمه قرعه زدن الادحاض بر آمدن و افتادن مراد آنکه قرعه
او در آمد الالتقام فرو بردن الالامه سزاوار ملامت شدن العراء زمین بیگیاه
الیقطین درخت کدو الفاتنین بتبه کاران [illegible] میان سرا پایش
خانه الصباح بامداد سوره ص در مکه نازل شد عدد آیاتش

[illegible]

هشتاد تن هستند ص والقرآن ذی الذکر بل الذین کفروا فی عزة
وشقاق یعنی بحق قرآن که صاحب شرف است و شهرة بلکه آنانکه کافر شدند
در کبر و پیوند بخدا و رسول اکبر در گرفتن و مخالف خدا و رسول و گفتند
المناص والمحیص گریزگاه و در اصل مشتق بود نقل حرکت واو کردند بماقبل
وادند و او را موضع حرکت ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند مناص شد العجاب ۹۱۳
سخت شگفتن ولات حین مناص یعنی نیست این هنگام هنگام گریختن
الانطلاق روان شدن یراد خواسته شده مشتق است از اراده خواسته
الاختلاق دروغ بربافتن الارتقاء بالا بر شدن هنالک یعنی آنجا الاوتاد
میخ و فرعون را وصف بذی الاوتاد نموده اند برای آنکه مؤمنین را بچهار
میخ بزمین میدوخت و ادب برد است و از یا الفواق زمانیکه در آن گویند میان
دو دوشیدن ناقه و مراد اینجا یعنی توقف و رجوع است یا بمعنی آن ...
است القط نصیب ماخوذ است از قط بمعنی قطعه یا صحیفه اعمال و این
اعمال است بقرینه حساب که بعد از او مذکور است الاید بمعنی قوة الاواب
بسیار رجوع کننده مشتق است از اوب بمعنی رجوع کردن فصل الخطاب جدا
کردن

کردن در خصومات میان حق و باطل مراد قضا است در احکام
التسور بدیوار برشدن المحراب غرفه الاشطاط ستم کردن و از حد
۹۱۴ درگذشتن النعجة میش ماده الاکفال کفیل گردانیدن یعنی آنرا
نصیب من بگردان العز غلبه کردن الخلط مخلوط کردن و انباز شدن
الخلطاء انبازان الخر افتادن خر دو بر رو در افتادن الصافنات بر سه دست
یا ایستادن الصافنات اسبهائی که بر سه دست یا ایستند
و این دلیل بر خوبی اسب است الجیاد اسبهای نیکو و الخیر مال مراد اینجا
اسبها است التوارت پنهان شدن فطفق یعنی پس شروع نمود
مسحا دست مالیدن السوق ساقهای اسب را
الاعناق گردنها الرخاء باد نرم الصفد غل و زنجیر
الرکض حرکت پا المغتسل جای شستن تن البارد سرد شدن
الضغث دسته از چوب الحنث بزه مند شدن و دروغ
کردن قسم الاخیار برگزیدگان التوب همزاد و هم سال الغساق

خون وریم دنخیدن الثکل مانند اقتحام برنج و عنف در کار شدن
لامرجا یعنی فراخی مباد الضالو یعنی در آینده کان اسم فاعل است
از صلا یعنی در آمدن الانظار مهلت دادن التکلف برنج کشیدن
وبخود چیزی بستن که او چیز در او نباشد سورة الزمر در مکه نازل شد
مگر قوله تعالی قل یا عبادی عدد آیاتش هفتاد و پنج است تنزیل الکتاب
من الله العزیز الحکیم فرو فرستادن قرآن از جانب خداوندی که غالب
است بر همه و محکم کار است القهار بسیار خوار و ذلیل کننده التکویر
مشتق است از کور یعنی بالای هم نهادن مانند کالا و متاع و غیره
یا بمعنی پیچیدن بر او سم مانند عمامه التخویف خط کردن مشتق
است از خول یعنی تعهد نمودن القانت ایستاده در طاعت
و فرمان بردار الینبوع چشمه الهیاج خشک زرع و نباتات
الاصفر زرد شدن الحطام ریزه النفث به مانند یکدیگر شده المثانی دو بار
ذکر یا برور امر حجت که متقابل اسم میشوند مثل امر و نهی وعد
و وعید

و وعید و ثواب عقاب مثلا الاقشعرار پوست بهم آمدن و موی
بر خواستن از ترس یعنی لرزیدن از خوف التشاکس با یکدیگر
بد خوی کردن و مخالفت هم نمودن در شرکت الاشمئزاز
رمیدن و منقبض شدن الاحتساب گمان بردن القنوط
نومید شدن الاسوداد سیاه شدن المفازه والفوز رستگاری
و رستگار شدن المقلاد والمقلید کلید الطی پیچیدن الزمره
گروه الزمر جمع است سوره المؤمن در مکه نازل شد عدد آیاتش
هشتاد و پنج است یا هشتاد و شش حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم
فرو فرستادن قرآن از جانب خداوند غالب و دانا است الطول
نعمت و مال المقت دشمن کردن التلاق والتلاقی بهم رسیدن
الازف نزدیک شدن الآزفه قیامة الوقت نزدیک شده آمدن
التنادی یکدیگر را نداد آواز کردن التناد از یکدیگر رمیدن
التباب هلاک و زیان کار شدن التفویض واگذاشتن
امری را بدیگری التحاج با یکدیگر خصومت کردن و حجت آوردن

التصویر پیکر و صورت ساختن السلسلة زنجیر السحب کشیدن التسجیر
پر کردن تنور است از هیزم بجهت سوختن مراد اینجا سوختن
کفار است در آتش المرح نشاط کردن سوره حم سجده در
مکه نازل شده عدد آیاتش پنجاه و سه یا چهار است حم تنزیل
من الرحمن الرحیم فرو فرستادن از جانب بخشنده و مهربان ١١٧
الاقوات جمع قوت است بمعنی روزی الدخان دود و مراد
امر تاریک چنانچه بنظر می آید که مانند دود است الصرصر باد
بسیار سرد النحس شوم و بد اختر شدن الانطاق بسخن آوردن
الاستتار در پرده شدن الارداء هلاک کردن الاستعتاب
طلب خوشنودی و رضا نمودن الاعتاب خوشنود کردن التقییض
تقدیر و اندازه کردن القرناء قرین و همنشین النزغ نیخ
زدن یعنی سرخار و سوزن بیدن فرو بردن مراد اینجا
وسوسه شیطان است که تشبیه آن را بنخس الالحاد میل نمودن
از حق

از حق بسوی باطل الکم آستین و غلاف شکوفه و میوه الایذان
اعلام کردن المحیص گریزگاه السام ملول و دلتنگ شدن النائی
دور شدن الجانب طرف العریض پهن کنایه است از بسیاری ١١٨
و همیشه سوره الشوری در مکه نازل شده عدد آیاتش پنجاه و سه
حم عسق کذلک یوحی الیک والی الذین من قبلک الله العزیز الحکیم
مثل این سوره دیگر مانند وحی این سوره میفرستد بسوی تو و بسوی
آنانیکه پیش از تو بودند خداوند غالب و دانا التفطر شکافته شدن
الذراء پراکنده و پیدا کردن الشرع بیان کردن الداحض زایل
و باطل شدن الاقتراف کسب کردن الجوار کشتی الاعلام کوهها
الرکود ایستادن مراد ایستادن کشتی بر روی آب الایباق هلاک
کردن الشوری مشورت و الصواب دید یکدیگر کار کردن العقیم نازا
سوره الزخرف در مکه نازل شده عدد آیاتش هشتاد و نه است
حم والکتاب المبین تحقیق قرآنی که ظاهر کننده حق از باطل است التسخیر رام کردن

الاقران توانستن و بقرها خود درآوردن الخرص والتخریص بگمان تخمین
گفتن و کردن السّعف هوار خانه الغضه یعنی سیم نقره المعارج
نردبان السّرر جمع سریر تخت التقییض تقدیر کردن الاسوره
جمع سوار یعنی دست برنجن الاتخف سبک یافتن مراد اینجا
سبک عقل و بی فهم یافتن الایف بخشم آوردن الصدید ١١٩
کردن و آواز برآوردن الصد و منع کردن یعنی هر دو باب
صدّ است لکن صدید از باب یفرّ و صدود از باب
مدّ یمدّ است تا واضح باشد الحبور شادمان شدن و سرور کردن
الصحاف جمع صحفه است یعنی کاسه بزرگ الاکواب جمع کوب است
یعنی کوزه بی دسته مانند تنگ التفقیر مشتق است از فتور یعنی
سست شدن الابلاس مأیوس و نا امید گردیدن الابرام محکم
و استوار کردن العابد پرستنده الخوض در کار شروع کردن
الصفح اعراض کردن سورة الدخان در مکه نازل شده
عدد آیاتش پنجاه و هفت است یا نه الارتقاب انتظار
بردن

بردن البطشه مواخذه کردن الرهو ساکن و آرمیده الفاکهین تنعم کنندگان
التبع لقب پادشاه یمن است که جهت بسیاری اتباع و لشکر الاثیم گناهکار
المهل چیز گداخته در آتش الغلی والغلیان جوشیدن الاعتلال العنف
١٢٠ کشیدن الصب ریختن الحور العین زنان سفید اندام کشاده چشمان سورة
الجاثیه در مکه نازل شده عدد آیاتش سی و شش یا هفت است الشریعة
آبش خور مراد اینجا طریقه است الاجتراح کسب کردن الغشاوه پرده
الدهر روزگار الخ زیاد کار شدن الجاثیه برانو درآمدگان الاستنساخ
نسخه گرفتن و نوشتن المستعتب خوشنود شدن سورة الاحقاف در مکه
نازل شده عدد آیاتش سی و پنج الاثارة باقی مانده چیزی مراد اینجا
باقی مانده علم پیشینیان البدع نو و تازه الایزاع حریص کردن مراد
اینجا الهام کردن التجاوز واگذاشتن ویلک یعنی هلاکت باد ترا
الاحقاف جمع حقف است یعنی توده ریگ مراد ریگستان حضرموت
است اسم مکانیست العارض ابر پهن شده الاستقبال رو آوردن

الادویة جمع ادویت بمعنی صحرا التدمیر هلاک کردن الانصات
ساکت و خاموش شدن الاجارة رها کردن اصل تجرم آن جیرکم
بود فعل را جزم کردند بجهة آنکه جواب امر واقع شد پس یا بالتقاء
ساکنین حذف شد تجرکم شد العی درمانده شدن یا درکار ۱۲۱
یا در سخن اولوا العزم یعنی صاحبان صبر و شکیبائی سوره محمد صلعم در مدینه نازل
شد بعضی گفته اند در مکه نازل شد عدد آیاتش سی و هشت یا سی و نه است
الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم آنانکه کافر شدند
بخدا و رسول صلعم و بازداشتند از راه خدا که دین مسلمانی باشد
خدا باطل کرد کردارهای ایشانرا البال حال ضرب الرقاب زدن گردن
الاثخان و تخین و غلیظ و گران ساختن و مراد اینجا بسیار کشتن است
التشد محکم بستن الوثاق طناب و رسن الوضع نهادن الاوزار
آلات جنگ الانتصار انتقام کشیدن الاعراف شتاب شدن
التعس لغزیدن و بسر در آمدن مراد هلاک شدن الاسن تغییر
یافتن و بحال برگشتن العسل انگبین المصفی صاف و بی جرم المعاء روده

الامعاء

روده آنفا اکنون یعنی زمان نزدیک الشرط نشان و علامت الاشراط همه
جمع المغشی علیه یعنی بیهوش شده الاصمام کر کردن الاعماء کور کردن
التعس معروف است التسویل در نظر آراستن باطل و سهل گردانیدن
مشتق است از سول بمعنی سست شدن الاملاء مهلت دادن و دراز
دادن السخط خشم الاسی خشم آوردن الضغن کینه الاضغان ۱۲۲
جمع السیما علامة اللحن گردانیدن سخن یعنی غلط خواندن السلم صلح و آشتی
الوتر نقصان کردن و کینه در کردن و طاق کردن الاحفاء الحاح کردن در
سوال سوره فتح در مدینه نازل شد و عدد آیاتش بیست و نه است انا
فتحنا لک فتحا مبینا بدرستی که ما گشودیم از برای تو گشادنی آشکارا مراد فتح
خیبر است یا حدیبیه که مقدمه فتح مکه است التقدم در پیش شدن
التأخر از پس واقع شدن السکینة آرام دل التعزیر تقویت کردن
التوقیر بزرگ داشتن التسبیح پاکی یاد کردن البکرة صبح والاصیل شام
المبایعة با یکدیگر بیعت کردن و عهد نمودن النکث شکستن عهد البور

هلاک شده کان الاتابة باز داشتن وعوض دادن الکف باز داشتن المعلوف
ممنوع وباز داشته شده المعرة غم وسختی التزیل جدا شدن وممتاز
بودن الحمیة غیرت ورشک مشتق است از حمی بمعنی تب وگرم شدن
واین حمیة فی الحقیقة حاصل نمیشود مگر از حرارت دل که مبدأ آن خشم
۱۲۳ وغضب است التحلیق تراشیدن سر التقصیر کوتاه کردن مراد چیدن ناخن
یا رفتن سبلت الشطأ شاخهای خورد الازار قوی ونیرو شدن
شدن الاستغلاظ ستبر وغلیظ شدن سورة الحجرات درمدینه
نازل شد هجده آیاتش هجده است یا ایها الذین امنوا لا تقدموا
بین یدی الله ورسوله واتقوا الله ان الله سمیع علیم ای آنانکه گرویدید
پیش مدارید از خدا ورسول او یعنی هیچ کاری وابدون اذن واحکم
خدا ورسول مکنید وبترسید از خدا بدرستیکه خدا شنوا ودانا است
الرفع بلند کردن الجهر آشکار کردن الحبط باطل شدن الغض نرم
وآهسته کردن الامتحان آزمودن النداء آواز دادن الحجرة اطاق
التبیین

تبیین تجسس کردن الاصابة برخوردن الندامة پشیمان شدن العنت
رنج ومشقت التحبیب دوست گردانیدن التکریه مکروه دشمن گردانیدن
الفیء رجوع کردن السخریة استهزاء کردن اللمز عیب کردن التنابز
۱۲۴ یکدیگر را به بدی خواندن الاجتناب دوری کردن وبرطرف شدن التجسس
جستجو کردن الاغتیاب بدی کسی را گفتن از پس او الشعب قبیله بزرگ
القبیلة گروه مردم از یک پدر اللیت واللات کم کردن سورة ق
در مکه نازل شد عدد آیاتش چهل وپنج است ق والقرآن المجید بل عجبوا
ان جاءهم منذر منهم فقال الکافرون هذا شیء عجیب تحقیق قرآن
بزرگ دار بلکه بشگفت آمدند مردم از آنکه آمد ایشان را ترساننده بیم کننده
از جنس ایشان پس گفتند ناگرویدگان که این چیزیست بشگفت وعجیب
المریج شوریده وبهم برآمده ومضطرب الفرجة شکاف البهجة زیبا
دار آراسته شدن التبصرة بینا شدن وعبرة گرفتن الانابة باز
گردیدن الحصید درو شده الباسق دراز وبلند شدن الطلع

١٢٥

شکوفهٔ خرما النضد بهم چیدن الرّس چاه برکرده شده از سنگ الاعیاء

عاجز و درمانده شدن اللّبس در شبهه و شک شدن حبل الورید

رشتهٔ جان مراد رگ گردن است العقید نشستن اللفظ گفتن و [illegible]

خرما را یا چیز دیگر را از دهن بیرون انداختن الرّقیب نگهبان العتید حاضر

مشتق است از عتید بمعنی مهیا شدن السّکرة بیهوشی [illegible] والحیدودة

بگشتن و گریختن السّوق راندن الغطاء پرده مراد پردهٔ غفلت الحدید

تیز نگریستن العتود ستیزه کردن المعتد در گذرنده از حد المریب

بشک اندازنده الاطغاء طاغی و گمراه گردانیدن الامتلاء

پر شدن شکم از طعام یا چیز دیگر الازلاف نزدیک گردانیدن الاوّاب

بسیار رجوع کننده بخدا البطش قوّة و [illegible] التنقیب در شهر

گشتن المحیص گریزگاه اللّغوب رنج و ماندگی السّراع شتابندگان جمع

سریع مشتق است از سرعت الحشر جمع کردن سورهٔ الذاریات

در مکه نازل شد عدد آیاتش شصت است والذّاریات ذروا

فالحاملات

١٢٦

فالحاملات وقراً فالجاریات یسراً فالمقسّمات امراً سوگند به پراگنده

کنندگان پراکنده کردنی مراد بادهاست یا زنان که اولاد بسیار

آرند که باطراف جهان روند پس سوگند به بردارندگان بار که مراد

ابر است که باران دارد یا زنان حامله پس سوگند بجاری شوندگان

آب یا که مراد کشتیهاست در دریا یا بسبعهٔ سیاره است در آسمان

پس سوگند بقسمت و بخش کنندگان امور از ارزاق و آجال مراد

فرشتگان باشند الدّین جزا الحبک راهها است [illegible] مراد این ها [illegible]

آسمان را راهها در زمین شناخته میشود پس گویا آسمان صاحب راهها است

لقوله وبالنجم هم یهتدون الافک صرف کردن و برگردانیدن الخرّاصون

دروغ گویان الغمرة فرو بردن مراد جهل و نادانیست الساهون

غافلان و بیخبران الهجوع خفتن المحروم بی بهره که سؤال نکند السّمین

فربه الایجاس بدل گرفتن الصّرّة بانگ و کلمهٔ یا لیلیا که

ساره زن ابراهیم ع گفت در وقت شنیدن مژدهٔ فرزند الصّک

طپانچه زدن بر رو الخطب امر بزرگ التواصی یکدیگر را وصیت کردن

القوة توانائی المتین استوار الذنوب بهره و نصیب ماخوذ است
از مقسمه و بخش کردن سقایان آب را بدلو چه ذنوب بمعنی دلو است
سورهٔ طور در مکه نازل شد عدد آیاتش چهل و نه است والطور
و کتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع
البحر المسجور سوگند بکوه طور که واقع است در بلاد مدین که مناجات ١٢٧
گاه موسی پیغمبر بوده و سوگند بکتاب نوشته شده در پوست گشاده
و داشته در وقت خواندن و سوگند بخانهٔ عبادت کرده
و آباد شده که مراد مکه است و سوگند بسقف برافراشته که مراد
آسمان باشد و سوگند بدریای پر شده از آب المور مضطرب شدن
با آمد شد و موج زدن و بگردیدن الدع دفع کردن و واگذاشتن
مضاعف است از باب مد یدع الرهین گرو التأثیم نسبت دادن بگناه
الاشفاق ترسیدن البر نیکوکار الکهانه اختر شماری کردن و از و
خبر غیب دادن ریب المنون حوادث روزگار الاحلام عقلها التقول
بهم بافتن المسیطرون مسلطان و غالب شوند بر همه چه مشتق است
از سطره

١٢٨ از سطره بمعنی برگماشته و امیر شده بر غیر چون ملحق گردد او را بباب
فعلل یا را زاید کردند شد سیطر و این کلمه را بسین و بصاد هر دو
خوانند المغرم والغرامه تاوان دادن الکسف پاره شدن
المرکوم بهم نشسته الصعق هلاک شدن مشتق از صاعقه است
سورهٔ والنجم در مکه نازل شد عدد آیاتش شصت یک یا دو است
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی سوگند بستاره و قبیله که
برآید یا فرو شود گمراه نشده یار شما از قریش و اهل مکه و خطا نکرد
ناصواب نمیگوید بشتاب الهوی خواهش نفس التعلیم آموزانیدن
چیزی بغیر المرة قوة و نیرو الافق کرانه افق اعلی مراد
آسمان دنیا است الدنو نزدیک شدن التدلی آویخته نزدیک
شدن و فرو هشته شدن مانند آنکه کسی بر شی آرد تا بخن آویخته
دو گوش دیگری گوید القاب مقدار قاب قوسین یعنی نزدیکش
بمقدار دو کمان بود الفواد دل التماری مجادله کردن مشتق است

ازمونی یعنی انکار و جدال کردن النزلة یکبار السدرة المنتهی
نام درختیست بر بالای آسمان هفتم در ادنیست که مرتبه تولید یا مرتبه
طبیعت آدمی باشد که در مرتبه تمثیل ممثل بسدره شد الزیغ میل
نمودن و مراد از عدم زیغ بصر عدم التفات بغیر از حق تعالی الطغی
الطغیان از حد درگذشتن مراد آنکه بجائیکه مامور بود رفت
و از آن در نگذشت اللات نام بتی است مر ثقیف را در
طایف یا قریش را در نخله در اصل لویة بروزن فعلة
مشتق است از لوی بمعنی اقامة کردن چه کفار در طواف در نزد
آن بت مقیم میشدند نقل حرکة یا را نمودند با قبل و یا را حذف
کردند بجهة اجتماع واو و یا در یک کلمه بعد واو را قلب بالف کردند
لات شد العزی درخت سمرة بود که کفار غطفان آنرا میپرستیدند
و او مؤنث اعز است و بعد از شوکت اسلام پیغمبر خالد
ولید را فرستاد و آنرا برید المناة صخرة و سنگی که کفار
هذیل

هذیل و خزاعه گرد آن طواف کردندی و او را در اصل منیة بروزن
فعلة مشتق است از منا بمعنی قطعه چه کفار در نزد آن قربانیها خود را سر بریدندی
و قطع کردندی و منی مشهور که یکی از مناسک حج است وجه اشتقاق آن هم
از اینجا است بعضی گویند که هر سه نام سه بت بود که در اصل خانه کعبه بود و
کفار قریش میپرستیدندی اذا یعنی آن هنگام الضیزی کج و ناراست و
ناصواب مشتق است از ضیز بمعنی ستم و جور کردن اللمم خورد و یسیر یعنی گناه
صغیرة الاجنة جمع جنین است بمعنی طفل در شکم بجهة پنهان بودن او چه
اجتنان و جنة بمعنی پوشیده شدن است الاکداء بریدن عطایا از روی بخل
التوفیة ادا کردن و رسانیدن بر وجه تمام الاضحاک خندانیدن الابکاء گریانیدن
الاماتة میرانیدن الاحیاء زنده گردانیدن المنی بیرون آوردن نطفه آدمی
النشاءة الاخری آفریدن دیگر الاغناء توانگر کردن الاقناء سرمایه دادن
الشعری ستاره درخشان که آنرا در نجوم شعری یمنی گویند و بنی خزاعه آنرا
میپرستیدند المؤتفکة شهرستان قوم لوط الاهواء بزیر افکندن التماری

بشکافتن مُنشق است از مرتبه بمعنی شکافته شدن الازف نزدیک شدن الازفة
بمعنی قیامة یعنی نزدیک شد قیامة السُمود بازی کردن و غافل شدن
و سرود گفتن همه معانی در آیة محتمل است سوره القمر در مکه نازل شد
عدد آیاتش پنجاه و پنج است اقتربت الساعة وانشق القمر نزدیک شد
قیامة و شکافته شد ماه الاستمرار همیشه بودن الازدجار پند گرفتن ۱۴۱
و بازداشته شدن شیء نُکر یعنی زشت و ناخوش الخُشّع ذلیل شدن
الاجداث جمع جدث بمعنی قبر الجراد ملخ الانتشار پراکنده شدن
انهمار الاهطاع بشتاب رفتن العَسر سخت الانهمار ریزان شدن آب اللوح
تخته الدُسُر میخ الادّکار پند گرفتن در اصل اذتکار بود تا باب افتعال
بدل کردند بدال و ذال نقطه دار را هم بدل بدال کرده و بعد ادغام
نمودند ادّکر شد النخل تنه درخت الانقعار از بیخ برکندن الاشر
خود پسند الاحتضار حاضر شدن التعاطی گرفتن و بیکدیگر دادن مراد
گرفتن شمشیر است جهت پی کردن العقر پی کردن الهشیم چوب خشک الاحتظار

ساختن

ساختن حظیره و اغل از برای گوسفند الحاصب بادی که سنگ بیارد
التصبیح بامداد آمدن الادهی سخت تر الامرّ تلخ تر المرارة
تلخ شدن السُحب کشیدن المسّ رسیدن السقر جهنم اللمح نگریستن
۱۴۲ بچشم بسرعت الاسطر نوشتن المقعد نشستنگاه سوره الرحمن
در نزولش خلاف است بعضی برآنند در مکه نازل شده
بعضی میگویند در مدینه بعضی گفته که بعضی از آن در مکه و بعضی
از آن در مدینه نازل شده بهر تقدیر عدد آیاتش هفتاد و شش است
الرحمن علّم القرآن خلق الانسان علّمه البیان خداوند
بخشنده بیاموخت قرآن را به پیغمبر خود و آفرید انسان را
و بیاموخت او را فهم هر چیزی که بود روشن است الحسبان
بشماره معلوم مصدر است مانند غفران النجم گیاه بی ساق
که بر زمین پهن شود الفاکهة میوه که بآن تلذذ میکنند
العصف کاه مراد از حب که صاحب کاه باشد دانه گندم

وجود امثال اینها است از ریحان گیاه خوشبوی یا چیزی

قوت در روزی آدمی میشود مثل گندم و برنج در اصل روحان

بوده مشتق است از روح واو را بغیر قیاس قلب بیا کردند

٩٣٦ ریحان شد فبای آلاء ربکما تکذبان یعنی پس بکدام از نعمتها

پروردگار شما ای آدمی و پری تکذیب و انکار میکنید آلاء در اصل

آءلاء بود بر وزن افعال همزه ساکن ما قبل مفتوح را

قلب بالف کردند آلاء شد مفرد او آلاء است در اصل

أَلَی بود بر وزن فَعَل یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف

کردند آلا شد الصلصال گل خشک که اگر چیزی بآن بخورد

صدا از او ظاهر شود الفخار سفال و آجر الجان جنس

دیو و پری المارج زبانه آتش بی دود که متحرک است مشتق

است از مرج یعنی حرکت کردن و مضطرب شدن البرزخ پرده و مانع ما بین دو چیز

البغی

البغی افزون جستن اللؤلؤ مروارید المرجان بیجاده بعضی گفته

مروارید ریز الجوار کشتیها که در آب جاری و روان میشود

٩٣٤ المنشآت بادبان داشته یعنی برافراشته بادبانها الاعلام

کوهها الفان نیست شدن الجلال والجلالة بزرگوار شدن الثقلان

کار و عمل الفراغة بی شغل شدن الثقلان یعنی آدمی و پری که

سنگین میباشند در قدر منزلة المعشر گروه النفوذ والنفاذ

بیرون رفتن و گذشتن و روان شدن فرمان و مراد در آیه

معنی اول است السلطان غلبه و قدرت الشواظ زبانه

آتش النحاس مس و دیا دود کو دخنه الانشقاق شکافته شدن

الوردة گلگون و گل سرخ الدهان جمع دهان یعنی روغن زیتون

یا مطلق روغن گویند روغن زیتون هر ساعت برنگی مینماید پس

آسمان را در آن روز بگل تشبیه داده اند و بروغن زیت

در اختلاف الوان دور نیست که آدمی در حال احتضار

بنظر او آید این امور یا الدهان یعنی پوست سرخ است و
این معنی اقرب است نظر بظاهر تشبیه النّاصیة جمع الآن
بسیار گرم اسم فاعل است از آنی متن زمی یعنی بسیار گرم شدن
مصدر او اناست چنانچه در سوره احزاب گفتیم در اصل
١٢٥ انی بود ضمه بر یا ثقیل بود بعد از حذف ضمه یا را هم حذف
بجهة التقای ساکنین الافنان یا جمع فنن یعنی شاخهای درخت
یا جمع فن است یعنی نوع یعنی انواع اشجار و اثمار است الجنی
چیدن میوه الدّان نزدیک مشتق است از دنو یعنی نزدیک
بودن الطمس دست بسودن و مجامعت کردن المدهامّتان
یعنی جنة و بوستان بسیار سبز که از غایت سبزی رنگ بسیاه
چه این صیغه اسم فاعل مشتق است از ادهیمام از باب افعیلال
که یعنی سیاه نمودن از بسیاری سبزی یعنی سبز سیر النضاختان جوشیدن
آب از چشمه بطریق فواره الرمان انار الخیرات جمع خیرة است

یعنی

یعنی زن نیکو خلق در صفات الحسان زنان نیکوان در صورت
و شکل الخیام یعنی خیمه یعنی چادر الرّفرف بالش یا بساط یا
جامه پهن یا دامن چادر و خیمه همه معانی در آیه محتمل است
١٢٦ الخضر سبز العبقری جامه‌های گران مایه یا بساط گران بها بعضی گفته
اند که عرب را گمان این است که عبقر از شهرهای پری است که هر چیزی
که عجیب باشد نسبت بآن دهند گویند عبقری است یعنی کار جن است
نه کار آدمی پس عبقری یعنی لباسهای عجیب که آدمی از آن در شگفت
باشد سورة الواقعة در مکه نازل شد عدد آیاتش نود و نه است
اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة چون وقوع یابد ساعت
واقع شونده یعنی قیامت نیست مر وقوع یافتن او را النفس دروغ
گوینده یعنی کسی او را بعد از وقوع نگوید دروغ است و مردن
همین حال را دارد الخفض پست کردن الترفع بلند کردن
الرّج جنبانیدن البسّ ریزه ریزه کردن الهباء غبار الانبث

پراگنده شدن اصحاب المیمنة یعنی یاران دست راست
کنایة از خوبان است چنانچه یاران دست چپ کنایة
از بدان است الثلة گروه الموضونة یعنی تختها
بهم پیوسته یا مرصع شده بجواهر مشتق است از
وضن بمعنی پیوسته و بهم بافتن مانند حلقهای ۱۴۷
زره یا مرصع بجواهر کردن التصدیع بمعنی درد
سر کشیدن مشتق است از صداع الانزاف بیهوش
شدن التخیر برگزیدن الخضد خار از درخت بریدن
یعنی آن درخت سدر بیخار است که خار او را چیده‌اند
الطلح درخت موز یا درخت ام غیلان که شکوفها
خوشبو دارد النضد بهم برچیدن السکب ریختن آب
العروب زن شوهر دوست الاتراب جمع ترب است یعنی

جوان

جوان سرشته ساله السموم حرارة با آتش بود که بمسامات بدن
۱۴۸ فرو رود الحمیم آب گرم سیاه الیحموم دود سیاه الاتراف بنعمت
پرورش یافتن الهیم جمع اهیم است بمعنی شتر تشنه الحطام
گیاه بهم شکسته التفکه تعجب کردن الاغرام تاوان
دادن المزن ابر سفید الاجاج تلخ و شور الایراء آتش
بیرون آوردن از آتش زنه مرا اینجا مطلق افروختن است
الاقواء بیابان پیمودن یا خالی شدن سر از زاد یا
تمام کردن توشه پس مراد از مقوین یا اهل بادیه است
یا گرسنه که محتاج بآتش شوند در طبخ و خبز مراد پیران با
که اعضاء ایشان تهی شده از قوة و حرارت الادهان
نهادن و نرمی نمودن در امور و سخت نگرفتن مشتق است

ازدهن بمعنی روغن الحلقوم نای گلو المدین بمعنی جزا داده
شده یا بمعنی جزا داده شده یا بمعنی ذلیل شده واصل مدیون
بوده مشتق از دین ضمه یا را بجهت ثقالت حذف کردن
چون بجهت واو را نیز حذف کردند بجهت التقاء ساکنین بعد ٩٣٩
ما قبل یا را بجهت مناسبت کسره دادند مدین شد الروح راحت
و آسایش الریحان بمعنی ریاحین بهشت سورة الحدید در مدینه
نازل شد بعض گفته در مکه عدد آیاتش بیست و نه است سبح
لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم بپاکی یاد کرد
مر خدای را آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است
و اوست غالب و دانا بهمه چیز الولوج در آمدن و داخل
شدن العروج بالا رفتن الاقتباس گرفتن آتش و در وشنائی
الالتماس جستن السور دیوار بلند و باره الانی ادراک
وقت ناقص مهموز است ولم یأت یعنی نیامد هنگام خشوع

ازبرای

ازبرای مؤمنین واصل یأت بود بر وزن یرمی یاء جزمی ساقط
شد الامد زمان مدید باز و التفاخر بر یکدیگر زیادتی
و تفاخر کردن التکاثر المباهات و بسیار کردن در زیادتی
مال الکفار جمع کافر بمعنی ناگرونده یا بمعنی پوشندگان تخم در ٩٤٠
زمین کرکشت ورز و زراع باشد هر دو معنی محتمل است البرء
خلق کردن الحدید آهن التقفیه از پی در آوردن الرهبانیة
از مردم رمیدن و ترک دنیا کردن الابتداع از نزد خود
پیدا کردن و در آوردن محتمل است از بدعت الوعاء
محافظت کردن الکفل نصیب سورة المجادله در مدینه
نازل شد عدد آیاتش بیست و دو است قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله
سمیع بصیر بتحقیق شنود خدا سخن آن زنی که مجادله میکرد با تو

اے پیغمبر در باب شوهرش یعنی خویلة بنت ثعلبة در باب
اوس بن صامت که او را ظهار کرده و شکایت میکرد
بسوی خدا و خدا میشنید سخن و سخن شما را بدرستیکه خدا شنوا
و بیناست الزور دروغ گفتن التحریر آزاد کردن بنده الرقبة ١٤١
بنده و پرستار التماس بسودن مراد جماع است المحادة
با یکدیگر در حدی بودن یعنی هر یک در حد دیگر و شق دیگر مراد
مخالفت یکدیگر کردن الکبت نگون بر زمین افتادن و خوار
شدن النجوی راز گفتن التحیة سلام کردن التفسح جا فراخ
النشوز برخاستن از جای خود الجنة سپر الحلف سوگند
خوردن الاستحواذ مستولی و غالب شدن الموادة والوداد
با کسی دوستی کردن سورة الحشر در مدینه نازل شد عدد
آیاتش بیست و چهار است الحشر جمع آوری کردن الحصن جای
استوار

استوار و قلعه الاخراب ویران کردن الاعتبار
پند گرفتن الجلاء از وطن بیرون رفتن اللینة درخت
خرما الافاءة ارزانی داشتن الایجاف پویانیدن ستور
١٤٢ دوانیدن الرکاب شتران سواری الدولة متداول چیزی را
دست بدست کردن میان الخصاصة حاجت و درویشی الشح بخل
الغل کینه و حسد النفاق خلاف کردن الرهبة ترس و خوف التحصین استوار
کردن الجدار دیوار البأس کارزار الشتی پراکنده الغد فردا الانساء
فراموش گردانیدن التصدع شکافته و از هم ریخته الملک پادشاه
القدوس بسیار منزه و پاک از قبایح السلام بی عیب و علت المؤمن ایمن شونده
المهیمن نگهبان العزیز الغالب الجبار بسیار اصلاح آورنده کارهای شکسته
المتکبر صاحب کبریا و بزرگی و عظمت الباری آفریننده المصور سازنده
پیکر و قالب الحسنی نامهای نیکو سورة الممتحنة در مدینه نازل شد
عدد آیاتش سیزده است یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا

عدوّی وعدوّکم اولیاء ای اناکه کرویدید مکیرید مرا و دشمن خود را
دوست القاء انداختن و فرستادن المودّة دوستی نمودن الاعلان
اشکارا کردن التثقیف یافتن و مسلط شدن البسط نیکوئی کردن
الامتحان آزمودن عصم الکوافر یعنی عقد زنان کافره السرقة دزدی
کردن سورة الصف در مدینه نازل شد بعضی کفته در مکه نازل شد ٤٢
عدد آیاتش چهارده است الصف بهم کشیده قطار شده البنیان
بنا و دیوار مرصوص یا شق است از رص یعنی استوار و تنک
بهم آمدن یا از رصاص یعنی ارزیز ان قلع و سرب یعنی در ثبات
قدم و عدم فرار در جنک الازاغة بکردانیدن الاطفاء خاموش
کردانیدن الانجاء رهانیدن سورة الجمعة بعضی کویند در مکه
نازل شد لکن ظاهر آنست که در مدینه نازل شد عدد آیاتش یازده
است الامیّین ناخوانندکان و نانویسندکان جمع امّی منسوب
است بام القری چه اکثر اهل مکه ناخواننده و نانویسنده بودند التحمیل
بار بر داشتن

بار دوش دیکر نهادن الاسفار جمع سفر است یعنی کتاب النداء
خواندن و صدا زدن الجمعة اوز آدینه السعی شتابیدن
للقضاء بجا آوردن الانتشار پراکنده شدن الانفضاض
٩٤ از هم شکستن الترک واکذاشتن اللهو ساز و نقاره سورة منافقین
در مدینه نازل شد عدد آیاتش یازده است اذا جاءک المنافقون
قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد
ان المنافقین لکاذبون چون بیایند ترا اهل نفاق کویند
که کواهی میدهیم که تو رسول خدائی و خدا میداند که بدرستیکه
که فرستاده اوئی و خدا کواهی میدهد که اهل نفاق هر آینه
دروغ کویانند الیمین سوکند الجنّة سپر الصدّ باز داشتن الطبع
مهر نهادن الخشب چوبها التسنید والاسناد باز نهادن بدیوار
یا بغیر آن یعنی کویا آن اهل نفاق مانند چوبهای خشک باشد
که ایشانرا بدیوار برافراشته و سر و پا نهاده باشند بی سر و پا بودن

خطی اهدائی
٥

ایشان مثل سر با بودن چوب خشک است که در او هیچ نفع و ضرر ازو
نیست الصیحة آواز و صدا الحذر دور کردن التسلوة شیر بجیدن
الاستغفار طلب آمرزش الالهاء مشغول کردانیدن و بلهو رده
واصل لا تلهکم تلهیکم بوده واصل تلهیکم تلهوکم واو در
حرف کلمه ما قبل آن ضمه نداشت قلب بیا شد بعد که لای ناهیة ۱۴۵
آمد یا بجزم ساقط لا تلهکم شد التصدق صدقه و چیز بفقیر
دادن و اصل فاصدق فا اتصدق متکلم وحده مضارع
است از تصدق تا باب تفعل را ابدال بصاد کردند بجهة
مجاورت بعد ادغام کردند بجهة اجتماع جنسین سورة التغابن
ظاهر آنست که در مکه نازل شد مگر آیه یا ایها الذین آمنوا
ان من ازواجکم فی عدد آیاتش هجده است الاستغناء
بی نیاز شدن التغابن بیکدیگر زیان رسانیدن الحکم بردبار
کردن سورة الطلاق ظاهر آنست در مدینه نازل شد عدد آیاتش
دوازده است

دوازده است التطلیق طلاق و رها کردن الامساک نگاه داشتن
واللائی یعنی آن چنان زنانی الیأس نومید شدن الیسر آسانی
الوجد طاقة و دارائی التضییق تنگ گرفتن الایتمار باهم
۱۴۶ سازکاری کردن در اصل ائتمار بوده مشتق است از امر همزه
ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند ایتمار و حقیقة معنی ایتمار آنست
بعضی بعض دیگر را امر کند چیزی التعاسر بیکدیگر دشوار گرفتن
السعة فراخی و توانگری العتو سر باز زدن و سرکشی کردن و اصل او
عتوت عتوت بوده واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
بعد الف را بجهة التقاء ساکنین حذف کردند سورة التحریم در مدینه
نازل شد عدد آیاتش دوازده است التحریم حرام و ناگوار کردن
الاحلال حلال و گوارا کردانیدن الابتغاء جستن المرضاة
خوشنودی در اصل مرضیة بروزن مفعلة بوده است مصدر
میمی است مثل مغفرة و مرحمة یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب

بالف کردند مرضاة شد التحلة گشودن مراد کفارت است که
عقد سوگند را گشاید الاسرار راز و پنهان گفتن الصغی
شنیدن والاصغاء گوش دادن واینجا کنایه از میل کردن و
بگشتن است واصل صغت صغیت بود یا را قلب بالف کردند
١٤٧ بعد بجهة التقاء ساکنین الف را حذف کردند التظاهر تقویة کردن
و هم پشت شدن السیح والسیاحة روان شدن و گشتن مراد
اینجا روزه است الثیب زن شوهر دیده البکر دوشیزه والغلیظ
ستبر و کلفت النصوح خالص الاخزاء رسوا کردن سورة
الملک در مکه نازل شد عدد آیاتش سی است تبارک الذی بیده
الملک و هو علی کل شیء قدیر بزرگ و باکیزه است آنکه بدست
اوست پادشاهی و او بر همه چیز تواناست الموت مرگ والحیوة
زندگانی الطباق برابر هم نهاده التفاوت اختلاف و خلل
ماخوذ است از فوت گویا در احد متفاوتین چیزیست که در
دیگری

که در دیگری نیست پس متفق نخواهند بود الفطور والفطر شکاف
و شکافتن الخاسئ خوار و دور کردن الحسیر واماندن از بسیار جستن
یعنی بچشم خوار و ذلیل و درمانده میشود و خجل والاهی ز بینند ١٤٨
الشهیق آواز دراز گوش الفور والفوران جوشیدن آنچه در
دیگ است که بر روی آتش است التمیز جدا و پاره شدن الغیظ
خشم گرفتن السحق دور کردن الذلول رام المناکب دوشها و مراد
از مناکب ارض کوههاست یعنی زمین چنان رام شد که بر دوش
آن که کوه باشد توان رفت الخسف فرو رفتن زمین المور اضطراب
کردن النکیر عذابی که انکار در و بود الصف بال گشودن القبض
بال بهم آوردن اللج واللجاج ستیزه کردن الاکباب بر روی افتادن
الزلفة نزدیک شدن الدعاء طلب کردن واصل تدعون تدتعون
بوده از باب افتعال تاء باب افتعال را قلب بدال کردند و بعد
بهم ادغام کردند تدعون شد و ضمه واو را بجهة ثقل بما قبل دادند

بعد از سلب حرکت ما قبل واو لام الفعل را حذف کردند نه واو جمع را
بجهة آنکه واو جمع علامت جمع است والعلامة لا تحذف تدعون شد
الغور فرو رفتن آب در زمین المعین ظاهر که بآب سیر توان گرفت سوره
النون در مکه نازل شد عدد آیاتش پنجاه و دو است ن والقلم
وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون سوگند بخامه و سوگند
بآنچه بنویسند نیستی تو ای پیغمبر بنعمت پروردگار خود دیوانه الحلاف
بسیار سوگند خورنده المهین خوار و ذلیل الهماز عیب کننده بسیار المشاء
بسیار رونده النمیم سخن چین المناع بسیار منع کننده المعتد گذرنده
از حد الاثیم گناهکار مشتق است از عتل یعنی راندن از پیش خود
کسی را بعنف الزنیم حرامزاده مراد ولید بن مغیره مخزومی است
که پدر خالد باشد الوسم داغ بر نهادن الخرطوم بینی گویند او در
جنگ بود بر بینی ولید شمشیر خورد چاق نشد تا مرد البلوی آزمودن
اصحاب الجنة یاران بوستان که مشهور بود بباغ ضروان در دو فرسخ
صنعا

صنعا از ولایت یمن الصرم والصرام بریدن بار خرما الاستثناء
گفتن ان شاء الله الصریم یعنی مصروم است یعنی چیده شده و با میوه
التنادی یکدیگر را خواندن و صدا زدن همدیگر را التخافت با یکدیگر
آهسته سخن گفتن الحرد قصد و آهنگ مراد قصد منع فقرا از
میوه باغ التلاوم یکدیگر را ملامت کردن الزعیم ضامن
وکفیت الرهوق فرو گرفتن الاملاء مهلت دادن المغرم
والغرامة تاوان و غرامت کشیدن المثقل گران بار صاحب
الحوت رفیق و یار و مصاحب ماهی مراد یونس پیغمبر است الکظوم
خشمگین و اندوهناک المذموم مذمت کرده شده الازلاق
افزانیدن مراد هلاک کردن است سوره الحاقة در مکه
نازل شده عدد آیاتش پنجاه و یک است الحاقة ما الحاقة
وما ادریک ما الحاقة ساعتی که حق است وقوع آن چه چیز است
آن ساعت و چه چیز دانا کرد ترا که چه چیز است آن ساعت
یقینی الوقوع مراد ساعت قیامت است پس حاقه اسم

خطی اعدائی
۵

فاعل است مشتق است از حق بمعنی ثابت و واقع شدن القارعة
ساعت کوبنده مشتق است از قرع بمعنی کوبیدن مراد ایضا ساعت
قیامة است الطاغیة مراد صیحة یا رجفة که تجاوز کننده بود
از حد العاتیة یعنی باد سرکش گویا از اطاعت و فرمان ملک
موکل باد بیرون رفته است التسخیر مسلط گردانیدن و ثمانیة ١٥١
ایام هشت روز از ابتداء روز چهارشنبه تا عصر چهارشنبه دیگر
باد آمد بعد الستاد الحسوم پی درپی که هیچ فاصله نداد بلکه
درین مدت متصل باد آمد الصرعی جمع صریع بمعنی مرده افتاده
بر روی زمین الاعجاز جمع عجز بمعنی تن خرما الخاویة و
الخوی میان تهی شدن الرابیة بمعنی زائده و افزون
مشتق است از ربوة بمعنی افزون و اصل رابیة رابوة
بود واو در طرف واقع بود و ماقبل کسره بود قلب بیا شد
الجاریة کشتی رونده بر روی آب الواعیة یاد گرفتن و نگاهداشتن

واز اینجا

واز اینجا است وعاء بمعنی ظرف است که در اصل وعای بود
بدلیل اوعیة یاء بعد از الف زایده قلب بهمزه شد وعاء
شد الدک کوفتن الواهیة سست و ضعیف شدن الارجاء
١٥٢ اطراف و کناره جمع رجاء بمعنی کرانه الهاء بمعنی بگیر و در تثنیه
هاؤما گوئید یعنی بگیرید شما دو مرد و در جمع هاؤموا گوئید یعنی
بگیرید شما ای مردها و این بهترین لغة است و کلمه ها در
آخر کتابیه و حسابیه و مالیه و سلطانیه ضمایر نیست بلکه
ها سکت است که در حال وقف در آخر کلمه ملحق کنند و در حال
وصل حذف نمایند و چون در قرآن عثمان ثبت کرده بودند
حالا در حال وقف و وصل هر دو ثبت کلمه ها نمایند لیکن مستحب
است وقف بجهت مراعات فواصل آیات القطوف جمع قطف بکسر قاف
بمعنی میوه که از درخت چیده شود چه قطف بفتح مصدر است بمعنی چیدن
و آن را جمع نیاورند القاضیة بمعنی قاطعة یعنی کاشکی آن
حالة مردن دنیا برنده امر من میشد که دیگر زنده نشدم

تا این اوزار را دیدیم یا بمعنی مرکبست یعنی ای کاشکی که این حیوة
دنیا مرگ من میبود نه حیوة من تا این اوز نمیرسیدم القاضیة
با آتش در آورید و اصل صلّوا صلّیوا بود ضمه بر یای ثقیلست بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل یاء و اجتماع التقاء ساکنین
حذف کردند صلوات السلسلة زنجیر الحض تحریص کردن الحمیم خویش ۱۵۲
الغسلین زرداب و خون و چرک که از بدن دوزخیان بیرون آید
المعقول دادوغ بهم رسانیدن الوتین رگ دل الحاجز مانع الحسرة
اندوه سورة المعارج در مکه نازل شد عدد آیاتش چهل چهار
است سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع درخوا
ست کرد درخواست کننده بعذابی که فرود آینده است مراد از آن
کس حارث بن نضر یا ابو جهل ابن هشام یا حارث بن نعمان است
مر کافرین و ناگرویدگان را نیست مر آن عذاب را دفع کننده
المعارج جمع معراج بمعنی آلة بالا رفتن الجبین شکوه المهل مس
گداخته العهن پشم رنگین در زینت محتقر در حالة نزع جان
بیفتد

چند آسمان و زمین را التبصیر بینا کردن الفصیلة دودمان
و خویشان الایواه جای دادن اللظی زبانه آتش خالص
نزاعة بسیار کشنده صیغه مبالغه است مشتق است از نزع بمعنی
کشیدن الشوی جمع شواة بمعنی پوست سر و احتمال دارد که شوی بمعنی
۱۵۴ اطراف باشد یعنی دست یا یعنی دست یا بمعنی آنکه آن آتش پوست
سر میکند یا پوست دست و پا را میکشد الایعاء جمع کردن را در ظرف
و با ودان کردن مشتق است از وعاء بمعنی ظرف یعنی مال دنیا را
جمع نمود و در ظرف کرده مانند خمره و غیره گذشته الهلوع بسیار
حریص و جزع کننده الاهطاع شتابیدن و گردن کشیدن العزة
گروه و العزین جمع است النصب بیدق برپا کرده الایفاض شتابیدن
یعنی میشتابند یا دو پای بیدق و علم جمع شوند سوره نوح
در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست هشت است انا ارسلنا نوحا
الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم
بدرستیکه ما فرستادیم نوح را بسوی قوم وی و گروه او

کری قایب بودند با مکه بیم کن گروه خود را از پیش از آنکه بیاید ایشان را
داد هاست الفرار گریختن و رمیدن الاستغشاء جامه بر سر کشیدن الاصرار
ایستاده کردن در امری الاستکبار خود را بزرگ شمردن الجهار
آشکارا کردن اسرار پنهان کردن المدرار بر وزن مفعال از درّ
بمعنی نفع بسیار رگواینی باران نافع است الرجاء امید داشتن ۱۵۵
الوقار وقر بزرگواری الاطوار جمع طور است بمعنی گونه
یعنی شما را گونه گونه خلق کرد البساط فرش گسترده الودّ بتی
نوع نوع
بود که بصورت مردی ساخته بودند و سواع را بصورت زنی
و یغوث را بصورت شیر و یعوق را بقبیله مراد و نسر بقبیله
حمیر رسید و این قبایل این بتان را میپرستیدند الدیّار
هیچ خانه داده ماخوذ است از دار بمعنی خانه است در اصل
دیوار بوده بر وزن داویار که جمع شدند ساکن
ثانیه متحرک واو را

ثانی متحرک داد واو را قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند دیّار
شد سورة الجن در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست و هشت
قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا
عجبا بگو ای محمد که وحی فرستاده شد بسوی من آنکه شنیدن چنین است ۱۵۶
که شنیدند گروهی از ده تا نه یعنی جماعتی از جن در بطن نخله بخدمت حضرت
رسالت رسیده و استماع قرآن از او نمودند پس مراجعت نمودند
بطایفه خود پس گفتند ای یاران بدرستیکه ما شنیدیم قرانی بس
شگفت و عجیب یعنی بحسب فصاحت و بلاغت الرشد الصواب و صلاح
الجدّ عظمت و بزرگواری یا بمعنی بی نیازی که ماخوذ باشد از جدّ
بمعنی بخت و دولت الشطط سخن دور از حق الرهق کبر و سرکشی
الحرس جمع حارس بمعنی پاسبان است الرصد نگهبان الطرائق
بمعنی مذاهب جمع طریقه بمعنی مذهب است القدد جمع قدّه است

بمعنی پاره چه مشتق است از قدة بمعنی قطعه مراد این است که در میان ما
پریان هم مذاهب مختلفه است البخس بمعنی اندک و کم کردن است
القاسط مراد ستمکار التحری صواب جستن الغدق آب بسیار الصعد
سخت دشوار اللبد گروه بهم جمع شده و روهم رفته الملتحد پناه
گاه مستشیت از لحد سورة المزمل در مکه نازل شده عدد آیاتش
بیست یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا ای گلیم بر خود پیچیده
برخیز شب را مگر اندکی از شب واصل مزمل متزمل بوده از
باب تفعّل تا باب تفعّل را قلب بزاء کردند و بعد ادغام نمودند
مزمّل شد الترتیل خواندن بتأنی بنحوی که بتوان شماره کرد
حروف و کلمات را بموافق قاعدهٔ علم تجوید که هر کلمه و حرف از
مخرجش با صفات و ادغامات و وقفها اداء باید کرد التجوید اداء
حروف از مخرجش وحفظ وقوف الناشئة ساعت برخاستن از
خوابگاه

خوابگاه الوطاء کلفة و مشقت یعنی ساعت برخاستن که سبب
بعبادت مشقت آن بیشتر است از ساعت برخاستن روز بعبادت الاقوم
قیلا ایستادگی ثابت تر است از حیثیت قراءة چه اقتضای نفس در آن بیشتر
السبح آمد شد کردن یا تفرق خاطر در شغل دنیوی التبتل بریدن از خلق
و توجه بخدا کردن الهجر دوری کردن الذر واگذاشتن التمهید مهلت دادن
الانکال جمع نکل است بمعنی بند الغصة گلوگیر یعنی طعامی که از بسکه گلو
فرو نمیرود الرجف بلرزه در آمدن الکثیب تله و توده ریگ
المهیل اسم مفعول است از هیل بمعنی پراکنده شدن در اصل مهیولا بود
نقل حرکت یا کردند بما قبل و واو را بجهت التقای ساکنین حذف کردند بعد
ما قبل یا را بمناسبت یا بدل بکسره کردند مهیلا شد الوبیل سخت
و ناگوار فعیل است مشتق از وبل بمعنی ثقیل و بزرگ از اینجا است
که باران درشت دانه را وابل گویند الشیب جمع اشیب است بمعنی کسی
که موی سر او سفید شده باشد و مراد پیر شدن از هول آن روز الانفطار

خطی اهدائی
5

شکافته شدن سورة المدثر در مکه نازل شد عدد آیاتش پنجه
دو است یا ایها المدثر قم فانذر ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بیم کن
و بترسان یعنی مردمانرا و المدثر در اصل متدثر بود اسم فاعل است
از تدثر مشتق است از دثار یعنی جامه تا باب تفعل را ابدل بدال
کردند و ادغام کردند مدثر شد الثوب جامه التطهیر پاک کردن
و بعضی کوتاه کردن هم آمده الرجز گناه الهجر دوری کردن الاستکثار
بسیار دانستن النقر دمیدن الناقور بوق در رفیت که روزی کار
که در بوق دمیده میشود و بر خلق سخت میگذرد همین روزکار است
که ما در او ایم که مخبر صادق خبر این روزکار را در پیش داده چه
در این روزکار در همه روی زمین بوق و شیپور بلند آوازه است
و از هیچ عهدی این نقل نشده شاید علامت رجعت باشد زهی
بزرگواری که در اول زمان دولت خود خبر میداد از آخر زمان دولت
خود الیعلم عند الله الوحید تنها کنایه است که ولید بن مغیرة
مخزومی

مخزومی حرام زاده است التمهید گستردن العنید ستیزه کننده نعمت
مشتق از عند است یعنی ستیزه کردن الارهاق در رسانیدن الصعود
کردنه سخت التفکیر اندیشه کردن التقدیر اندازه کردن العبوس
و البسور هر دو بمعنی رو ترش کردن و خود را بهم کشیدن بدانکه کلمه بسور
تابع عبوس است مثل آنکه در میان گفتگوی مردم گویند حسن بسن شیطان میطان
مهمل موضوع مهمل موضوع
الادبار رو برگردانیدن الابقاء باقی گذاشتن اللواحة بسیار سیاه
کننده است یعنی از شدة سوزانیدن صیغه مبالغه است مشتق است
از لوح بمعنی سیاه کردن کلا یعنی نه چنین است که آنکه توان کرد الاسفار
روشن شدن مشتق است از سفر بمعنی روشنائی و از اینجا است که گویند
تفسیر مقلوب از سفر است چه فسر در لغت بیان است پس معنی تفسیر روشن کرد
مراد خدا در قرآن لاحدی الکبر یعنی سقر یکی از بلیه‌ها بزرگ خواهد
بود جمع کبری است موافق آن بود که جمع یکبارگی بسته شود مثل حبلی و حبالی

چه فُعَل جمع فَعلة است نه فعل لیکن الف تأنیث را بمنزلهٔ تاء تأنیث
گرفته اند پس او را ملحق بفعله کرده اند و او را الفُعَل جمع بسته اند
الرَّهینة مشتق است از رهن بمعنی گرو بودن الحُمُر جمع حمار بمعنی
دراز گوش است الاستنفار رمیدن الفرار گریختن القسورة
شیر اهل التقوی یعنی سزاوار ترسیدن و اهل المغفرة یعنی سزاوار آمرزیدن ٦٦١
سورة القیمة در مکه نازل شد عدد آیاتش سی و شش است لا اقسم
بیوم القیمة و لا اقسم بالنفس اللوامة سوگند نمیخورم بروز رستخیز
و سوگند نمیخورم بنفسی که بسیار ملامت کننده خود را یا غیر را یعنی چون
امری که باید سوگند یاد کرد در اثبات او زیاده وضوح دارد حاجت
بسوگند نیست این نوع کلام زیاده بلاغت دارد در اثبات مدعی
ذوق سلیم ادراک آن میکند التسویة راست و برابر کردن البنان سر انگشتان
یعنی ما قادریم که استخوان سر انگشتان او را جمع کنیم و ترکیب بان نوعی که

بودن استخوانها سلامیات میان بند انگشتان چگونه قادر نیستیم در
٦٦٢ جمع کردن استخوانهای بزرگ بدن او را الفجور گناه کردن و
دروغ گفتن الامام پیش او مراد در زمان مستقبل ایّان یعنی کی
خواهد بود البرق خیره شدن البریق درخشیدن الخسف تیره شدن
شاید مراد حال محتضر باشد جمع الشمس و القمر مراد اجتماع این دو است
معلوم میشود که اجتماع را تاثیر زیاده تر است در حدوث کائنات
از سایر نظرات از اینست که هر حادثه در هر ماهی میشود از تاثیر
اجتماع است زیاده از او باید در حذر بود المفر گریزگاه الوزر پناه
گاه در اصل بمعنی کوه است پس گویا این لفظ را استعاره آورده اند
از برای پناه گاه چه بر کوه مردمان در پستی بارها مدد جویند
المعاذیر جمع معذرة است مصدر میمی است بمعنی پوزش و عذر خواستن
مثل مناکیر جمع منکرة اگرچه غالباً مفعلة را مفاعل جمع بندند

نه مرف عبس النضرة تازه اوی بودن البسور ترش رو بودن الفاقرة
عقوبه کرشکننده فقرات پشت است از اینجا است که تیجیز را
فقر میگویند که مهرهٔ پشت را میکشند و بمعنی فقیر آنکه مهرهٔ پشت
او شکسته در آمده و در کرده از پی چیزی التراقی جمع ترقوه است
بمعنی چنبره گردن الراق در اصل راقی بوده اسم فاعل است از
رقیة بمعنی افسون کردن و دعا خواندن بر سر محتضر یعنی کسان ١٦٣
او گویند که کیست دعا خوان بر سر این که وقت احتضار او است
یا مشتق است از سوق بمعنی بالا بردن یعنی ملایکه رحمت و عذاب
با یکدیگر گویند که بالا برنده روح این محتضر کیست که بالا ببرد که
وقت است الالتفاق پیچیدن المساق راندن کاه اسم مکان
است مشتق است از سوق بمعنی راندن در اصل مسوق بود نقل
حرکت واو کردند با قبل واو در موضع حرکه و ما قبل او مفتوح قلب

باالف

بالف کردند مساق شد التمطی بخرامان رفتن و نازیدن و افتخار کردن
در رفتار در اصل تمطط بود طا آخر را خلاف قیاس بیاء
بدل کردند تمطی شد الاولی یعنی سزاوار است عذاب السدی
١٦٤ فروگذاشته و مهمل که او را پرسش نباشد سورة الدهر در
مدینه نازل شد عدد آیاتش سی و یک است هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا آیا آمد بر آدمی زاد از
روزگاران که نبود او چیزی یاد کرده شود یعنی چرا
ملاحظه احوال سابق خود را نمیکند بلکه او را بفرمان
آفریدگار در آورد الامشاج جمع مشیج است یعنی مخلوط مراد
آنکه نطفهٔ مرد و زن مخلوط بهم شدند تا آدمی آفریده شد
چه نطفهٔ مرد حکم بذر دارد نطفهٔ زن زمین را یا مراد
امتزاج از اخلاط اربعه است چه آدمی فی الحقیقة خون است

165

غدود گره گره مثل پستان

دلی انثیین بودند اورا سفید کرده مثل پستان تشیر را
وخون مرکب از چهار اخلاط است چنانچه هر خلط را کیست ا
از ارکان چهارگانه المزاج آمیزش الخنذیر چیزی از اعماق برخود
باد آتش خاک آب
لازم کردن مراد از ایف بند زنی آوردن آن عمدت است
المستطیر پراکنده وفاش استطاره مشتق است از طیران العنز
پرواز کردن القمطریر سخت ترش روی کردن الشمس آفتاب
مراد حرارة است الزمهریر سرمای سخت بروزن فعلليل الدانیة
مشتق است از دنو بمعنی نزدیک بودن در اصل دانوة
واو در طرف بود ما قبل او ضمه شد قلب بیا کردند القطوف
میوه الآنیة جمع الإناء بمعنی ظرف است در اصل أأنیة
بود بروزن افعلة که جمع فعال است همزه ساکنه قبل
مفتوح را قلب بالف کردند اصل اناء أناي بود
بروزن

166

بروزن فعال که مهموز الفاء وناقص یائی لام الفعل را بدل بهمزه
کردند اناء القواریر آبگینه جمع قارورة است الکاس شراب
السلسبیل نام نهریست در بهشت که آب آن باب فی بکلو فردی رفو
التشراف ندن وپراکنده کردن الاسر مفاصل اعضا ایشان
محکم کردم برباطها یعنی برگ وپی سوره والمرسلات در مکه نازل شد عدد
آیاتش پنجاه است والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا والناشرات
نشرا فالفارقات فرقا فالملقیات ذکرا عذرا او نذرا سوگند
بباد ها فرستاده بقدر معروف که زیاده شد در ان نیست پس بادها
سخت وزنده سخت وزیدنی وپراکنده کننده پراکنده کردنی
از شده وزیدنی پس جدا کننده است چیزها را جدا کردنی
از پراکنده کردن پس اندازنده سخن در میان خلق از شده
وزیدن وپراکنده کردن وجدا کردن که هر کسی از و یاد خواه
کرد چه از راه عذر وچه از راه بیم وترس مفسرین اگرچه

خطی اهدائی ۵

معانی دیگر هم ذکر کرده اند لیکن فهم مستقیم خواهد دانست
که آنها بعید است از فهم الطّمس محو و ناپدید شدن الفرج شکاف و راه
پیدا شدن النّسف برکنده شدن از جای خود توقیت تعیین کردن
وقت که در آن جمع شوند و اصل وقّتت بود واو را بدل بهمزه ١٦٧
التّأجیل واپس داشتن یعنی تأخیر المهین خار و بیمقدار المکنین جای استوار
الکفت والکفات جمع کردن و بهم پیوستن الشّموخ بلند و مرتفع بودن
الفرات آب شیرین و خوشگوار الشّعبه شاخ اللّهب زبانه آتش الشّرر
شراره آتش القصر کوشک الجمل شتر الصّفر جمع اصفر است بمعنی
زرد سورة النّبأ در مکّه نازل شد عدد آیاتش چهل است عمّ
یتسألون عن النّبأ العظیم الّذی هم فیه مختلفون از چه تسائل
و گفت و شنید کنند از خبر بزرگ آن چنانکه ایشان در آن اختلاف کرده اند کنند
اصل عمّ

اصل عمّ عن ما بجهه تخفیف الف را حذف کردند و نون و میم را چون جنس بود
بهم ادغام کردند عمّ شد السّبات والسّبت بریدن مراد قطع کردن
حسّ است از ادراک الوهج درخشیدن یا تابیدن از حرارت
الوهّاج صیغه مبالغه بسیار روشن یا بسیار تابان مراد آفتاب است ١٦٨
الاعصار فشردن المعصرات فشارنده ها یعنی بباران مراد ابر است
الثّجّ ریختن الثّجّاج بسیار ریزان الرّصد کمین کردن المرصاد کمینگاه
الغسق جاری و روان شدن الغسّاق چرک و ریم که از بدن دوزخیان
روان میشود الوفاق باندازه بودن المفاز جای رستگاری الحدیقه
باغ العنب انگور الکواعب زنان تازه پستان الاتراب همزادان
و همسران الدّهاق پر و مملوّ المآب جای بازگشت سورة النّازعات
در مکّه نازل شد عدد آیاتش چهل و شش است والنّازعات غرقاً
والنّاشطات نشطاً والسّابحات سبحاً فالسّابقات سبقاً فالمدبّرات

امر اظهر آبیان صفات اسپهان جهاد کننده کاشت برکند با سپهان که
ربا بیده عنان را از دست صاحبانش در هنگام جنگ ربودنی
که عنان در آن ناپدید است او بیرون آورنده اند مار از سوراخ در
وقت جنگ بیرون رفتن و شناورند در دریای جنگ شناوری
کردنی پس پیشی گیرنده اند بدشمن پیش گرفتنی پس تدبیر کننده اند ١٦٩
امر ظفر بر دشمن را الراجفة حرکت آمدن الراجفة زمین لرزنده الرادفة
آنچه ردیف زمین و تابع او هست در حرکت آمدن مراد آنچه بر
روی زمین قرار دارد از عمارات و اشجار که بلرزیدن زمین آنها هم
در پی آن خواهد لرزید الواجفة هراسان شدن از ترس الحافرة
طریقه و راهی که رونده بخود که اثر پا در آن بماند مراد اینجا زنده
شدن و برگشتن با آن زندگانی که اول داشته اند النخرة کهنه شدن
الخسران زیان کار شدن کرة خاسرة یعنی مرتبه زیان کاران
است الزجر و الزجرة فریاد کردن الساهرة زمین سفید مستوی

النکال

النکال عقوبت السمک سقف الاغطاش تاریک کردن الدحو
گستردن الارساء استوار کردن و بر پا داشتن الطم پوشیدن
الطامة الکبری یعنی بلیه که از بزرگی بپوشد همه بلیهها را
الایثار برگزیدن المرسی یعنی بر پا شدن العشیة شبانگاه
١٧٠ الضحی چاشتگاه سورة عبس در مکه نازل شده عدد آیاتش
چهل است عبس و تولی ان جاءه الاعمی رو ترش کرد و
رو گردانید از آنکه آمد او را شخص کوری مراد عبد الله بن ام
مکتوم است الادراء دانا کردانیدن التزکی پاک شدن و اصل
یزکی یتزکی است تاء باب تفعل را قلب بزاء کردند و بعد ادغام
نمودند و همچنین یذکر یتذکر التصدی رو آوردن و اصل
تصدی تتصدی بود یک تاء را حذف کردند التلهی مشغول
شدن و اعراض کردن السفر نوشتن السفرة نویسنده گان

التسییر آن کردن الاقبار بخاک در آوردن الشق شکافتن
القضب علف اسپرس الغلب درخت سبز الاب چراگاه
الصخ فریاد کردن و آواز بر آوردن الصاخة بلیة که
خلق را بآواز آرد الاسفار روشن کردن الغبرة
و الغبار یعنی گرد و خاک الرهق فرو گرفتن القترة ١٧١
تاریکی سورة التکویر در مکه نازل شد عدد آیاتش بیست
نه است اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت آن هنگام
که آفتاب پیچیده شود یعنی نور او زایل گردد و چون ستارگان
تیره شوند التکویر در هم پیچیدن العشار جمع عشراء است
یعنی شتر ماده حامله باردار التعطیل مهمل گذاشتن الوحش
حیوان بیابانی التسجیر برافروختن الوءد زنده در گور کردن
الموؤدة دختران بودند که جهال عرب زنده در گور می کردند

بجهة

بجهة عار و ننگ الکشط پوست کندن و ازاله نمودن التسعیر
آتش افروختن الخنوس رجوع کردن الخنس جمع خانس است
مراد ستارگان خمسه متحیره است که ایشانرا رجوع است در فلک
تدویر الکنوس پنهان شدن و الکنس جمع کانس است مراد
١٧٢ بهمان خمسه متحیره است که در ضوء آفتاب چندی مختفی میشود
العسعس پیش آمدن و باز پس رفتن چه از لغة اضداد است
الضنة بخل کردن و بخیل بودن الضنین بخیل سورة الانفطار
در مکه نازل شد عدد آیاتش نوزده است اذا السماء
انفطرت و اذا الکواکب انتثرت چون آسمان شکافته
شود و چون ستارگان فرو ریزند التفجیر روان شدن البعثرة
زیر و زبر کردن التعدیل ترتیب دادن الترکیب در هم پیوستن
سورة المطففین در مدینه نازل شد بعضی گویند در مکه
نازل شد عدد آیاتش سی و شش است ویل للمطففین الذین اذا

اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون
داری مر اهل تطفیف را الخ یعنی کسانیکه چون بجهت و پیمانه می ستانند
از مردمان تمام مرکیرند و چون میفروشند به پیمان یا بسنجیدن کم به
مردمان میدهند التطفیف کم دادن در فروش السجین فعیل
از سجن یعنی زندان الاثیم بزه و کناهکار الرین زنگ الحجب در
پرده شدن العلیون والعلیین جمع علی است بر وزن فع
فعیل اصل علیو بوده از علو واو در طرف بود ما قبل او ضمه
نبود قلب بیا شد علی شد النضرة تازکی و تری الرحیق شراب
بیغش الختم مهر کردن الختام مهر المسک مشک التنافس رغبت
کردن و بهم چشمی یکدیگر کار کردن التسنیم از بالا بپایین ریختن
آب چشمه مراد اینجا چشمه است در بهشت الاجرام کناه
کردن یا شرک آوردن بخدا التغامز بکوشه چشم استهزا
کردن الانقلاب باز گردیدن از حالی بحالی منتشر آیه که
میشود

میشود انفکاهه لذت بردن از میوه و مانند آن مراد اینجا
استهزای مؤمنین التثویب جزا دادن سورة الانشقاق در مکه
نازل شد عدد آیاتش بیست و پنج است اذا السماء انشقت واذنت
لربها وحقت چون آسمان شکافته شود و گوش بفرمان او شود و حقیق
و سزاوار شد آسمان بفرمان برداری واذنت از اذن است
بمعنی استماع و گوش دادن و این کنایه با نقیاد و فرمان بردن
التمدید کشیدن التخلی خالی و تهی کردن یعنی آنچه زمین در شکم دارد بیرون
اندازد و خود را خالی کند الکدح رنج کشیدن و تعب بردن
الثبور هلاکت الحور رجوع کردن و بازگشت نمودن الشفق
سرخی کناره آسمان بعد از غروب کردن آفتاب الوسق جمع
کردن و پوشیدن مراد جمع کردن ظلمت شب حیوانات را
در اماکن خود الاتساق تمام و کامل شدن مراد مرتبه
بدر شدن است در چهارده الرکوب برنشستن الطبق

خطی اهدائی
۵

حالتی که مطابق حالت دیگر باشد مراد آنکه در اهوال قیامت هر وقتی
برگشتند بلای مطابق بلای پیش که از عذاب خلاص نیست الآلاء
در وعا چیزی نگاهداشتن اینجا مراد وعاء ظرف دل است در اصل
١٧٥ الوعون یوعیون بوده نقل حرکت ضمه یا کردن بما قبل بعد از سلب
حرکت ما قبل یا را حذف کردند سورة البروج در مکه نازل شد
وعدد آیاتش بیست و دو است والسماء ذات البروج والیوم الموعود
سوگند باسمان که خداوند برجها است و سوگند بروز وعده داده
شده یعنی روز قیامت الاخدود الفعول ها خود است از خد یعنی
شکاف در زمین الوقود برافروختن مانند هیزم و گیاه خشک النقم
نشتن النقمه بهلاک و عیب گرفتن الحریق سوزان الودود دوست
المجید بزرگوار سورة الطارق در مکه نازل شد عدد آیاتش
هفده است والسماء والطارق وما ادریک ما الطارق
النجم الثاقب سوگند باسمان و سوگند بستاره شب رو
وچه چیز

وچه چیز دانا کرد ترا که چه چیز است طارق ستاره ایست او بیش و درخشنده
که روشن دارد او سوراخ میکند تاریکی شب را در تاریکی او شنیده او
معلوم میشود و باقی ستارها چنین نیست بلکه بعضی مانند زهره و مشتری
١٧٦ مثلا لما یعنی نیست مگر در اصل من ما بود الف را بجهة تخفیف حذف
کردند الدفق جهیدن الصلب میان پشت الترائب جمع تریبه است
بمعنی استخوان سینه یعنی جنین متخلق می شود از آنکه از پشت مرد و
از سینه زن بیرون آید الابلاء ظاهر کردن السرائر جمع سریره است
بمعنی باطن و پنهانی الصدع شکافتن الهزل سخن بیهوده و افسانه
التمهیل مهلت دادن و تعجیل نکردن الامهال فروگذاشتن الروید یعنی
اندکی فروگذاشتن سورة الاعلی در مکه نازل شد عدد آیاتش
نوزده است سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی پاکیزه کن
نام پروردگارت را که آن نام بلندتر است آنچنان پروردگاری
که آفرید پس راست کرد اینها خلقت او را یا امر معاش او را

گویند پیش از نزول آیه در سجود نماز می‌گفتند اللهم لک سجدت پس
از آنکه این آیه نازل شد پیغمبر صلعم فرمود که این را در سجود خود قرار داده بگوئید
المرعی چراگاه الغثاء گیاه خشک وریزه شده الاحوی سیاه شده التیسیر
آسان کردن الیسری بر وزن فعلی بمعنی طریقه آسان التجنب بیکسو
کردن و دوری کردن الاشقی بدبخت تر الصحف جمع صحیفه بمعنی نامه مراد کتب
نازل شده از جانب خدا سوره الغاشیه در مکه نازل شد عدد آیاتش
بیست وشش است هل اتاک حدیث الغاشیه آیا آمد ترا خبر بلیه که فرو
گیرنده است الخاشعه ترسان الناصبه رنج کشنده الحامیه بسیار گرم
الآنیة اسم فاعلست از انی مثل رمی ناقص یائیست بمعنی بسیار گرم شدن
چنانچه در سوره الرحمن گفتیم الضریع خار شتر الاسمان فربه کردن الاغناء
بی‌نیاز کردن الناعمة تازه و نرم از اثر نعمت اللاغیة سخن لغو بیهوده
النمارق جمع نمرقه بمعنی بالش است المصفوفة بهم برنهاده تا بهر یک
که بخواهد تکیه زند الزرابی بر وزن فعالی جمع زربیه بر وزن
فعیلة

فعلله بمعنی فرش پهن المبثوثة گسترده الابل شتر النصب بر افراشتن
السطح پهن کردن المصیطر مسلط وجبر کننده ولبسین جایز
است خواندن چنانچه در پیش در سوره والطور گفته شد
الایاب بازگشتن سوره الفجر در مکه نازل شد عدد آیاتش
بیست و نه است والفجر ولیال عشر والشفع والوتر واللیل اذا
یسر سوگند باد لی صبح و سوگند بشبهای ده گانه ظاهرا مراد دهه
ذی الحجه است و سوگند بجفت و طاق مراد همه اشیاء است
چه خالی نیستند از این دو و سوگند بشب وقتی که بگذرد و اصل
یسر یسری بود یاء حذف شده است از یسری که بمعنی شب رفتن باشد
یاء را بجهت تخفیف و وجود کسره را بر آن دلالت میکند حذف
کرده‌اند هم از جهت وجهی دیگر برای حذف بگوییم و آن مراعات
آخر آیات کردن باشد ذی حجر خداوند عقل و خرد العاد

خطی اهدائی
۵

یعنی اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح ع الارم
نام بهشتیست که شداد بن عاد آنرا بنا کرد در بعضی صحراء عدن
بیشتر از یکروزه راه بآن برسد بصحبه زمانی در گذشت و آخر
بهشت ندیده بآن شوق کرده داشت و گویند عبد الله بن قلابه
در عهد معاویه در آن حیکشت آنجا را بدید پس ارم بتقدیر
مضاف عطف بیان عادی شود یعنی آیا ندیدی که چگونه کرد
پروردگار تو باولاد که خداوند بهشت بود که مانند آن
بهشت آفریده نشده در هیچ شهر العماد بناهای قامت
الجیب تراشیدن سنگ الصخر و بکیتن السوط تازیانه المرصاد
کمین گاه القدر تنگ گرفتن الاطعام نه خوار کردن الحاضة یکدیگر را
تحریص و ترغیب کردن التراث یعنی میراث وراث بوده
و او را بدل بنا کردند الاکل خوردن اللم یعنی همه در اصل
لمم بوده بود و میم چون اجتماع جنسین شد ادغام کردند
لم شد

لم شد الحب دوست داشتن الجم یعنی بسیار در اصل جمم بوده اجتماع
جنسین شد ادغام کردند جم شد الدک یعنی کوبیدن الایثاق
بند کردن الوثاق بند المطمئنه آرام گرفته الراضیه خوشنود
شدن المرضیه خوشنود شده یعنی خود خوشنود و خدا از
تو خوشنود سورة البلد در مکه نازل شد عدد آیاتش
بیست آیت لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد و والد
و ما ولد سوگند میخورم باین شهر مکه و حال آنکه تو فرود آمده
در این شهر و منزل گزیدی که شرافت گرفت مکان بتو تا
قابل آن شد که بدو سوگند خورند و الا قید در آن پدید نیست
و سوگند به پدر و فرزند که مراد آدم ع و فرزندان او است
که آبادی همه زمین از ایشان است یا مراد ابراهیم ع
و فرزندان او که آبادی شهر مکه از ایشان است بنا ع
علی هذا آنکه لا زایده است بقرینه که بعد او سوگند است

اللبد رنج وتعب چه مأخوذ از کبد فلان وقتی که جگرش درد
بگیرد و از اینجا است مکابده بمعنی با یکدیگر سختی کردن و درشتی
نمودن اللبد مال بسیار العینین دو چشم اللسان زبان
۹۸۱ گویا الشفتین لب پایین و بالا النجدین دو راه خیر و شر اصل
نجد جایگاه بلند را گویند الاقتحام در آمدن العقبة گردنگاه
الفک رها نیدن الرقبة مراد بنده است الاطعام خوراندن
المسغبة مصدر میمی است بمعنی گرسنگی و همچنین مقربة بمعنی خویشی
المتربة بمعنی خاک نشینی مصدر میمی میباشد مأخوذ از قرابت
از تراب التواصی بیکدیگر وصیت کردن المشأمة مصدر
میمی است از شوم بمعنی بدبختی الایصاد بستن المؤصدة
پنهان شده در بهشت که مراد آتش باشد که در او لها
افروخته میشود چه پنهان است و نکایة آن بیشتر است

سوره شمس

سورة الشمس والضحیها والقمر اذا تلیها گویند آفتاب و روشنی او
در وقت نیم چاشت و برکشد بماه وقتیکه در عقب آفتاب بیرون آید ظاهرا
مراد شب چهارده باشد که چون آفتاب فرو نشیند ماه در عقبش از
مشرق در آید التجلیة روشن کردن الغشی پوشانیدن
الطحی گستردن و مسطح کردن الالهام فهمانیدن الفجور
ناپاک کردن التقوی پرهیزکاری کردن التزکیة بالا دادن
و پاکیزه گردانیدن الخیبة نا امید شدن التدسی پامال کردن
۹۸۲ اصل دسس بوده سین آخر را قلب بیا کردن الطغوی بمعنی
طغیان که از حد در گذشته باشد در اصل طغیا بود
یاء در طرف را قلب بواو کردند تا فرق میان اسم و صفت
شود چه یا در صفت است الانبعاث برخواستن العقر
پی کردن الدمدمة فرو خوابانیدن سورة واللیل در
مکه نازل شد عدد آیاتش بیست و یکست واللیل اذا

[illegible]

یغشی والنهار اذا تجلی سوگند بشب هنگامی که فرو گیرد جهان را و سوگند
بروز هنگامی که روشن عالم را الشتی پراگنده استغنی بی‌نیاز
شدن التردی از جایگاهی در افتادن التلظی زبانه کشیدن
آتش التجنیب دور کردن سورة والضحی در مکه نازل شد عدد
آیاتش یازده است والضحی واللیل اذا سجی سوگند بچاشتگاه
و سوگند بشب هنگامی که بیارامد خلق السجی آرام شدن
التودیع رها کردن و قطع نظر کردن المودع واگذاشتن القلا دشمن
گرفتن الایواء جای دادن الضال گم شدن العیلة والعیلو
درویش و عیال‌دار شدن القهر غلبه کردن و رو ترش کردن
النهر زجر کردن و راندن التحدیث خبر دادن سورة الم نشرح
در مکه نازل شد عدد آیاتش هفت است الم نشرح لک صدرک
آیا گشاده نگردانیدیم از برای تو سینهٔ ترا الوزر بار گران الانقاض
شکستن

شکستن العسر دشواری الیسر آسانی الفراغ والفرغة آسوده شدن
النصب رنج کشیدن الرغبة خواهش کردن سورة والتین بعضی
بر آنند که در مکه نازل شده و این ظاهر تر است و بعضی بر آنند
که در مدینه نازل شده عدد آیاتش هشت است والتین
والزیتون و طور سینین سوگند با انجیر و بکوه تینا که دمشق
است و این اظهر است و سوگند بزیتون که میوهٔ معروف است
یا بکوه زیتا که مقدس است و این ایضا اظهر است و بقرینه
بعد چهار کوه است که در نزد خداوند عالم پاک پاکیزه
است طور تینا و طور زیتا که مذکور شد و طور سینا
که کوه زبیر است محل مناجات موسی ع و طور تیما که مکه
است التقویم راست گردانیدن یعنی در شکل صورة
الرد باز گردانیدن السفل زیر الاسفل زیرتر البعد

یعنی پس الدین جزا دادن سورة العلق در مکه نازل شد بعضی
برانند اول قرآنی که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نازل شد پنج آیه اول این سوره است
عدد آیاتش نوزده است اقرأ بخوان باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق بخوان ای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنام پروردگار آنچنان پروردگاری که
آفرید آفرید آدمی را از خون بسته التعلیم آموزانیدن القلم قلم
الزجر باز گشتن النهی باز داشتن الامر فرمودن التولی رو
گردانیدن السفع گرفتن و کشیدن الناصیة موی پیش الخاطئة
ناصواب کردن النادیة مجلس الزبن دفع کردن و الزبانیة جمع
در اصل زبنی بوده که در اصل زبانی یا نسبت را
حذف کردند عوض او تا آوردند زبانیة شد مراد ملائکه
عذابند که دفع میکنند کفار را بسوی جهنم الاقتراب نزدیک
شدن سورة القدر در مدینه نازل شد بعضی برانند که در مکه
نازل شد

نازل شد عدد آیاتش پنج است انا انزلناه فی لیلة القدر بدرستیکه ما فرو فرستادیم
قرآنرا در شب قدر یعنی با منزلت و کرامت یا آنکه تقدیر امور
در آن شب میشود التنزل فرود آمدن الملائکة فرشتگان الروح
فرشته بزرگ الاذن دستوری دادن السلام تحیت دادن المطلع
زمان بر آمدن صبح سورة لم یکن بعضی برانند که در مکه نازل شد
و بعضی برانند که در مدینه نازل شد عدد آیاتش هشت است لم
یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تأتیهم
البینة نبودند آنانکه کافر شدند از اهل کتاب یعنی یهود
و نصاری و نبودند جماعت بت پرستان که باز ایستادگان
یعنی اهل کتاب و بت پرستان منفک و باز ایستاده نشدند
از آن دین و آیین که داشتند تا آید ایشانرا دلیل روشن
بر بطلان آن دین و آیین پس از آنکه دلیل و حجت بر ایشان
بنا بر مخالفت گذاشتند و متفرق شدند بعضی قبول کردند

وبعضی قرائت نکردند این است خلاصه القیامة یعنی درست وحی و صواب
دراصل قیومة بروزن فیعلة بود مشتق است از قوام یعنی درست
درآلت نقل کسره واو کردند بماقبل جهت ثقل واو را قلب کردند
بیا و بعد ادغام کردند التفرق از هم جدا شدند الاخلاص
پاک گردانیدن الحنف میل کردن بسوی حق البریة آفریده کان ١٨٧
در اصل بریئة بروزن فعیلة مشتق است از براء بمعنی خلق
آفریدن و از اینجا است خدا را باری گویند یعنی آفریده کار همزه را
بجهت مناسبت یا بدل بیا کردند بعد ادغام کردند بریة شد
الخلود جاوید بودن سورة الزلزال بعضی برآنند در مکه نازل شد
بعضی گویند در مدینه عدد آیاتش نه است اذا زلزلت الارض
زلزالها و اخرجت الارض اثقالها یعنی حرکت آید زمین از حرکت
که لایق او است یا مقدر شده از برای او که بحرکت آید و بیرون
کند زمین بارها خود را الصدور باز گردیدن المثقال مفعال است
مشتق است

مشتق است از ثقل بمعنی سنگین پس او آلتی است که بآن معلوم کنند
وزن و سنگینی را مر او بنی بمعنی مقدار است الذرة مورچه یا هباء آفتاب
مراد شیء بنهایت کوچک است سورة العادیات در مدینه نازل شد اکثر بعضی
برآنند که در مکه نازل شد عدد آیاتش یازده است والعادیات ضبحا
١٨٨ فالموریات قدحا گرکند باسبان دویدن گرداهای دویدن نفس میزنند
پس آن اسبان از سم آنها آتش برآرنده است آتش زدنی یعنی سم نعلین
بسنگ زنند از آن آتش بیرون آید چنانکه چخماق بر سنگ الاغارة
غارت کردن دشمن الاثاره برانگیختن النقع غبار گرد الکنود
عاصی یا کافر نعمت یا بخیل الخیر مال البعثرة برانگیختن و زنده گردانیدن
سورة القارعة در مکه نازل شد عدد آیاتش ده است القارعة
ما القارعة وما ادریک ما القارعة ساعت کوبنده چیست آن
ساعت کوبنده و چه دانا کرد ترا که چیست آن ساعت ظاهر امراد
ساعت قیامة باشد الفراش والفراشة پروانه و پشه المبثوث

پراکنده شده العهن رنگین المنفوش زده شده و پراکنده کرده الموازین
جمع میزان یعنی ترازو و حسنات ترازو کنایه است از سبکی اعمال و این حسن
بسبب العیشة زندگانی الام جایگاه و داور را نیز گویند زیرا که جایگاه طفل است
و اصل ام امه بود لیکن امهات را بجهة خفت حذف کردند الهاویة فرو رونده
نام درکه در جهنم ماهیه یعنی چیست آن هاویه الحامیة یعنی گرم و سوزان
سورة التکاثر بعضی گویند در مکه نازل شده و بعضی در مدینه عدد آیاتش
هشت الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر غافل ساخت و مشغول گردانید
شما را تفاخر کردن بیکدیگر در قبیله و عشیره بسبب آنکه بنی عبد مناف و بنی
سهم کردند و عدد بزرگان بنی سهم کمتر آمد از بنی عبد مناف تا آنکه بزرگان
مرده را شماره کردند بنی سهم افزون شدند مراد از زیارت مقابر
شماره اموات یا آنکه غافل ساخت شما را بسیاری مال و اولاد و عشیره
تا آنکه مردید بقبرها رفتید علم الیقین دانستن که در آن شبهه نبود الرؤیة
دیدن یومئذ یعنی در آن روز در اصل یوم اذ کان کذا کلمه کان
کذا را حذف کردند بجهة تخفیف و عوض او تنوین آوردند در
آخر اذ

آخر اذ سورة العصر در مکه نازل شده عدد آیاتش سه است و سوره
از این کمتر آیه نیست والعصر ان الانسان لفی خسر که بروزگار
یا بعهد رسول صلعم یا بنماز پیشین بدرستیکه آدمی هر آینه در زیان کاری
التواصی بیکدیگر وصیت کردن الصبر شکیبائی کردن سورة الهمزه
در مکه نازل شده عدد آیاتش نه است ویل کلمة عذاب همزة لمزة
داری عیب جوینده غماز را نزول آیه در اخنس بن شریق بود
یا ولید بن مغیره و صیغه فعلة از برای فعلیت که عادت شخص شده
باشد مثلاً ضحکة بر کسی اطلاق کنند که همیشه خندان باشد
التعدید شماره کردن الاخلاد جاوید داشتن النبذ انداختن
الحطم شکستن الحطمة آتش شکننده الایقاد بر افروختن العمد
ستون الممددة کشیده سورة الفیل در مکه نازل شد
عدد آیاتش پنج است الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
آیا ندیدی که چگونه کرد پروردگار تو بیاران پیل که

ابرهة بن صباح بن اشرم پادشاه حبشه باشد با لشکرش
الکید مکر التضلیل باطل کردن الطیر مرغان الابابیل بروزن
فعالیل جمع اباله است بمعنی پشته بزرگ از هیزم یا غیر هیزم
مراد اینجا گروه از مرغان یعنی انکه فرستادیم برایشان مرغان
۱۹۱ گروه گروه بودند بعضی از اهل ادب گویند که این جمع را
مفرد نیست مثل عبابید و شماطیط سجیل اصلش سنگ گل را
گویند العصف کاه گندم و جو سوره قریش در مکه نازل
شد عدد آیاتش چهار است لایلاف قریش خوی و الفت
گرفتن القریش اهل مکه مصغر قرش که بمعنی نهنگ است
الرحلة سفر کردن الشتاء زمستان الصیف تابستان الجوع
گرسنگی سوره الماعون بعضی گویند در مکه نازل شده
و بعضی گویند در مدینه عدد آیاتش هفت است ارأیت
الذی یکذب بالدین آیا دیدی آنکس را که تکذیب میکند
بروز جزا

بروز جزاء یا بدین اسلام بعضی گفته اند که مراد عاص بن وائل سهمی
و بعضی درباره ابوسفیان بن حرب و باره ابوجهل بن هشام و بعضی
درباره ولید بن مغیره الدع دفع کردن بستم الحض ترغیب
و تحریض کردن الساهو غافل شدن المراآة بنیکی خود نمودن و جهة
دیدن مردم کار کردن الماعون آنچه مردم بان حاجة
۱۹۲ بهره برند از اسباب خانه سوره الکوثر در مکه نازل شد عدد
آیاتش سه است الکوثر بر وزن فوعل مشتق است از کثرت مراد
نام نهریست در بهشت یا مراد کثرت اولاد و نسل است و این اظهر است
بقرینه آخر سوره انحر کشتن شتر ان شانئک اسم فاعل است
یا ابوجهل بن هشام مخزومی الابتر بریده آخر یعنی منقطع النسل سوره
الکافرون در مکه نازل شد عدد آیاتش شش است العبادة
پرستیدن الدین آیین و طریقه سوره النصر در مدینه نازل شد
عدد آیاتش سه است النصر و النصرة یاری کردن الفتح گشادن

[illegible]

وظفر یافتن الفوج جماعة التواب بسیار توبه پذیرنده ا
از رجوع کننده سورة تبت در مکه نازل شد عدد آیاتش
پنج است التب والتباب زیان کاری که بهلاکت کشد الکسب کسب
ابولهب پدر زبانه آتش مراد ملازم آتش است و گویند ۱۹۳
جهنمی بودن است و این لفظ کنیة عبد العزی عموی حضرت
پیغمبر ص الامراة زن ابولهب اینجا مراد ام جمیل خواهر
ابوسفیان بن حرب عمه معاویة است که زوجه ابولهب
الحمل برداشتن الحطب هیزم الجید گردن الحبل ریسمان
المسد تابیدن ریسمان و تناب سورة الاخلاص در مکه
نازل شد بعضی گویند در مدینه عدد آیاتش چهار است
الاحد یکی الصمد کسی که باو محتاج باشند در همه حوایج
چنانکه هر کس بالنسبة بزیر دست و بعیال خود صفة

صمدیت

صمدیت دارد است که احتیاج باو دارند در آب و نان
ولباس و غیر انها و صمد حقیقی خداوندی عالم است الولاد
زائیدن الکفو همسر بودن سورة فلق در مدینه نازل
شده و بعضی گفته در مکه نازل شد عدد آیاتش پنج
۱۹٤ است العوذ پناه بردن الفلق سفیده صبح و در اصل
لغة بمعنی شکافتن و چیزی بیرون آوردن الغسق تاریکی
و در اصل بمعنی پوشید و مراد از غاسق شب است الوقوب
داخل شدن و مراد بدخول شب فرو گرفتن تاریکی او تمام
جهان را و تخصیص این وقت به پناه از او بجهة کثرة
شرور است در این وقت و دشواری دفع آن النفث
دمیدن بدهن که مشتمل باشد بآب دهن العقد جمع عقده
بمعنی گره و مراد بنفاثات فی العقد دختران لبید
بن اعصم یهودی است ساحره بودند ریسمان را یازده گره زدند

و بران سحر دمیدند و در میان پوست خرما گذاشتند و در چاه
ذروان زیر سنگی گذاشتند پیغمبر صلعم بیمار شد جبرئیل او را خبر
نمود پیغمبر صلعم علی و عمار یاسر را فرستاد که آن سحر را از آنجا برون
آوردند و این دو سوره را بر آن گرهها خواندند آن سحر باطل شد ۱۹۵
پیغمبر صلعم صحت یافت الحمد لله شکر کردن سوره الناس در مدینه
نازل شد بعضی گفته اند که نازل شد در مکه [illegible] اما تشکیک
شک است الرب پروردگار و بنده الملک پادشاه الاله خداوند
و وجه ترتیب آنکه رب لازم نیست که پادشاه باشد و پادشاه
هم لازم نیست که اله باشد پس صحیح است که بعد عطف بیان
پیش باشد الوسواس بفتح اسم است بمعنی وسوسه و مراد
دیو وسوسه کننده اما بکسر آن مصدر است بمعنی وسوسه
کردن و معنی وسوسه اندیشه بد در دل آوردن
الخناس

۱۹۶

الخناس صیغه مبالغه است مشتق است از خنس بمعنی پس رفتن مراد دیو است
که اگر او از ذکر خدا غافل شود او پیش آید و وسوسه کند و اگر نام
خدا برده شود او پس میرود و بنده از شر او فارغ گردد من الجنة
پریان الناس آدمیان و کلمه من الجنة متعلق است به یوسوس
معنی آن است که وسوسه خناس در صدور از جانب
پری و آدمی است یعنی که اجنه خناس
دارد خناس و شیاطین انس
بدتر است از شیاطین جن [illegible]
دیو پری تمام شد رجب المرجب
در تفسیر و بیان لغات مشکله قرآن مجید از تقریر و تحریر فضیلت مآب مقدس
[illegible] الفروع و الاصول جامع المنقول و المعقول وحید العصر فی الاعصار [illegible]
فرید الفضل با الامصار اعز آقا ملا محمد کاظم دار المرزی [illegible]

خطی اهد

هذه الرسالة في بيان المباحث الاجسام الطبيعية

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة على الكاملين
من اهل اليقين اما بعد فيقول الحكيم الكامل والحبر الفاضل محمد بن الرضا الكاظم
الطبري سلمه الله تعالى ان العلم الطبيعي هو الباحث عن احوال الاجسام الطبيعية
فينقسم الى السماع الطبيعي والسماع العالم والاول يبحث فيه عن الاحوال المشتركة
كالامور العامة في الالهي وتلك الاحوال هي الشكل والمكان والجهة والحركة
والسكون والميل وما يتعلق بكل واحد منها وتلك الاحوال لا تختص بجسم
دون جسم والثاني يبحث فيه عن احوال البسائط الفلكية والعنصرية
والمركبات من المواليد والاثار العلوية واما البحث عن تركيب الجسم من
بين المادة والصورة وعن التلازم بينهما وجهة احتياج كل الى الاخر واثبات
الصور النوعية وكذا البحث نفي الجزء وامتناع عدم التناهي للابعاد وامتناع الخلاء في ذلك
في العلم الطبيعي فخارج عن القانون لان موضوع العلم واجزائه لا تثبت
العلم بل موضع تلك الابحاث في الالهي ثم وجه مناسبة ذكر الاول فيه فلان
اثبات المادة انما يتوقف عليه لان الدليل المعتمد عند المحققين لاثبات
المادة هو قبول الجسم الفصل وهو انما يتم اذا ثبت كون الاجسام في ذاتها متصلة

لا منفصل فيها كما هو عند الحس وذلك انما يتم بنفي الجزء ولذا يقدمون نفي الجزء
على جميع المباحث واما الثاني فلابتناء اثبات الكف الطبيعي عليه لان وهو ان نسبة
احاطة حد او حدود بالجسم جهة تلك الاحاطة لا تحصل الا في صورة تناهي الابعاد
اذ في صورة عدم التناهي لا يتصور الاحاطة واما الثالث فلامتناع المكان
الطبيعي عليه لان القائلين بان المكان هو السطح كارسطو والشيخ ابو علي سينا ومن تبعهما اذا
لم يقيموا الدليل على امتناع الخلاء لم يستقم لهم ان يقولوا انه السطح او الوضع لكلام ١٠٢
القائلين بانه البعد المجرد كافلاطون ومن تبعه فانهم يثبتون الخلاء نظير اثبات
الجزء ونفيه واقوى ادلة القائلين بنفيه هو البعد المذكور اما ان يكون موجودا
او معدوما وكلاهما محال فالقول به باطل اما الاول فلانه يلزم تداخل الابعاد الا ان
وعدم الامتياز بين البعدين بالمكان والذي في الجسم وهي حالية ذلك معلوم بالضرورة
لاستلزام تجويز ذلك تجويز تحيز العالم في الجزء وله وتجويز كون الشخص
الواحد شخصين متعددين من غير امتياز بينهما وتجويز كون الكل مساويا للجزء
لان البعدين اعظم من الواحد فيلزم كون الاعظم مساويا للاصغر وكل ذلك معلوم
البطلان بالضرورة وبناء هذا الدليل على ان امتناع المذكور لاجل البعد والامتداد
من غير مدخلية للمادة وغيرها فيه وفيه ما لا يخفى لان القدر المعلوم بالبديهة
امتناع تداخل البعدين المشتملين على المادة وقياس الخالي عنها عليه
وادعاء

وادعاء البداهة فيه من الغرائب خصوصا من امثال الشيخ وادعاء عدم الامتياز
حسا لا ينفي الامتياز واقعا واما الثاني اعني كونه معدوما فلان الخلاء
ما يقبل القسمة والزيادة والنقيصة لان الخلاء بين الفرسخين اقل مما بين الفرسخين و
اكثر مما بين نصف فرسخ فكيف يكون معدوما وفيه ايضا ما لا يخفى لان قبول القسمة
لاجل وجود ما يقبلها اعني في صورة الوجود لا يقتضي وجوده في صورة العدم ٢
ما يقبلها وهو ايضا من الغرائب واما ادلة القائلين بثبوته فاقواها وجهان
الاول انه اذا تحرك جسم من مكان الى اخر فمكانه الثاني ان كان خاليا
ثبت المدعا وان كان مشغولا بجسم فذلك الجسم اما ان لا ينتقل من ذلك
المكان حين انتقل اليه الجسم الاول فيلزم تداخل الجسمين وهو محال بالضرورة
واما ان ينتقل فاما الى جسم الاول فيلزم توقف انتقال كل منهما الى مكان
الاخر على انتقال الاخر كذلك وهو الدور او الى مكان جسم اخر وهكذا فيلزم
من حركة جسم الى مكان حركة اجسام جميع العالم وهو باطل بالضرورة وفيه
انا نختار الشق الاول من الاخير ونقول انه دور معي ولا محال فيه والثاني
انه لو لم يكن مكان الجسم الخلاء المذكور لكان اما السطح من الجسم الحاوي على ما ذهب
اليه المشاؤون واما الهيولى والصورة على ما ذهب اليه الاخرون
فعلى الاول يلزم اما عدم التناهي الاجسام او عدم مكان الحاوي الكل

وعلى الثاني يلزم كون المكان متحركاً مع المتمكن وهو معلوم البطلان وفيه انا نمنع الانحصار
في السطح بل المكان او الوضع وفيه ما فيه ونقول في الثاني ان المعلوم بطلانه
هو تحرك المكان الذي بمعنى السطح والمفروض انه ليس بمكان واما الذي
فرضناه مكاناً فتحركه بحركة المتمكن ليس معلوم البطلان ثم الدليل الثاني مبني على
كون مطلق الجسم مركباً من الهيولى والصورة وهو الذي اعتمد عليه الشيخ وذكره
في اكثر كتبه وقلده فيه من تأخر عليه وهو ان الجسم كشخص الماء الواحد متصل ٢٠٣
في حد ذاته كما هو عند الحس ثابت في نفي الجزء من ان الاجسام متصلة
لا مفصل فيه فيها في الابعاد الثلث فيه مع قطع النظر عما في حشوها
في صورة المائية او غيرها يكون الاتصال الامتدادي معتبراً فيها ولا ريب
ان الامتداد في الاقطار الثلث في الجملة فصل للجسم وذلك الممتد
في الجهات الثلث متحيز بالذات بالضرورة فيكون جوهراً و
يعبر عنه بالصورة الجسمية ولا ريب انه يقبل الانقسام الفكي او الوهمي ولا ريب
ايضاً ان القابل لشيء يلزم بقاءه عند حصول المقبول والا لم يكن قابلاً له
ولا ريب ايضاً ان الاتصال والامتداد الموجود في الماء الشخص المفروض
لا يبقى بعد طريان الانفصال عليه والا يلزم عدم طريان الانفصال والمفروض
خلافه فالقابل للانفصال ليس نفس الاتصال والامتداد المجردين عن الغير
والا يلزم

والا يلزم انعدام القابل عند حصول المقبول وقد مر بطلانه فاذن لا بد
ان يكون في حشو ذلك الامتداد والاتصال شيء غير نفس الامتداد حتى يكون
الاتصال قابل الانفصال بسببه بحيث لو فرض ذلك الاتصال والامتداد مجرداً عنه
يلزم ان لا يقبل الفصل وهذا الشيء الذي في حشو الامتداد هو المسمى
بالمادة والهيولى لكن جسم يقبل الفصل مطلقاً وكلما يقبل الفصل يلزم ان يكون
له مادة قابلة اذا فالجسم لا بد له من مادة وقد كانت له صورة ايضاً اعني
٢٠٤ الاتصال الامتدادي فيكون كل جسم مركباً من المادة والصورة هذا غاية تنقيح
هذا الدليل وتوضيحه لكن لا يخفى انه ليس ببرهان بل هو مغالطة محضة لوجوه الاول
ان المتحيز بالبديهة هو نفس جسم الماء الذي يلزم وجوده الخارجي الاتصال
والامتداد الثلث واما كون نفس الاتصال متحيزاً بالذات فانه غير
معلوم فضلاً عن كونه بديهياً والثاني ان الفصل للجوهر المتحيز هو طبيعة الاتصال
والامتداد في الجملة لا شخص الاتصال والامتداد والعلم في البداهة غير محتاج
الى الاثبات وبعد طريان الانفصال على الماء الشخص المفروض انعدم شخص الاتصال
والامتداد لا طبيعة الاتصال والا يلزم ان يصير الماء المذكور اجزاء
لا يتجزى بل طبيعة الاتصال الامتدادي يكون باقية في الجملة في المتصلين
الحاصلين من الماء بعد الانفصال بالضرورة وعدم التميز بين الفرد والطبيعة

وأجزاء حكم أحدها في الآخر من المغالطة والحق أن القابل للانفصال
هو الجوهر المتصل الممتد الذي يسمى ماءً أو حجرًا أو خشبًا مثلًا وهو
المسمى بالجسم عرفًا وحقيقةً لا نفس الاتصال والامتداد لأن الشيء
لا يكون قابلًا لعدمه وإلا لزم كونه موجودًا ومعدومًا معًا وهو محال
بالضرورة فإذا لم يكن نفس الاتصال قابلًا للانفصال لا يكون
ضم الغير إليه كافيًا والتحقيق أن النفس الماء أو الحجر مثلًا لما كان
٢٠٥ متحيزًا بالذات بالضرورة فيكون جوهرًا وذلك الجوهر لزم وجوده
الخارجي الاتصال الامتدادي فالاتصال من مقتضيات وجوده سواء
فرض فصلًا على ما قاله أو لم يفرض لكن ذلك الجوهر لما كان قابلًا
للانفصال وهو منافٍ في الاتصال الذي من مقتضيات وجود الجسم علم
أن مقتضى طبيعة ذلك الجوهر هو طبيعة الاتصال لا تشخص الاتصال
فظهر أن تشخص الانفصال الرافع لتشخص الاتصال لا يوجب انعدام ذلك
الجوهر بالمرة بل يوجب انعدام الاتصال الشخصي الذي لم يكن فصلًا ولا من
مقتضيات طبيعة الجوهر بل عروض الاتصالات الشخصية والانفصالات
الشخصية من الأسباب الاتفاقية الخارجية عن طبيعة الجوهر الجسمي
فالجوهر الهيولاني مع أنه متصل في حد ذاته يقبل الانفصالات
الجزئية

الجزئية ولكن ذلك لا يضره والذي يضره هو قبوله الانفصال بالمرة
حتى يصير أجزاء لا تتجزأ فظهر أن الانفصال الشخصي لا يوجب انعدام
طبيعة الاتصال التي هي مقتضيات طبيعة الجسم بل يوجب انعدام الاتصال
الشخصي الذي في الجسم الشخصي وفي الحقيقة يوجب انعدام وصف ذلك الامتداد له
أعني صفة الوحدة لا أن المعدوم نفس ذلك الامتداد الشخصي بالمرة
بل الامتداد الشخصي قبل طريان الانفصال كان موصوفًا بصفة ٢٠٦
الوحدة وبعده كان موصوفًا بصفة الكثرة فلم يلزم انعدام الامتداد
الشخصي بالمرة أيضًا فما ذكروه من أن الامتداد والاتصال الشخصي ينعدم
بالمرة ويستتبعه ينعدم المتصل الممتد بالمرة ويحدث متصلان آخران
فمما يكذبه الضرورة الوجدانية فظهر أن هذا الدليل ليس برهانًا بل مغالطة
محضة فالحق أن الجسم المطلق أمر بسيط كما عليه الإشراقيون وأفلاطون
ومع اعتبار الصورة النوعية كالماء والحجر مثلًا يكون ذلك الجوهر مادة
وهيولى للمركب منه ومن الصورة النوعية فالحق للإشراقيين
في كون الجسم المطلق بسيطًا وللمشائين في كون الصورة النوعية جوهرًا
لا عرضًا فالجسم النوعي مركب من الجسم المطلق ومن الصورة النوعية
فاعتبار كون الجسم هيولى ومادة إنما يصح في الجسم المركب النوعي

كما حققناه فاحفظ هذا التحقيق مع انا قد استعجلناه في نحو خمس
ساعات من الزمان والصلوة على محمد وآله

هذه الرسالة في بيان مسائل الوقف

لان ما لم يحصل البلوغ

بسم الله الرحمن الرحيم ٢٠٧
وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين خير الحمد على ما هدينا والصلوة على من بلغ الاحكام الينا وعلى آله
اما بعد فاني اجبت سؤال اخي وصديقي وانيس شفيقي في تحرير اجر الناظر في
الاوقاف فانه مع عدم خفائه كثيرا قد صار في عصرنا معركة لبعض المعاصرين
في العلم او المشتغلين ببعض ما هو غيره ثم مسئلة هل يجوز للواقف
ان يجعل النظر في اوقافه لنفسه كما يجوز ان يجعله لغيره مطلقا ولو لغير اهل
الموقوف عليه الجواب نعم له ذلك للاصل ولعدم تصور ما يمنع ذلك وهو
المشهور بل كاد ان يكون اجماعا لشذوذ مخالفة ابن ادريس وعدم
وضوح مستنده مسئلة ثم هل للواقف الناظر ان يجعل لنظره بخصوصه
اجرا من منافع الاعيان الموقوفة كما يجوز ان يجعله للاجنبي او للموقوف عليه
الجواب نعم

٢٠٨

الجواب نعم يجوز له ذلك من غير محذور خلافا للاصل ولا احترام عمله
ولا اختلاف الجهة لان الاخذ من جهة النظر غير الاخذ من جهة كونه
واقفا واختلاف الحيثية التقييدية موجب لتكثير ذات الموضوع فان
الواقف من حيث كونه واقفا غيره من حيث كونه ناظرا كما ان الموقوف
عليه لو كان ناظرا يجوز له الاخذ من جهتين وتوهم ان اخذه الاجرة
من تلك الجهة ينافي التسبيل في غاية الضعف لانه انما استحق تلك
المنفعة لاجل عمله بعد العمل في الاعيان الموقوفة وذلك انما يتحقق بعد
حصول الوقف التابع له التسبيل لان صدق الوقف العنواني على
ذات الموضوع انما يكون بعد صدور ذات الموضوع فحينئذ منافع
الوقف اجرة المستتبع لتسبيل المنفعة لان وصف الوقف على
الاعيان انما يكون بعد حصوله فالمنافع المسبولة انما جعلت اجرة
بمقتضى الشرط التابع ولعل هذا من المشهور مما لا يخفى وايضا اللازم من
الوقف تسبيل المنفعة على الموقوف عليه لا على غيره فبمقتضى هذا
التوهم يلزم ان لا يجوز ان يجعل النظر للاجنبي ايضا اجر العمل ما ذكرت
في الواقف الناظر لعدم الفرق بين الاجنبي والواقف لانه بعد
الوقف يصير اجنبيا مع انه لم يقل به احد فهم الذي ينافي التسبيل

مايكون اخذ الواقف له مجاناً وهو الذي ذكره الا بانه لا يجوز له اشتراط
المنفعة في الوقف وادعوا الاجماع عليه لان الشرط المذكور على خلاف
مقتضى العقد لان مقتضاه اخراج العين والمنفعة كليهما عن ملكه و
مقتضى شرط المنفعة مثلاً عدم اخراج المنفعة عن ملكه ولهذا لا يجوز ذلك
واما ما يكون عوضا عن عمله فانه لا بد ان يكون خارجا حتى يصح المعاوضة
ولا يلزم معاوضة الانسان بعض ماله ببعض عمله وهو واضح البطلان فظهر
الفرق بين الصورتين وان التوهم المذكور كانه من غاية الجهل
وعدم التأمل مسئلة فاذا ثبت جواز النظر للواقف وثبت جواز
جواز الاجرة له لاجل النظر في الجملة فهل للاجرة حد شرعا لا يجوز التجاوز
عنه ام لا بل يجوز ذلك وان استغرق المنافع الجواب نعم لاخذ
الاجرة شرعا فيجوز مطلقا ويشير اليه اطلاق عبارة الاصحاب
حيث حكموا بلزوم ما سماه وبلزوم اجرة المثل مع عدم قصد التبرع
في العمل والظاهر انه لا تقييد في المسمى بكونه على قدر اجرة المثل والا
لم يكن بين الصورتين فرق فاطلاق المسمى يشمل ما زاد على اجرة
المثل ايضا وهو غير خفي والظاهر ان وجه ذلك ان تجويز الاجرة تابع
لجعل الواقف كما صرح به بعض الاصحاب كاصل الوقف واصل النظر
فكما

فكما ان اصل الوقف والنظر في عمله فتحديد الاجرة بازاء العمل زيادة
او نقصانا موكول الى نظره لعموم الناس مسلطون على اموالهم و
الوقوف على حسب ما يوقفها اهلها واوفوا بالعقود
والمؤمنون عند شروطهم ولاصالة صحة ما فعل ولا مخصص لذلك
الا دليل من جهة النقل والاجماع والعقل بعد ما عرفت ان اشتراط
الاجرة جايز ولا يكون منافيا لمقتضى الوقف بل يؤكد بقاءه
فيكون من مصالحه فيلزم الوفاء به فمطلق جواز الزائد عن اجرة
المثل ليشمل صورة الاستغراق ايضا كما لا يخفى واما تقييد صاحب
الفصول ذلك بصورة عدم الاستغراق لظن انه لا يصدق التسبيل
عرفا على تلك الصورة ففيه اولا انه بين في ذلك تعليله عدم التنافي
في صورة عدم الاستغراق بعود العوض الى الموقوف عليهم فان
هذا التعليل مجد في صورة الاستغراق ايضا لان عوض الاجرة و
هو عمل الناظر يعود الى الموقوف عليهم فكان تسبيل عوض المنفعة يقوم
مقام تسبيل المنفعة في صورة عدم الاستغراق فكذا في صورة الاستغراق
من غير ظهور فرق وثانيا منع عدم الصدق عرفا لان اهل العرف
يعرفون بعد وقوع الوقف واطلاعهم عليه ان تلك العين ومنافعها
صارت لفلان وان الناظر ياخذ ماله عوضا عن عمله وهذا القدر كاف في

في صدق التسبيل عرفاً فاين عدم الصدق فظهر انه لا مخصص للعمومات
من جهة العرف ايضاً فشرط الاجرة مطلقاً جائز لانه كما عرفت عوض
عمل ويشمله عمومات الادلة بخلاف شرط المنفعة فانه لا يجوز مطلقاً لما عرفت
من الوجه وبعد ثبوت الجواز في احدهما والمنع في الاخر لا مدخلية للكثرة
قدحاً في الاول ولا القلة توجيهاً في الثاني فظهر ان هذا مما لا وجه
له اصلاً كتقييد بعضهم بما اذا لم يحط بما غلب من نفع الوقف لعدم ما يقتضي
ذلك من النقل او العقل او العرف فتخصيص عمومات الادلة او تقييد اطلاقها ٢١١
من غير دليل لعله جزاف واعتساف وبعيد عن اهل التحصيل وايضاً
لزم المسمى اذا كان بقدر الاجرة المثل مما لا يمكن المنع منه للزوم
في صورة الاطلاق وعدم التعيين الاجرة ايضاً فكيف في صورة
التعيين فافرض مستغرقة او محيطة بالاغلب فاذا سلمت الجواز
في تلك الصورة يلزمك القول بالجواز مطلقاً لعدم الفرق اصلاً فظهر
من الادلة جواز جعل تمام المنافع اجرة الناظر خصوصاً اذا كان تمامها
بقدر اجرة المثل او اقل ويعلم من ذلك ان جعل بعض المنافع اجرة وان
كان اغلبها كذلك جوازه بطريق الاولى فان قيل ان بعض اعلام المعاصرين

قد حكم

قد حكم ببطلان الوقف فيما اذا اشترط الواقف للاجنبي نظره وتسعة
اعشار المنافع ما دام كونه حياً وجعل عشرها لمن بعده وعلل بطلان
ذلك بعدم التسبيل وبعضهم بكونه وقفاً على الواقف قلنا يلزم ذلك
القائل الحكم بالصحة من حيث لا يدري لان النزاع على تعليله موضوعي
لا حكمي فاذا ثبت ان اجرة الناظر للاجنبي العمل لا ينافي التسبيل بل ذلك
من المنافع المسبولة خصوصاً العشر الباقي نظراً الى الغرض فلا بد ان
يقول بالصحة لحصول التسبيل وقد اثبتنا ذلك بالادلة كما عرفت ٢١٢
واما التعليل اللاحق فالظاهر انه في غاية السخافة وكانه لم
يصدر من اهل العلم لان اشتراط الاجرة ينادي باعلى صوت
بان الواقف صار اجنبياً وخرجت رقبة العين الموقوفة عن ملكه حتى
يحتاج في الاخذ من منافعها الى الشرط المذكور ولولا الشرط المذكور لما ساغ
له الاخذ والوقف على النفس بناء على كل ذلك والظاهر ان القائل
لا يفهم مؤدى اللفظ ثم لا بد ان يستفسر من هذا القائل ان الموجب لعدم
التسبيل ما هو هل هو خصوص تسعة اعشار بحيث لو جعل الاجرة اقل
من ذلك فانه لا ينافي التسبيل وهذا مع انه في غاية السخافة يطالب
الدليل عليه او خصوص جعل الاجرة للواقف مطلقاً كثيراً او قليلاً ولو
نصف عشر وهذا مع انه لم يقل به ظاهراً احد من الاصحاب لما عرفت

من كلٍّ تهم انّ الممنوع اشتراط المنفعة مجّاناً لا الاجرة لاجل العمل لا دليل عليه
لما اثبتنا انّه لا ينافي التسبيب وايضاً اللازم على هذا القائل ان يحكم بالبطلان
في قدر الاجرة لانّه غير المسبول والباقي على الفرض يكون مسبولاً فالحكم
ببطلان اصل الوقف مطلقاً مع هذا التعليل العليل في غاية السخافة
وايضاً لا اختصاص له بالواقف لانّه لو شرط الاجرة للاجنبي يلزم هذا القائل
الحكم بالبطلان لعدم التسبيب تمام المنافع على الموقوف عليه فان قيل لا
تنافي لعود العوض اليه قلنا هكذا في الواقف الناظر من غير تفاوت
او لاجل انّ اجرة الواقف الناظر اكثر ممّا يصرف الى الموقوف عليه وفيه
اوّلاً انّه يجري في الاجنبي ايضاً وثانياً انّه لا يناسبه التعليل المذكور لانّ
الاجرة للناظر اذا كانت منافية للتسبيب كانت كذلك مطلقاً قليلة
كانت او كثيرة مع ما عرفت من عدم المنافاة مطلقاً وثالثاً ما تقول لو كان
الاكثر او خصوص تسعة اعشاره على قدر اجرة المثل فانّ جواز اخذ اجرة
المثل مع عدم قصد التبرّع ممّا لم يظهر فيه خلاف فاذا كان في صورة الاطلاق
كذلك مع عدم تنافي التسبيب فكذا في صورة التعيين فظهر انّ هذا القائل
في الحكم المذكور من المعتسفين بلا دليل له عصمنا الله واياه من الزلل
في القول فان قيل قد علّل بعضهم ذلك بانّه من قبيل اشتراط المنفعة
فيكون

فيكون مندرجاً تحته فيشمله الاجماع المدّعى فيه فيخصّص من عموم ادلّة الجواز
قلنا هذا اسخف من سابقه لانّ شرط الاجرة في مقابل العمل غير شرط
النفع مجّاناً فلا يكون فرداً منه فلا يندرج تحت الآخر بالقياس و
هو مع انّه مع الفارق باطل بالاجماع فان قيل قد ذكر ذلك البعض وجهاً
آخر في الحكم المذكور بانّه يظهر من الواقف انّه خصّ نفسه باكثر المنافع دون
الموقوف عليه للنظر والّا يلزم ان يجعل ذلك القدر الاكثر لمطلق الناظر
ويكون هو مندرجاً تحت مطلق الناظر لا ان يخصّ نفسه بالاكثر فيشبه
الوقف على النفس لانّه وقف على النفس او لانّه لم يحصل منه نيّة القربة
فيه قلنا هذا الوجه في النهي فتركنا بعض المنع انّه خصّ نفسه بذلك بل خصّ
نظره بين انظار النظار به لاحتمال انّ نظره في امر الوقف اكثر
من غيره ولذا فاوت بين الانظار وليس لاحد الاعتراض عليه
لانّ تقدير ذلك موكول الى نظره كما مرّ فيكون هو مختاراً فيه ثمّ نمنع
اجراء حكم الوقف على النفس فيما اشتبه به على الفرض والتسليم الّا
على القول بالقياس ونمنع عدم حصول القربة لكفاية قصد القربة
في اصل الوقف الباقي في البطون مع انّه من الامور الباطنة كيف
يمكن الحكم بانتفائه بل اللازم حمل فعل المسلم الفاعل للخيرات
والمبرّات على الصحّة وعلى انّه لوجه الله الكريم لا يخفى ان جعل ذلك

الوجوه السخيفة الركيكة مناطاً للحكم ببطلان اوقاف المسلمين ومخصصاً لصحيحة
العسكري في الوقوف على حسب ما يوقفها اهلها ومقيّداً لاطلاق عبارة الاصحاب
بلزوم كلما جعله الواقف اجرة لاجل عمل الناظر مطلقاً في غاية الجرءة
على الله تعالى وعلى رسوله صلى الله عليه وآله مع ان الشرط المذكور على الفرض انما يكون
باطلا بالنسبة الى الوقف لا مطلقا وتأثير بطلانه في البطلن
الاول واف دة العقد فيه مما فيه الخلاف والقول به ضعيف وقد
حققناه في شرحنا على الارشاد في بحث التجارة مع عدم صحة اجراء
دليله فيما نحن فيه لان القصد بالشرط فيه باقٍ في الجملة نظراً الى ما بعد
الاول مع بقاء قصد العقد ايضاً ثم افساده العقد بالنسبة الى ما بعد ٢١٥
الاول ايضا مما فيه الخلاف مع تصريح كثير ممن عاصرناه ومن كان قبلنا
بصحة الشرط لما عرفت من الوجه وبصحة الوقف والظاهر ان القائل
بالفساد اشتبه عليه الموضوع فتوهم تارة انه داخل في شرط
المنفعة وتارة انه من قبيل الوقف على النفس وعرفت ان
كليهما توهم باطل واشتباه فاسد فانه قيل قد افرط بعض العلماء
فحكم ببطلان الوقف فيما اذا اشترط الواقف ان يصرف المنافع
الى بعض المسلمين لاجل تلاوة القرآن على قبر الواقف او
على تعزيته

على تعزيته او يصرف المنافع الى الفقراء او ورد المرضى لم او اشترى ذلك
مما يعود ثوابه اليه في الآخرة توهماً انه ايضاً من قبيل اشتراط المنفعة
لنفسه وهذا ذلك ايضا باطل لمنع صدق اشتراط النفع عليه لان المتبادر منه
شرط عود اعيان منافع الوقف اليه لا ما يكون وصله الى ثوابه ولان الدليل على
بطلان شرط النفع ليس الا الاجماع ولا يكون له هنا فاصالة صحة الوقف مضافاً ٢١٦
الى العمومات مما لا معارض لها وتدل عليه ايضاً بالخصوص ما رواه الجليل
الكليني عن الصادق ع انه قال قال لي ابي ع يا جعفر اوقف لي من مالي
على المذربة وعلى النوايح على ان يندبوا علي في موسم الحج بمنى عشر
سنين وتجديد ذلك علي في كل سنة من مراسم التعزية وظهور هذا النص في
المدعى مما لا خفاء فيه فان قيل هل يصح لاحد من الفقهاء ان يحكم
بوقوع الوقف على الكيفية التي كانت مسطورة في الصكوك من دون
اثبات ذلك بالبينة ثم يحكم بفساده اذا كان مخالفاً لرأيه باعتبار بعض
الشرائط قلنا من كان شأنه ذلك ليس من الفقهاء بالاتفاق لعدم اطلاعه
على القواعد لعدم حجية الصكوك او ما يوجد في الدفتر ما لم يثبت
شرعاً وبعده واحتمال كون الواقف انما عمل ذلك برأيه ان كان

217

تق

من اهل الرأي او عمل بتقليد من يجوز ذلك يحمل على الصحة بالاتفاق
وبلزوم حمل فعل المسلم على الصحة وليس لاحد الحكم ببطلانه بمجرد انه مخالف لرأيه
والتحقيق ان فتوى الفقيه في المسائل بمنزلة كبرى الشكل الاول وصيرورتها
حكما في الموضوعات تحتها والاندراج لا يحصل الا باحد من الوجهين اما رجوع
المترافع الى ذلك الفقيه في القضايا الشخصية او كان بناء عمل الشخص فيها
على تقليده ففي احدى تينك الصورتين يندرج موضوع تلك القضية تحت
موضوع ما افتى به الفقيه فيصلح ان يصير صغرى لتلك الكبرى فيحصل الشكل الاول منهما
فظهر انه لا يجوز للفقيه ان يحكم ببطلان عمل من يخالفه الا اذا كان بناء العمل على
تقليده او كان المترافع عنده قبل حصول العمل وفيه تحقيق آخر قد بيناه في
شرحنا على الزبدة والحاصل ان الفقيه اذا نظر الى عمل المسلمين فان وجده
على خلاف ما عليه المسلمون فله ان يمنعه وان وجده انه كان على تقليده وكان
رأيه حين العمل مخالفا لما عليه فله ان يمنعه ايضا والا فليس له على
الغير اعتراض اصلا تأمل في جميع ما ذكرناه فانه حقيق بالتأمل والتفكر
وان استعجلنا في اتمامه في قريب من سبع عشر من الزمان عصمنا الله من الزلل

[illegible]

218

هذه الرسالة في بيان الارض المفتوحة عنوة بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الصواب في كل باب وجاعل فصل الخطاب على ايدي اولي الالباب
ومنه البداية واليه المرجع والمآب اما بعد فلما كان تعرض الاصحاب
لمسألة الاراضي التي فتحت عنوة على سبيل الاجمال وقد امرني
من اهل العزة والشرف والاجلال من لا يسعني الا امتثال امره بتحرير
هذه الرسالة على سبيل الاستعجال مأمولا ان يكون مقبولا عنده زيد
عزه واجلاله فنقول رتبتها على اربع مطالب الاول في الوقايع التي
حصل منها الفتح عنوة في بلاد العجم لانه المهم في الباب الثاني في
التقسيم للاراضي التي فتحت عنوة وغيرها وتفسير كل واحد من المفتوح عنوة
وغيره والثالث في بيان تلك الاراضي في صورة كونها معلومة و
الرابع في بيان احكامها في صورة الجهل وعدم التشخيص والله المستعان و
عليه التوفيق اما المطلب الاول فاعلم ان الاطلاع على كيفية
الحروب الواقعة بين العرب والعجم ومعرفتها لا يمكن من جهة النصوص لعدم
نص فيها بل تنحصر من جهة اخبار اصحاب التواريخ ومطالعة كتب
المغازي والقدر المتفق عليه مما يحصل الظن به خصوص الوقايع المأخوذة

من الكتب القديمة كتاريخ ابن الأعثم الكوفي والمختصر لعبد الرحمن بن علي أبي
الفرج المعروف بابن الجوزي والتاريخ لأبي حنيفة من أهل دينور وتاريخ
المستقصي لشرف الدين حسين الخوارزمي وتاريخ العينية وغير ذلك من كتب
التواريخ والمغازي والمنقول منها أن سعد بن أبي وقاص لما صار أميراً
على عساكر العرب من قبل الثاني ونزل بالقادسية من بعد الحروب التي
وقعت أولاً بين العرب والعجم بإمارة أبي عبيدة بن مسعود الثقفي
والد المختار مع سليط بن قيس ومثنى بن الخارجة الشيباني وساير أعيان
العرب وانهزام من العجم وقتل أبو عبيدة ومرت المخارجة تصدى الحرب
ووقعت المحاربة العظيمة بين العرب والعجم في القادسية في مدة أربعة
أيام وانهزم العجم بعد قتل رستم فرخزاد أمير عساكر العجم وغيره
من ساير أعيان العجم فصارت القادسية وأطرافها مفتوحة بالسيف هذا
أول الفتح ولما سمع يزدجرد سلطان العجم بالخبر هرب من مداين إلى
حلوان وحملت النقود والخزاين وساير الأمتعة إلى نهاوند واستخلف

على المداين

على المداين خورزاد أخا رستم فرخزاد ثم عبرت عساكر العرب من الدجلة
فوقعت المحاربة في المداين وانهزم العجم وفتحت المداين بالسيف هذا هو الفتح
الثاني وحين تحرك يزدجرد إلى حلوان أمر مهران بن بهرام بحلولا مع
العسكر وأمر أن يلحق بالعساكر من ساير البلدان العجم فاجتمع عليه جمع كثير من
العساكر فأخبر سعد بن أبي وقاص بذلك فأمر ابن أخيه هاشم بن عتبة
بالخروج إليهم مع عساكر العرب ورؤس الأجناد كعمرو بن معدي كرب وقعقاع
بن عمرو وقيس بن هبيرة وحجر بن عدي وطلحة بن خويلد الأسدي وغيرهم
فبعد تلاقي الفئتين وقع الحرب العظيم انهزم العجم وأخذت العرب الغنايم
الكثيرة ولما وصل الخبر إلى يزدجرد تحرك من حلوان إلى الري فأقام
بها وعساكر العرب بعد أخذ الغنايم والأساري إلى المدينة ثم وصل
إليه المكتوب من الثاني أن يتصرف عراق العرب ولا يرخص العساكر أن
يجاوزوا عقبة حلوان ولا يعلو أحد تلك العقبة ولما أقام يزدجرد
في الري أرسل الرسل إلى أطراف الولايات وأمر باحضار العساكر في نهاوند
عند فيروزان فاجتمع عنده مائة وخمسين ألف ووصل ذلك الخبر إلى
عمار بن ياسر بالكوفة حيث كان والياً حينئذ من قبل الثاني وكان

السعد معزولاً فارسل عمار بالخبر الى المدينة فاستشار الثاني من الاصحاب
بذلك فاشار علي ع اليه باحضار ثلث جنود الشام وثلث جنود اليمن
وساير قبائل العرب وبامارة نعمان بن المقرن المزني فان استشهد فالامارة
الى حذيفة ابن اليمان ثم الى جرير بن عبد الله البجلي ثم الى مغيرة بن شعبة ثم
الى اشعث بن قيس الكندي فقبل منه الثاني ذلك وامر النعمان ان لا يخلي عن
رأي عمرو بن معدي كرب وطلحة بن خويلد فتوجه نعمان الى نهاوند مع ثلثين ٢٢١
الف فارس فبعد النزول الى قرب نهاوند لم يقع الحرب في مدة اربعة
اشهر لاجل خوف كل فريق من الآخر ثم التحم الفريقان ووقع الحرب العظيم
من الاربعاء الى الجمعة في مدة ثلثة ايام واستشهد نعمان وعمرو بن
معدي كرب وانهزم العجم وفتحت بلدة نهاوند واطرافها بالسيف وباراقة
الدماء وهذا هو الفتح الرابع واخذت الاعراب جميع الخزاين التي نقلت من
المداين الى نهاوند وارسلوا خمسها الى المدينة ولما وصل ذلك الخبر في
الري الى يزدجرد تحرك من الري الى مرو وترك عراق العجم وغيره لعدم امكان
المعارضة والمقاومة فتصرف فيها عساكر الاسلام لكن لا بالسيف و
باراقة الدماء لعدم نقل من المورخين ذلك فصارت بلدان العجم اكثرها

لهم

لهم لا بالسيف بل اما باسلام اهلها او بتسليم بعضهم ديارهم وقبولهم الجزية
نظير الفدك والخيبر حيث فتحت خيبر بالسيف والفدك بالتسليم اهله و
المقصود من ايراد تلك الوقايع على سبيل الاختصار ان يعلم ان القدر المتيقن
بين المورخين واصحاب كتب المغازي كون تلك البلدان الاربع اعني القادسية
٢٢٢ والمداين ونهاوند انما فتحت بالسيف وباراقة الدماء واما غيرها فلم
يذكروا كونها مفتوحة بالسيف ولو فرض نقل شخص من غير المورخين او
واحد منهم فانه لا يفيد العلم بل لا يفيد الظن ايضا فلا يكون حجة
شرعا بخلاف ما اتفق عليه المورخين فانه حجة لانه من اخبار اهل الخبرة
في هذا الفن المطلب الثاني في ان الارض تنقسم الى اربعة اقسام في الشرع
وقد صرح بذلك ايضا العلامة في الارشاد الاول الارض التي
اخذها المسلمون باذن الامام العادل بالسيف وباراقة الدماء
ويقال لها المفتوحة عنوة اي قهراً وغلبة على اهلها وتسمى
تلك الارض بارض الخراج والمقاسمة والثاني ان يسلم اهلها
من غير قتال واراقة دم كارض فدك حيث سلم اهله اراضي الفدك

الى النبي صلى الله عليه وسلم فتح خيبر بالقهر والغلبة ويقال انها من الانفال وكذا
من الانفال الارض التي فتحها المسلمون بالغلبة من غير اذن الامام العادل
فتلك الارض ايضا من الانفال والثالث ان يصالح ارباب الارضين ملك
الامام على ان يكون الارض لهم ويعطوا الجزية ويقال ارض الصلح وارض الهدنة
والرابع ان يقبل اهلها الاسلام ويدخلون في زمرة المسلمين لقبولهم
الاسلام كارض المدينة الطيبة شرفها الله تعالى المطلب الثالث
في احكام تلك الاقسام الاربعة اذا كانت معلومة الحال لا مجهولة
الاحوال فنقول اما الارض التي علمت انها فتحت بالسيف
وبارادة النبي باذن الامام وعلم ايضا انها في حين الفتح كانت
محياة في يد احد من المشركين والكفار فانها شرعا تكون لجميع المسلمين ممن
في حين الفتح ومن يأتي بعدهم الى يوم القيمة يدل على ذلك
مضافا الى الاجماع صحيحة الحلبي قال سئل ابو عبد الله عليه السلام عن السواد
ما منزلته فقال هو لجميع المسلمين لمن هو اليوم ولمن يدخل بعد
اليوم ولمن لم يخلق بعد فقلنا الشراء من الدهاقين قال

لا يصلح

لا يصلح الا ان تشتري منهم على ان يصيرها للمسلمين فاذا شاء ولي الامر ان
يأخذها اخذها قلنا فان اخذها منه قال يرد اليه رأس ماله وله اكل
من غلتها بما عمل وينبغي ان يعلم هنا ان كون الارض للمسلمين ما معناه
والظاهر ان المراد اختصاص الارض بهم بحيث يصرف منافعها في مصالحهم
كالوقف لا ان يكون رقبة الارض لهم والا لكان يجوز لهم بيعها ووقفها
وغيرهما من الانتقالات الشرعية مع انه لا يجوز بالاتفاق قال في
الروضة لخبر قول الشهيد ولا يجوز بيعها اي بيع الارض المفتوحة عنوة ام
المحياة حال الفتح لانها للمسلمين قاطبة من وجد منهم ذلك اليوم
ومن يتجدد الى يوم القيمة لا بمعنى ملك الرقبة بل بمعنى [illegible] وهو صرف
حاصلها في مصالحهم انتهى فتكون رقبة الارض في يد امام المسلمين
ابدا فيخارج عليها ثم يصرف حاصلها في مصالحهم كسد
ثغورهم ومعونة الغزاة منهم وارزاق الولاة وغيرها وانما
منعوا جواز البيع وغيره لانه لو كان جايزا للزم خروج الارض عن
الخراجية لان الارض المملوكة لا خراج فيها شرعا الا ان يشارط
الخراج على المشتري فيلزم المشتري الخراج للمسلمين ولعله الى ذلك

يشير قول ابي عبد الله ع في حديث الحلبي المذكور حيث قال الا ان يشتري
منهم على ان يصيّرها للمسلمين فان تصير الارض للمسلمين بعد الشراء ليس الا ان تكون
باقية على الخراج فيلزم على المشتري الخراج بمقتضى الشرط اللازم وان كان
مقتضى الملك عدم الخراج وسيأتي مزيد بيان عن قريب واعلم ايضا ان
المعتبر في الارض الخراجية امران احدهما فتحها بالقتال باذن الامام
والثاني كونها محياة حال الفتح وباختلال كل واحد من الامرين يصير الارض
الانفال التي يجيء حكمها والظاهر عدم الخلاف فيه ثم اختلف الاصحاب
في جواز بيعها تبعا للآثار المتصرفة فيها وهو ظاهر ابن ادريس ومختار
العلامة في التذكرة والشهيد بل ظاهر الشيخ في الاستبصار و
لعله اقوى لان الآثار مملوكة يجوز بيعها من غير خلاف ومنع بيع الارض ح
يلزم ادخال الضرر على المسلم لان الآثار من غير الارض لا يرغب فيها
احد والضرر منفي شرعا فالارض تصير مملوكة ما دامت الآثار فيها
فاذا زالت رجعت الارض الى حكمها الاول فيلزم فيها الخراج كما كانت
قبل احداث الآثار فيها وفي الروضة وقوّاه ومال اليه

جماعة

جماعة من المتأخرين منهم المصنف وقد تقدم في كتاب البيع اختياره لانه يجوز
جميع ما ذكر من البيع والوقف وغيره تبعا للآثار المتصرف من بناء وغرس و
يستمر الحكم ما دام شيء من الآثار باقيا واذا زال رجعت الارض الى الحكم
الاول انتهى فمراد المتأخرين بجواز البيع تبعا انه يجوز بيع الارض معا
لاجل بقاء الاثر فيجوز بيع الاثر والارض معا ويكون جواز بيع الارض
ح تابعا لجواز بيع الاثر الذي لا خلاف فيه ظاهرا فكون الارض مملوكة
بتبعية الارض ومقتضى تجويز بيع الارض ح ان لا يكون فيها الخراج لان
ارض المملوكة لاحد لا خراج فيها شرعا كما مر فعدم الخراج يستمر ما دام
كونها مملوكة وكونها مملوكة يستمر ما دام الاثر فيها فاذا زال الاثر
خرجت عن المملوكية فتعود الى الخراجية وهكذا يستفاد من بعضهم هنا و
قول الشهيد ايضا يشير الى ذلك حيث قال واذا زالت رجعت الارض الى
حكمها الاول وهو ظاهر لان الارض ما دام الاثر فيها لا يكون الحكم الاول
وهو الخراج فيها وما ذلك الا لاجل تجويز كونها مملوكة للمسلم لاجل مملوكية
الاثر فيها فظهر معنى التبعية المذكورة في كلامهم واما حكم ارض الانفال

التي عرفتها فنقول انها تكون للنبي ص وبعده للامام ع شرعاً وفي حال
الغيبة كهذه الازمان تكون مباحة للشيعة من جهة الامام بمعنى ان رقبة
الملك لمن هي في يده فيجوز له فيها انحاء التصرفات ويدل على الاول
ما رواه محمد بن مسلم في الموثق عن ابي عبد الله ع انه سمعه يقول الانفال
ما كان من ارض لم يكن فيها هراقة دم او قوم صولحوا واعطوا بايديهم وما
كان من ارض خربة او بطون اودية فهذا كله من الفيء والانفال لله تعالى
وللرسول ص فما كان لله فهو للرسول ص يضعه حيث يحب ومثله ما رواه
بسند آخر عن الباقر ع وما رواه سماعة بن مهران وقد سئل عن الانفال
قال ومنها البحرين لم يوجف عليها بخيل ولا ركاب واما في الثاني
فلظاهر بعض الاخبار كقوله ع وكل من والى آبائي فهم في حل مما في
ايديهم من حقنا فليبلغ الشاهد الغائب وقوله ع الناس كلهم يعيشون
في فضل مظلمتنا الا انا احللنا شيعتنا من ذلك وقوله ع في الصحيح وكلما
كان في ايدي شيعتنا ان ينفقوا مما في ايديهم المعروف والذي
سلاّر وجمع وقال في المفاتيح الارض اما ميتة او عامرة فالميتة

للامام ع

للامام ع وهي من الانفال سواء ملكت ثم باد اهلها او لم يجر عليها
ملك اصلاً للنص والاجماع ولا يجوز لاحد التصرف فيها الا باذنه وقد اذن
النبي ص والائمة ع للمسلمين بل الناس كافة تملكهم اياها في الحضور والغيبة
والصحاح به مستفيضة الا انهم خصوه بالغيبة انتهى واما القسمان
الاخران اعني ما التي اسلم اهلها وارض الصلح فانه لا خلاف ظاهراً في
ان الارض لاربابها قال في المفاتيح بلا خلاف للنصوص وقال في التحفة
ارض من اسلم اهلها طوعاً ملك لهم يتصرفون فيها كيف شاؤا المطلب الرابع
في حكمها اذا لم يكن معلومة بمعنى انه لم يثبت انها فتحت عنوة ولم يثبت
انها في حال الفتح كانت محياة فان الاصل يقتضي عدم كل ذلك
فاللازم الحكم بكون الارض مملوكة في يد من يدعي الملكية فله انحاء التصرف
الملكية فيها من البيع والوقف والهبة وغيرها من غير ظهور خلاف في ذلك
لعل تصرفات المسلمين في ارض العراق من العرب والعجم وامضاء الفقهاء
والمجتهدين تصرفاتهم من الصدر الاول الى الآن وامضاء اوقافهم
من المساجد والمدارس والمقابر والرباطات كذا اوقافهم الاملاك

للمشاهد المشرفة وغيرها وكذا غير الاوقاف وهكذا اخلفاً عن سلف من غير انكار احد يكون اجماعاً وذلك ايضاً يكون ناشئاً عن هذا الاصل قال في الروضة ويرجع الآن في المحيي منها والميت في تلك الحال يعني في حال الفتح الى القراين ومنها ضرب الخراج والمقاسمة فان انتفت فالاصل يقتضي عدم العمارة فيحكم لمن بيده شيء منها بالملك لو ادعاه انتهى وينبغي ان يعلم ان مطلق المفتوحة لا يدل على كونها مفتوحة عنوة وكونها محياة حال الفتح لان العام او المطلق لا دلالة له على الخاص او المقيد ولعله لا يحتاج الى مزيد بيان وهذا آخر ما استعجلناه في هذه الرسالة ونسئل الله ان يجعلها خالصة لوجهه انه خير مسئول ومعين وصلى الله على محمد وآله

تمت الرسالة بعون الله تعالى

٢٣٠٦

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله خير الحمد على ما هدانا والصلوة على من بلّغ الاحكام الينا
وعلى من اتمّ ما لم يحصل البلوغ لنا اما بعد فاني اجبت سؤال
اخ لي صديق وانيس لي شفيق في اجر الناظر في الاوقاف فانه
مع عدم خفائه كثير قد صار في عصرنا معركة لبعض القاصرين
في العلم او المشتغلين ببعض ما هو غيره اهمّ فنقول مسئلة هل يجوز
للواقف ان يجعل النظر في اوقافه لنفسه كما ان يجعله لغيره مطلقا
ولو لغير الموقوف ج نعم له ذلك للاصل ولعدم تصوّر ما يمنع
ذلك وهو المشهور بل كاد يكون اجماعا لشذوذ مخالفة ابن ادريس
وعدم وضوح مستنده مسئلة ثم هل للواقف الناظر ان يجعل
لنظره بخصوصه اجرا من منافع الاعيان الموقوفة كما يجوز ان
يجعله للاجنبي او للموقوف عليه ج نعم يجوز له ذلك من غير ظهور
خلاف للاصل ولاحترام عمله ولاختلاف الجهة لان الاخذ
من جهة النظر ذات الموضوع غير الاخذ من جهة كونه واقفا ولاختلاف

الحيثية

الحيثية التقييدية موجب لتكثر ذات الموضوع فالواقف من حيث
كونه واقفا غيره من حيث كونه ناظرا كما ان الموقوف عليه لو كان
ناظرا يجوز له الاخذ من الجهتين وتوهّم ان اخذه الاجرة من
تلك الجهة ينافي التسبيل في غاية الضعف لانه انما استحق تلك
المنفعة لاجل عمله بعد العمل في الاعيان الموقوفة وذلك انما
تحقق بعد حصول الوقف التابع له التسبيل لان صدق وصف
العنواني على ذات الموضوع انما يكون بعد صدور ذات الموضوع
فجعل الواقف منافع الوقف اجرة فرع الوقف المستتبع لتسبيل المنفعة
لان وصف الوقف على الاعيان انما يكون بعد حصوله فالمنافع
المسبولة انما جعلت اجرة بمقتضى الشرط التابع ولعل هذا من
الظهور مما لا يخفى وايضا اللازم من الوقف تسبيل المنفعة على
الموقوف عليه لا على غيره فمقتضى هذا التوهم يلزم ان لا يجوز
ان يجعل لنظر الاجنبي ايضا اجرا لعين ما ذكرت في الواقف ا
لناظر لعدم الفرق بين الاجنبي والواقف لانه بعد الوقف يصير
اجنبيا مع انه لم يقل احد به ثم الذي ينافي التسبيل ما يكون اخذ
الواقف له مجانا وهو الذي ذكره الاصحاب بانه لا يجوز له

اشتراط المنفعة في الوقف وادّعوا الاجماع عليه لانّ الشرط المذكور
على خلاف مقتضى العقد لانّ مقتضاه اخراج العين والمنفعة
كليهما عن ملكه ومقتضى شرط المنفعة مجّاناً عدم اخراج المنفعة
عن ملكه ولهذا لا يجوز ذلك واما ما يكون عوضا عن عمله
فانّه لا بدّ ان يكون خارجاً حتّى يصحّ المعاوضة والّا يلزم معاوضة
الانسان بعض ماله ببعض عمله وهو واضح البطلان فظهر الفرق
بين الصورتين وانّ التوهّم المذكور كانّه من غاية الجهل و
عدم التأمّل مسئله فاذا ثبت جواز النظر للواقف وثبت
جواز جعل الاجرة له لاجل النظر في الجملة فهل الاجرة حدّ
شرعا لا يجوز التجاوز عنه ام لا بل يجوز ذلك وان استغرق
المنافع ج نعم لا اجره شرعا فيجوز مطلقا ويشعر اليه اطلاق
عباير الاصحاب حيث حكموا بلزوم ما يسمّاه وبلزوم الاجرة المثل
مع عدم قصده التبرّع في العمل وظاهر انّه لا تقييد في المسمّى
بكونه على قدر اجرة المثل والّا لم يكن بين الصورتين فرق فاطلاق
المسمّى يشمل ما زاد على اجرة المثل ايضا من غير خفاء والظاهر انّ
وجه ذلك انّ تحديد الاجرة تابع لجعل الواقف كما صرّح به بعض
الاصحاب.

كاصل الوقف واصل النظر فكما انّ اصل الوقف والنظر من عمله
فتحديد الاجرة بازاء العمل زائدا او نقصانا موكول الى نظره لعموم الناس
مسلّطون على اموالهم والوقوف على حسب ما يوقفها اهلها
واوفوا بالعقود والمؤمنين عند شروطهم والاصالة صحّة
ما فعل ولا مخصّص لتلك الادلّة من جهة النقل والاجماع و
العقل بعد ما عرفت انّ اشتراط الاجرة جايز ولا يكون منافيا
لمقتضى الوقف بل يؤكّد بقائه فيكون من مصالحه فيلزم الوفاء
به فمطلق جواز الزائد عن اجرة المثل يشمل صورة الاستغراق
ايضا كما لا يخفى واما تقييد صاحب الفصول ذلك بصورة
عدم الاستغراق لظنّ انّه لا يصدق التسبيل عرفا على تلك الصورة
ففيه اوّلاً انّه ينافي ذلك تعليله عدم التنافي في صورة
عدم الاستغراق بعود العوض الى الموقوف عليهم فانّ هذا
التعليل يجري في صورة الاستغراق ايضا لانّ عوض الاجرة
وهو عمل الناظر يعود الى الموقوف عليهم فكما انّ تسبيل عوض
المنفعة يقوم مقام تسبيل المنفعة في صورة عدم الاستغراق
فكذا في صورة الاستغراق من غير ظهور فرق وثانيا منع

عدم الصدق عرفاً لان اهل العرف يعرفون بعد وقوع
الوقف واطلاعهم عليه ان تلك العين ومنافعها صارت
لفلان وان الناظر يأخذ ماله عوضاً عن عمله وهذا
القدر كاف في صدق التسبيل عرفاً فاين عدم الصدق
فظهر انه لا مخصص للعمومات من جهة العرف ايضاً فشرط
الاجرة مطلقاً جايز لانه كما عرفت عوض عمله ويشمله عمومات
الادلة بخلاف شرط المنفعة فانه لا يجوز مطلقاً لما عرفت
من الوجه وبعد ثبوت الجواز في احدهما والمنع في الآخر
لا مدخلية للكثرة قدحاً في الاول ولا القلة توجيهاً في
الثاني فظهر ان هذا مما لا وجه له اصلاً كتقييد بعضهم بما
اذا لم يحط باغلب منافع الوقف لعدم ما يقتضي ذلك من النقل
او العقل او العرف فتخصيص عمومات الادلة او تقييد اطلاقها
من غير دليل لعله جزاف واعتساف وبعيد عن اهل التحصيل
وايضاً لزوم المسمى اذا كان بقدر اجرة المسمى مما لا يمكن المنع
منه للزومه في صورة الاطلاق وعدم تعيين الاجرة ايضاً فكيف

في صورة التعيين فافرض مستغرقة او محيطة بالاغلب
فاذا سلمت الجواز في تلك الصورة يلزمك القول بالجواز
مطلقاً لعدم الفرق اصلاً فظهر من الادلة جواز جعل
تمام المنافع اجرة الناظر خصوصاً اذا كان تمامها بقدر
اجرة او اقل ويعلم من ذلك ان جعل بعض المنافع اجراً وان
كان اغلبها كان جوازه بالطريق الاولى فان قيل ان بعض
اعلام العاصرين قد حكم ببطلان الوقف فيما اذا اشترط الواقف
لاجل نظره تسعة اعشار المنافع ما دام كونه حياً وجعل عشره
لمن بعده وعلل بطلان ذلك بعدم التسبيل وبعضهم بكونه
وقفاً **قلنا** يلزم ذلك القائل الحكم بالصحة من حيث لا يدري
لان النزاع على تعليله موضوعي لا حكمي فاذا اثبت ان اجر
الناظر لاجل العمل لا ينافي التسبيل بل ذلك من المنافع المسبلة
خصوصاً العشر الباقي نظراً الى الفرض فلا بد ان يقول بالصحة
لحصول التسبيل وقد اثبتنا ذلك بالادلة كما عرفت واما تعليل
الآخر فالظاهر انه في غاية السخافة وكانه لم يصدر من اهل العلم
لان اشتراط الاجرة ينادي باعلى صوت بان الواقف صار اجنبيا

وخرجت رقبة العين الموقوفة عن ملكه حتى يحتاج في الاخذ
من منافعها الى الشرط المذكور ولولا الشرط المذكور لما ساغ
له الاخذ والوقف على النفس ينافي كل ذلك والظاهر ان
القائل به لا يفهم مؤدى اللفظ ثم لا بد ان يستفسر من هذا
القائل ان الموجب لعدم التسبيل ما هو هل هو خصوص قسمه
اعتبار بحيث لو جعل الاجرة اقل من ذلك لا ينافي التسبيل
وهذا مع انه في غاية السخافة يقال ما الدليل عليه او
خصوص جعل الاجرة للواقف مطلقا كثيرا او قليلا ولو
وصف عشر وهذا مع انه لم يقل بظاهره احد من الاصحاب
لما عرفت من كلماتهم ان الممنوع اشتراط المنفعة مجانا لا
الاجرة لاجل العمل لا دليل عليه لما اثبتنا انه لا ينافي التسبيل
وايضا اللازم على هذا القائل القائل ان يحكم بالبطلان في ذلك
الاجرة لانه غير المسبول والباقي على الغرض يكون مسبولا
فالحكم ببطلان اصل الوقف مطلقا مع هذا التعليل التعليل
في غاية السخافة وايضا لا اختصاص بالواقف لانه لو شرط

الاجرة

الاجرة للاجنبي يلزم هذا القائل الحكم بالبطلان لعدم
تسبيل تمام المنافع على الموقوف عليهم فان قيل لا ينافي
لعود العوض اليه قلنا هكذا في الواقف الناظر من غير تفاوت
او لاجل ان اجرة الواقف الظاهر اكثر مما يصرف الى الموقوف عليه
وفيه اولا انه يجري في الاجنبي ايضا وثانيا انه لا ينافي سببه
التعليل المذكور لان الاجرة الناظر اذا كانت منافية
للتسبيل كانت كذلك مطلقا قليلة كانت او كثيرة مع ما
عرفت من عدم المنافات مطلقا **ثالثا** ما نقول لو كان
الاكثر او خصوص التسع على قدر اجرة المثل فان جواز
اخذ اجرة المثل مع عدم قصد التبرع مما لم يظهر فيه
خلاف فاذا كان في صورة الاطلاق كذلك مع عدم
تنافي التسبيل فكذا في صورة التعيين فظهر ان هذا القائل
في الحكم المذكور من المتعسفين ولا دليل له عصمنا الله و
اياه من الزلل في القول فان قيل قد علل بعضهم ذلك بانه
من قبيل اشتراط المنفعة فيكون مندرجا تحته فيشمله
الاجماع المدعى فيه فيخصص من عموم ادلة الجواز قلنا هذا

اسحق من سابقه لان شرط الاجرة فى مقابل العمل غير شرط
النفع مجانا فلا يكون فردا منه فلا يندرج تحته الا اذا قيل
بالقياس وهو مع انه مع الفارق باطل بالاجماع فان قيل
قد ذكر ذلك البعض وجه آخر فى الحكم المذكور بانه نظيره
من الواقف انه خص نفسه باكثر المنافع دون الموقوف
لا للنظر والا يلزم ان يجعل ذلك القدر الاكثر لمطلق
الناظر ويكون هو مندرجا تحت مطلق الناظر لا انه
انه يخص نفسه بالاكثر فيشبه الوقف على النفس لا انه
وقف على النفس او لانه لم يحصل منه نية القربة فيه
قلنا هذا الوجه فى التهافت كما بقدم لمنع انه خص نفسه به
بل خص نظره بين انظار الناظرين به لاحتمال ان نظره
فى امر الوقف اكثر من غيره ولذا فاوت بين الانظار
وليس لاحد الاعتراض عليه لان كل ذلك موكول الى
نظره كامر فيكون هو مختارا فيه ثم تمتنع اجراء حكم الوقف
على النفس فيما هو شبيه به على الفرض والتسليم الا على القول

بالقياس

بالقياس ومع عدم حصول القربة لكفاية قصد قربة
فى اصل الوقف الباقي فى البطون مع انه من الامور الباطنة
كيف يمكن الحكم بانتفائه بل اللازم حمل فعل المسلم الفاعل
للخيرات والمبرات على الصحة وعلى انه لوجه الله ثم لا يخفى ان
جعل تلك الوجوه السخيفة الركيكة مناطا للحكم ببطلان
اوقاف المسلمين ومخصصا لصحيحة العسكري ع الوقوف
على حسب ما يوقفها اهلها ومقيدا لاطلاق عبارات الاصحاب
بلزوم كلما جعله الواقف اجرة لاجل عمل الناظر مطلقا
فى غاية الجرءة على الله تعالى وعلى رسوله ص مع ان الشرط المذكور
على الفرض انما تكون باطلا بالنسبة الى الوقف لا مطلقا
وتاثير بطلانه فى البطن الاول وافساده العقد فيه مما فيه
الخلاف والقول به ضعيف وقد حققناه فى شرحنا على
الارشاد فى بحث التجارة مع عدم صحة اجراء دليله
فيما نحن فيه لان القصد بالشرط فيه باق فى الجملة

فطراً الى ما بعد الاول مع بقاء قصد العقد ايضا ثم افسنا
العقد بالنسبة الى ما بعد الاول ايضا مما فيه الخلاف مع في التصحيح
كثير ممن عاصرناه ومن كان قبلنا بصحة الشرط المفروض في متن
الوجه وبصحة الوقف والظاهر ان القائل بالفساد
اشتبه عليه الموضوع فتوهم تارة انه داخل في شرط
المنفعة وتارة انه من قبيل الوقف على النفس وعرفت
ان كليهما توهم باطل واشتباه فاسد فان قيل قد
بعض العلماء فحكم ببطلان الوقف فيما اذا اشترط الواقف
ان يصرف المنافع الى بعض المسلمين لاجل تلاوة
القرآن على قبر الواقف او على تعزيته او يصرف المنافع
الى الفقراء رد المظالمة او امثال ذلك مما يعود
ثوابه اليه في الاخرة توهما انه ايضا من قبيل اشتراط المنفعة
لنفسه قلنا ذلك ايضا باطل لمنع صدق اشتراط النفع
عليه لان المتبادر منه شرط عود اعيان منافع ام

الوقف

الوقف اليه لا يمكن وصلة الى ثوابه ولان الدليل على
بطلان شرط النفع الاجماع ولا يكون هنا فاصلا لمرت
صحة الوقف مضافة الى العمومات مما لا معارض لها ويدل
عليه ايضا بالخصوص ما رواه المجلسي عن الكليني عن الصادق ع
انه قال قال لي ابي ع يا جعفر اوقف لي من مالي على
الندبة وعلى نوادب علي يندبون علي في موسم الحج
بمنى عشر سنين ويجددون علي في كل سنة مراسم
التعزية وظهور النص في المدعى مما لا خفاء فيه فان
قيل هل يصح لاحد من الفقهاء ان يحكم لوقوع الوقف
على الكيفية التي كانت مسطورة في الصكوك من دون
اثبات ذلك بالبينة ثم يحكم بفساده اذا كان مخالفا
لو اثر باعتبار بعض الشرائط قلنا من كان شانه ذلك
ليس من الفقهاء بالاتفاق لعدم اطلاعه على القواعد
لعدم حجية الصكوك او ما يوجد في الدفتر ما لم تثبت

شرعا وبعده على احتمال كون الواقع انما عمل ذلك برأيه ان
كان من اهل الرأي او عمل بتقليد من يجوز في ذلك يحمل
على الصحة بالاتفاق وبلزوم حمل فعل المسلم على الصحة وليس
لاحد الحكم ببطلانه بمجرد انه مخالف لرأيه والتحقيق ان فتوى
الفقيه في المسائل بمنزلة كبرى الشكل الاول وصيرورتها حكما
في الموضوعات الجزئية انما يحتاج الى اندراج تلك الموضوعات
تحتها والاندراج لا يحصل الا باحد من الوجهين اما رجوع المترافع
الى ذلك الفقيه في القضايا الشخصية ليبين الفقيه الحكم بفساد
عمل الغير في المرافعة عنده مطلقا او كان بناء عمل الشخص فيها
على تقليده في احدى تينك الصورتين يندرج موضوع
تلك القضية تحت موضوع ما افتى به الفقيه فيصلح ان تصير
صغرى تلك الكبرى فيحصل الشكل الاول منهما فظهر انه لا يجوز
للفقيه ان يحكم ببطلان عمل من يخالفه الا اذا كان بناء العمل و
فيه تحقيق آخر قد بيناه في شرحنا على الزبدة والحاصل
ان الفقيه اذا نظر الى عمل المسلمين فان وجده على خلاف

اذا كان الترافع عنده قبل حصول العمل ٢/١

ما عليه

ما عليه المسلمون فله ان يمنعهم وان وجده انه كان على
تقليده وكان رأيه حين العمل مخالفا لما عمله فله ان يمنعه
ايضا والا فليس له على عمل الغير اعتراض اصلا فتأمل في
جميع ما ذكرناه فانه حقيق بالتأمل والتفكر وان استعجلنا
في اتمامه في قريب من خمس ساعات
من الزمان عصمنا الله
من الزلل والطغيان
انه خير موفق ومعان
والصلوة على محمد وآله
الطاهرين

خطی ا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين فيقول العبد المسكين احمد
بن زين الدين الاحسائي انه قد ارسل الي السيد الجليل والسند النبيل الاوحد الممجد ا
لسيد محمد بن [illegible] طالب مني جوابها على غير ما يذكره المفسرون ظاهرا او تشدد في
الطلب والحال واسهب وكان القلب متشتتا والعزم متهافتا ليس الي وجدان
من اختلاف احوال الاخوان والزمان ولكن لا يمكنني غير اجابته واسعاف
طلبته فكتبت ما تيسر وتركت ما طال او تعسر اذ لا يسقط الميسور بالمعسور
والى الله ترجع الامور سلمه الله تعالى وآية النور من اولها الى آخرها يريد تفسير آية قال اقول
النور وهي قوله تعالى الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح
المصباح في زجاجة الى قوله لعلهم يتفكرون بغير ما ذكره المفسرون
ولقد تحقق فهمي بذلك مرادا وكان هذا من اصعب الامور على النفس
التفاتا الى قول الصادق ع ما كل ما يعلم يقال وما كل ما يقال حان وقته و
ما كل

ما كل ما حان وقته حضر اهله ولنبيه ع حيث يقول لا تحدث
بالتسارع العقول الا انكاره ولكن الميسور لا يسقط بالمعسور
قال سبحانه الله نور السموات والارض اي هادي من في السموات
ومنورها اي موجدهم بالنور من النور وخيرتهم بالهادين من الانبياء
والاوصياء والعلماء والمؤمنين ومعطيهم ما ينفعهم والمحسن اليهم والمنعم عليهم
وراحمهم ودليلهم الى مصالحهم ودالهم على ما فيه نجاتهم ومعنى انه سبحانه
نور السموات والارض بما ذكر ونحوه انه اوجدهم بمشيته واقامهم بامره
وعرفهم نفسه بنفسه وانفسهم بانفسهم وفتح لهم ابواب الجنة رحمة منه وخص
السموات والارض بالذكر مع ارادة دخول فلك المحدد والكرسي
وساير الافلاك الكلية والجزئية لانهما المعروفات عند العامة ام
الناس وخص المذكورات بالذكر دون الملائكة والانس والجن و
الشياطين وساير الحيوانات لانهما مطرح الانوار وخزائن الاسباب
ومحل الترائيب ويجوز ان يكون المعنى انه سبحانه منور السموات

والارض من فيهن من الخلائق بما جعل فيهما من الاسباب لارزاقهم
وما يوعدون وان يكون المعنى انه سبحانه نور السموات والارض بالصالحين من خليقته اما بما يدعون اليه او بما يدعونه او بما يدعون
او بما يدعون فيه فان البيوت التي يعبد فيها تزهر لاهل السماء كما
تظهر النجوم لاهل الارض او المراد بسموات المعقول بما فيهما من
انوار طاعة او تحقيق انوار معرفة وارض النفوس بما فيهما من انوار
طاعة او تحقيق انوار تلك فهذه او اظهار انوار هذه بتلك
او للملك بانفسها فانه عز وجل نور السموات والارض بكل معنى
والنور وهو الظاهر في نفسه المظهر لغيره اما انه سبحانه المظهر لغيره
كل اثر ناله فهو نوره واما انه الظاهر فلانه كل ظاهر سواه فانما
ظهر بقصد ظهوره وغيبة ما سواه ظهوره فهو اظهر من كل ما سواه
قال الحسين عليه السلام أيكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى
يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى

بعدت

بعدت حتى يكون الاثار هي التي توصل اليك وذلك لان الظاهر بظهور
يكون اظهر من ظهوره ليس شيء من خليقته الا وهو ظهوره ويجوز ان يكون معنى الظاهر
في نفسه انه ظاهر بمعناه اي بقصد باسمائه وصفاته ومعرفته مثل نوره اي مثل هداه
لما سواه او كي ده او ما اشير اليه سابقا او انه لا يراد بهذا النور ما يراد من
الاول والمراد بالمثل بفتح الثاء الوصف او الذكر او الاثر او نفس المضاف اليه
مثل هو نوره او الدليل على نوره او هيكل نوره والمراد من النور الالهي ذاته او الوجود
او الموجود او هداه او ظهوره او نور الايمان به في قلوب اهل السموات والارض
او هو القران او نوره في صدور الذين اوتوا العلم او السبحات جلاله الدالة على توحيده
في ذاته وصفاته وافعاله وعبادته وعلى عدله او امره الذي قامت به السموات
والارض او وجهه او وجه الله في بعد فناء كل شيء او نوره الادلة الدالة
على توحيده او مثل نور من آمن به كما في قراءة ابي او نوره قيومية صمدية
لمن صمد اليه او هو محمد صلى الله عليه وآله كما دلت الاخبار المتكثرة عليه او
رسالته قال تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله
من اتبع رضوانه سبل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه

او هو الامامة قال تعالى ويهديهم الى صراطٍ مستقيم او العقل الاول او هو
الاسم الذي اشرقت به السموات والارض او انوار العرش الاربعة او العلم
مطلقا او في اللوح المحفوظ او هو الولي عليه السلام قال تعالى واشرقت الارض
بنور ربها وغير ذلك كمشكوة فيها مصباح المشكوة الكوة في الحائط
غير النافذة يوضع عليها الزجاجة فينبعث نور المصباح من الزجاجة ويقع
على حائط الكوة وينعكس منه الى الزجاجة فيكون نور المصباح ونور الزجاجة
ونور الحائط ينعكس بعضها على بعض والمصباح السراج وقيل المشكوة القنديل
السراج الفتيلة والاول اولى لان المصباح هو السراج المنير قال الله تعالى
وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا او السراج هو مجموع النار والدهن
وذلك ان النار بقوة حرارتها تلطف الاجزاء الدهنية المقارنة لها
حتى يكون بحرارتها ويبوستها تحيلها دخانا فينفصل ذلك الدخان عن
النار بالنور ولا يحافظ للدخان اجزاء دهنية مقارنة للدخانية تنتشي
لقربها من النار تمد الدخان المنفصل بالضوء عن النار بالتدريج لئلا
تيلاشى

تيلاشى الدخان ويضمحل فينطفي النار والفتيلة ركن للدهن في السراج
لان الدخان يستحيل من الدهن ومن الفتيلة وقال عبد الرزاق الكاشي صفة
وجوده وظهوره في العالمين بظهور رحماته كمشكوة فيها مصباح وهي
الاشارة الى الجسد الظلمانية في نفسه وتنوره بنور الروح الذي اشير اليه
بالمصباح والشبكة لثقب الحواس وتلالي النور من خلالها كحال المشكوة
مع المصباح في زجاجة السراج في الزجاجة والزجاجة القلب المستنير بنوره
الروح او العقل والفتيلة علقة الدم والدهن الدم الاصفر القائم با
العلقة الذي يجمع الطبائع الاربعة والدخان ما عدل نضجه من الحرارة
الدم الاصفر وقد يكون بحرارة العلقة واستنارة الكوة من الزجاجة
باشراق المصباح عليها كاستنارة الجسد بنور الحيوة وما يلزمها من القوى
من القلب واشراق الروح او العقل عليه وهو مشكل لذلك وذلك مثل
الاستنارة العالم من المحدد بما يعرض على الافلاك وما فيها من الالوان
والقوى والاشعة المنبسطة منها على ما يتعلق به من العالم السفلي

لانتظام الملكوت باشراق العقل الاول عليه وظهوره بما اودع فيه من الخزائن
المشار اليها بقوله تعالى وان من شيء الا عندنا خزائنه وقوله تعالى وفي السماء
رزقكم وما توعدون فهو بما اودع من الخزائن واعين من التسخير للافلاك بتقدير
لها ما اودع فيها من التقدير الذي به انتظام الزجاجة كانها كوكب دري
اي كوكب يشبه الدر في صفائه بضم الدال وتشديد الياء وقد تكسر الدال
وقرئ بتخفيف الياء والهمزة بعدها من درء لانه يشتد نوره بدرء الظلام
اي يدفع اي ذلك القلب كانه كوكب يشرق بجوهرية صفائه ونورانيته وبما
يشرق عليه من نور الروح فان قلت فاي اشراق في المجرد المشبه
بالزجاجة المشرقة قلت ان اشراقه على الافلاك وما فيها من
الكواكب اعظم من اشراق الكوكب الدري لانه صاحب التسخير لها فهو يمدها
بقوته ويمد الشمس بعقله فتمد زحل والقمر ويمدها بنفسه فتمد الشمس المشتري
وعطارد وتمدها بطبيعته فتمد المريخ والزهرة فهو بحركته ملكت اشعتها
على مطارحها من المطارح السفلي فلا اشراق اعظم من هذا يوقد من شجرة

مباركة

مباركة زيتونة الشجرة شجرة الزيتون وهي من احسنها اصفى من ساير الادهان
واضوء لاستعمالها في السراج وقيل انها اول شجرة تنبت في الدنيا
بعد الطوفان ومنبتها منزل الانبياء وسميت مباركة لانه قد
بارك فيها سبعون نبيا منهم ابراهيم ع والشجرة هي النفس وتطوراتها
وتشعب تعلقاتها افعالها كل منها بما يليق من الجسد والجسم والاغصان
لها وما ترتب على ذلك من الاحكام الوجودية والشرعية ثمراتها
لها قال تعالى واوحى ربك الى النحل ان اتخذي من الجبال اي الاجساد
والاجسام او انه جمع جبلة وهي الطبيعة وذلك على تفسير الظاهر بيوتا
وهي مطارح ارتباطاتها وافعالها من الاجساد والاجسام والطبايع
ومن الشجر اي النفوس كما مر ومما يعرشون من تعلقات افعال النفس بالاجساد
والاجسام والطبايع ثم كلي من كل الثمرات وهي مقتضيات ملك
النسب الحاصلة من تلك التعلقات المقتضية للاحكام الشرعية
المستلزمة بامتثالها والقيام بها لاستنارة القلب والطبيعة

والجسم والجسد بنور العقل والروح لاستمداده بتلك الاعمال بواسطة
العقل والروح من المبدأ الفياض والشجرة هي الشجرة الكلية والحقيقة
المحمدية ومقام او ادنى والمشية والارادة والابداع والاختراع
سميت بذلك التشعب وجوه تعلقاتها بذرات الوجود التي لا تتناهى
في مراتب الامكان شعوبا وقبائل فمنها شعب ومنها غصون كلية
ومنها غصون جزئية ومنها ورق ومما ذكر اكوان واعيان و
مقدرات ومقتضيات وممضيات وامكانات وجواهر واعراض واضافات
ونسب واوضاع وكتب واجال واوقات وغير ذلك وهي مباركة
لبركة اثارها قال تعالى ان بورك من في النار ومن حولها او هي
شجرة الاخلاص لله وحده لا شريك له في مراتب التوحيد الاربع
فانها شجرة خضراء ناعمة طيبة مباركة تؤتي اكلها كل حين
باذن ربها لا شرقية ولا غربية لا يضيء عليها شرق و
لا غرب بل هي على سواء الجبل تطلع الشمس عليها وتغرب او نسب
بشرقية

بشرقية لا تصيبها الشمس اذا غربت او الا اذا غربت ولا
غربية لا تصيبها الشمس اذا طلعت او الا اذا طلعت او هي ليست
من شجر الشرق فتغلب عليها حرارة الجهة فيضعف زيتها ولا
من شجر الغرب فتستولي عليها البرودة كذلك لكنها من شجرة الشام الذي
جهته اقرب الى اعتدال الشجر او ان الشجرة من شجرة النبوة
وهي ابراهيم ع لان اكثر الانبياء ع منه وذلك البركة قال تعالى
وباركنا عليه وعلى اسحق او لان النبي ص واله عليهم السلام
من صلبه الذين هم اصل البركة وفرعها ومصدرها وموردها
وتلك الشجرة لا شرقية اي نصرانية تصلي الى الشرق ولا غربية
اي يهودية تصلي الى الغرب قال تعالى ما كان يهوديا ولا
نصرانيا ولكنه على سواء الصراط كان حنيفا مسلما او لا
شرقية مدعية لحال الطلوع من شرق الصدور من النور كالروح

لمبدئها

المجردة عن الارتباط وتعلق الانحطاط ولا غربية مستكرة
بغلبة طبيعتها وغلظ مادتها كالاجساد بل هي على سواء الصراط
جامعة بين الكثار الانحطاط وقوة الاشراط ومطمئنة للامارة بسوء
وللوامة على الخير والشر بل مطمئنة او لا شرقية بل عالية ولا غربية فانية
او لا شرقية مشرقة ولا غربية مغترة او لا شرقية متعززة متعززة
على المؤمنين بل هي ذليلة عليهم ولا غربية متذللة للكافرين
بل عزيزة عليهم او لا شرقية ناصبة للدين ولا غربية تابعة للمجاهدين
بل شاكرة لنعمة رب العالمين او لا شرقية تثبت الالوهية والمعبودية
لشيء من المخلوقين ولا غربية تجحد ولاية امير المؤمنين عليه السلام
اذ لا مدعية ما ليس لها ومنكرة لما لها او لا قانطة من رحمة الله
ولا امنة لمكر الله يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار اي
يكاد قابليتها تظهر في الكون والتحقق لشدة تاهلها للوجود
وقربها من فوارة النور بالامكان ورجحان زيتها قبل الايجاد او يكاد

زيتها

زيتها لصفائه في نفسه وانعكاس نور الزجاجة عليه بمعونة انعكاس
ما في المشكوة يظهر في نفسه ويظهر غيره ولو لم تمسسه نار تنفعل عنها
وذلك لقوة نضجه واعتدال هوائه وحسن منبته او يكاد
النفس الامارة واللوامة التي كانت فيه صلى الله عليه وآله
لحفظ وجوده ان يخفى ظلمتها لقربها من المبداء ولقلة ظلمتها
لانها هي رأس مخروط الظلمة الصمدية للعقل فيكون بذاتها مطمئنة
وان لم يستول عليها نور العقل او يكاد الارض الميتة وارض
الجرز التي هي مغرس اغصان الحكمة ومنشأ كل التوحيد وارض
الامكان التي هي ذوات محمد واهل بيته عليهم السلام ان تنبت
تلك الاشجار المباركات والاغصان الباسقات ولو لم يقع عليها
ماء الوجود من سحاب المشية المتراكم او يكاد الماهية ان
توجد لقرب رتبتها من المبداء لان رأس مخروطها مماس
لقاعدة الوجود بالنسبة الى الايجاد والاختراع قبل

ان توجد بطبيعة الوجود نور على نور يعني ان المشكوة المستنيرة
بنور الزجاجة المنيرة بذاتها المستنيرة بالمصباح المنير نور
على نور او ان صدر محمد صلى الله عليه وآله او صدر علي عليه السلام
او الائمة عليهم السلام او المؤمن المستنير بنور القلب المنير بذاته
المستنير بنور العقل او الروح او العلم نور على نور او ان الامثال
والادلة المؤيدة بنور الحكمة او العقل او العلم المستندة الى القرآن
المستنيرة بمحكم ظاهره وظاهر ظاهره او باطنه وباطن باطنه
وتأويله وباطن تأويله نور على نور او ان مشكوة ابراهيم ع
وزجاجة اسمعيل ومصباح محمد ص نور على نور او ان مشكوة
عبد المطلب وزجاجة عبد الله ومصباح محمد ص نور على نور
او هو المؤمن المستغرق في الله ان اعطى شكر وان ابتلى
صبر وان حكم عدل وان قال صدق وان وعد وفا وان

ظلم

غفر وان نظر اعتبر واو ان صمت فكر وان تكلم ذكر فهو حي
بين الاموات كلامه نور ونظره نور ومدخله ومخرجه نور ومصيره
الى نور فهو نور على نور او حسه نور وفكره نور وخياله نور وعلمه
نور وقلبه نور وفؤاده فهو نور على نور يهدي الله لنوره من
يشاء يعني يهدي الله لمعرفته ومعرفة معانيه وابوابه ورسله
واوليائه ومحبيهم من يشاء او يهدي الله لدينه وايمانه
من يشاء والدين والايمان والمعرفة يجتمع بعضها مع بعض
وقد يفرق فيبين كل وكل عموم وخصوص من وجه او يهدي
الله لاجابته من يشاء او للنبوة والولاية او للاسلام
او لمعرفة نفسه المستلزمة لمعرفة ربه او لهداه قال تعالى
اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده او لمعرفة
القرآن وللاهتداء بهداه او للبصيرة في الدين او

لمعرفة الاشياء كما هي او لمعرفة الوجود المستلزمة لمعرفة
المعبود او لمعرفة التقوى واليقين او لمعرفة التفقه في الاحكام
الشرعية او للعلم والعمل او للتقرب بالنوافل المستلزمة
للمحبة الموجبة للعلم بالله والقيام باوامره ويضرب الله الامثال
بخلقهم انفسهم وبخلق الاشياء كانزال المطر مثلا للدنيا و
المبعث وكالآيات الدالة على الابواب الدالة على المعاني
الدالة على التوحيد والآيات الانفس والافاق وضرب
الامثال للخلق من انفسهم وباياته الدالة على التوحيد ونبوة
محمد ص وولاية الائمة عليهم السلام وبها الاوليائهم ع قال
تعالى وكاين من آية في السموات والارض يمرون عليها و
هم عنها معرضون وقال سنريهم آياتنا في الافاق
كما ضرب مثلا لنوره نور محمد ص واهل بيته ع بالمشكوة
والزجاجة والزيت والسراج وفي انفسهم حتى يتبين
لهم

لهم انه الحق وقال تعالى وفي انفسكم افلا تبصرون وغير ذلك
والامثال جمع مثل متحركا كسبب واسباب او جمع مثل بكسر الميم
وسكون الثاء كحمل واحمال فالاول تشبيه لصفة المؤثر
بايجاد الاثر والثاني تمثيل الصفة المؤثر بصفة الاثر
ويضرب الله الامثال للحق لان الحق بالمثال والباطل
بالجدال والله بكل شيء عليم بما يوافق الطباع المتباينة
والاذواق المختلفة في تعريفهم ودعائهم لما يحبهم
بالمثال او الامثال والحكمة والجدال والاشواق والاحوال
وبالافعال والاقوال والعلوم والاعمال وذلك لطف
بالمكلفين ليدعوهم بالتي هي احسن اقامة للحجة
عليهم ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي
عن بينة وعن الباقر ع ان قوله تعالى كمشكوة فيها

مصباح وهو نور العلم في صدر النبي ص والزجاجة صدر
علي ع علمه النبي ص فصار صدره يكاد زيتها يضيء
ولو لم تمسسه نار يكاد العالم من آل محمد ص يتكلم بالعلم
قبل ان يسئل نور على نور امام مؤيد بنور العلم والحكمة في
اثر امام من آل محمد ص وذلك من لدن آدم الى وقت قيام
الساعة هم خلفاء الله في ارضه وحججه على خلقه لا تخلو
الارض في كل عصر من واحد منهم ع وعن احدهم ع ما مضمونه
مثل نوره هو محمد ص كمشكوة هو صدر علي ع فيها مصباح
نور العلم من محمد ص في صدر علي ع المصباح في زجاجة
هو الحسن بن علي ع الزجاجة هو الحسين ع كانها كوكب
دري فاطمة ع تزهر لاهل السماء كما تزهر النجوم لاهل
الارض يوقد من شجرة علي ابن الحسين ع مباركة محمد

ابن علي

ابن علي الباقر زيتونة جعفر بن محمد ع في شرقية موسى بن جعفر ع
ولا غربية علي ابن موسى ع يكاد زيتها يضيء محمد
بن علي الجواد ع ولو لم تمسسه نار علي بن محمد الهادي ع
نور على نور الحسن بن علي العسكري يهدي الله لنوره من يشاء
القائم المهدي ع وروي احاديث كثيرة بتفسير هذه الآية
الشريفة بالائمة عليهم السلام بغير هذه الرواية وبغير تعبيرها
وهذا الاختلاف مع اتفاق معانيها فيهم عليهم السلام
وهذا الذي اشرنا اليه فيه كفاية لاولي الالباب في بيان
هذه الآية الشريفة والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على محمد وآله اجمعين

تم
تم

رسالة وجيزة في تحقيق اجرة الناظر في الاوقاف

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله خير الحمد على ما هدينا والصلوة على من بلّغ الاحكام
الينا وعلى من اتمّ ما لم يحصل البلوغ لنا اما بعد فاني اجبت
سؤال اخ لي صديق وانيس لي شفيق في تحرير اجر الناظر في الاوقاف
فانه مع عدم خفائه كثيرا قد صار في عصرنا معركة لبعض
القاصرين في العلم او المشتغلين ببعض ما هو غير اهم فنقول **مسألة**
هل يجوز للواقف ان يجعل النظر في اوقافه لنفسه كما يجوز
ان يجعله لغيره مطلقا ولو لغير الموقوف عليه **الجواب** نعم له
ذلك للاصل ولعدم تصوّر ما يمنع ذلك وهو المشهور بل كاد ان
يكون اجماعا لشذوذ مخالفة ابن ادريس وعدم وضوح مستنده
مسألة ثم هل للواقف الناظر ان يجعل لنظره بخصوصه اجرا من منافع
الاعيان الموقوفة كما يجوز ان يجعله للاجنبي او للموقوف عليه **ج**
نعم يجوز له ذلك من غير ظهور خلاف للاصل ولاحترام عمله ولاختلاف
الجهة لان الاخذ من جهة النظر غير الاخذ من جهة كونه واقفا

واختلاف

واختلاف الحيثية التقييدية موجب لتكثر ذات الموضوع فالواقف
من حيث كونه واقفا غيره من حيث كونه ناظرا كما ان للموقوف عليه
لو كان ناظرا يجوز له الاخذ من الجهتين وتوهم ان اخذه الاجرة
من تلك الجهة ينافي التسبيل في غاية الضعف لانه انما استحق تلك
المنفعة لاجل عمله بعد العمل في الاعيان الموقوفة وذلك انما يتحقق
بعد حصول الوقف التابع له التسبيل لان صدق وصف الغير في
على ذات الموضوع انما يكون بعد صدور ذات الموضوع فجعل الواقف
منافع الوقف اجرة فرع الوقف المستتبع لتسبيل المنفعة لان وصف
الوقف على الاعيان انما يكون بعد حصوله فالمنافع المسبولة انما جعلت
اجرة بمقتضى الشرط التابع ولعل هذا من الظهور مما لا يخفى وايضا
اللازم من الوقف تسبيل المنفعة على الموقوف عليه لا على غيره
فمقتضى هذا التوهم يلزم ان لا يجوز ان يجعل لنظر الاجنبي ايضا اجرا
المعين ما ذكرت في الواقف الناظر لعدم الفرق بين الاجنبي والواقف
لانه بعد الوقف يصير اجنبيا مع انه لم يقل به احد نعم الذي
ينافي التسبيل ما يكون الواقف له مجانا وهو الذي ذكره الاصحاب
بانه لا يجوز له اشتراط المنفعة في الوقف وادعوا الاجماع عليه

لانّ الشرط المذكور على خلاف مقتضى العقد لانّ مقتضاه اخراج
العين والمنفعة كليهما عن ملكه ومقتضى شرط المنفعة مجاناً
عدم اخراج المنفعة عن ملكه ولهذا لا يجوز ذلك واما ما يكون عوضاً
عن عمله فانّه لا بدّ ان يكون خارجاً حتى يصحّ المعاوضة لا انسان
بعض ماله بعوض عمله وهو واضح البطلان فظهر الفرق بين الصورتين
وان التوهم المذكور كانّه من غاية الجهل وعدم التأمّل مسئلة
فاذا ثبت جواز النظر للواقف وثبت جواز جعل الاجرة له لاجل
النظر في الجملة فهل للاجرة حدّ شرعاً لا يجوز التجاوز عنه ام لا بل
يجوز ذلك وان استغرق المنافع الجواب نعم لا حدّ للاجرة شرعاً
اليه الاطلاق عبارة الاصحاب حيث حكموا بلزوم ما سمّاه وبلزوم
اجرة المثل مع عدم قصده التبرّع في العمل وظاهر انه لا تقييد في
المسمّى بكونه على قدر اجرة المثل والّا لم يكن بين الصورتين فرق
فاطلاق المسمّى يشمل ما زاد على اجرة المثل ايضاً من غير خفاء والظاهر
ان وجه ذلك انّ تحديد الاجرة تابع لجعل الواقف كما صرّح به بعض
الاصحاب كاصل الوقف واصل النظر فكما ان اصل الوقف والنظر من عمله

تحديد

وكلا ينبني بما وضعه

تحديد الاجرة بازاء العمل زايداً ونقصاناً موكول الى نظره لعموم الناس
مسلّطون على اموالهم والوقوف على حسب يوقفها اهلها واوفوا
بالعقود والمؤمنون عند شروطهم ولاصالة صحّة ما فعل ولا
مخصّص لتلك الادلّة من جهة العقل والاجماع والعقل بعد ما عرفت
انّ اشتراط الاجرة جايز ولا يكون منافياً لمقتضى الوقف بل ذكر
بعض انه فيكون من مصالحهم فيلزم الوفاء به فطلق جواز الزايد
عن اجرة المثل يشمل صورة الاستغراق ايضاً كما لا يخفى واما
تقييد صاحب الفصول ذلك بصورة عدم الاستغراق لظن انه
لا يصدق التسبيل عرفاً على تلك الصورة ففيه اوّلاً انّه بنى في
ذلك تعليله عدم التنافي في صورة عدم الاستغراق بعود
العوض الى الموقوف عليهم فانّ هذا التعليل يجري في صورة
الاستغراق ايضاً لانّ عوض الاجرة وهو عمل الناظر يعود
الى الموقوف عليهم فكما انّ تسبيل عوض المنفعة يقوم مقام
تسبيل المنفعة في صورة عدم الاستغراق فكذا في صورة
الاستغراق من غير ظهور فرق وثانياً منع عدم الصدق عرفاً

لان اهل العرف يعرفون بعد وقوع الوقف واطلاعهم عليه ان
تلك العين ومنافعها صارت لفلان وان الناظر ياخذ ماله عوضا
عن عمله وهذا القدر كاف في صدق التسبيل عرفا فاين عدم
الصدق فظهر انه لا مخصص للعمومات من جهة العرف ايضا
فشرط الاجرة مطلقا جائز لانه كما عرفت عوض عمل ويشمله
عمومات الادلة بخلاف شرط المنفعة فانه لا يجوز مطلقا
لما عرفت من الوجه وبعد ثبوت الجواز في احدهما والمنع في
الاخر لا مدخلية للكثرة قدحا في الاول ولا القلة توجيها
في الثاني فظهر ان هذا مما لا وجه له اصلا كتقييد بعضهم
بما اذا لم يحط باغلب منافع الوقف لعدم ما يقتضي ذلك من
النقل او العقل او العرف فتخصيص عمومات الادلة او تقييدها
من غير دليل لعله جزاف واعتساف وبعيد عن اهل التحصيل وايضا
لزوم المسمى اذا كان بقدر اجرة المثل مما لا يمكن المنع منه للزوم
في صورة الاطلاق وعدم تعيين الاجرة ايضا فكيف في
صورة التعيين فاذن مستغرقة او محيطة بالاغلب

فاذا

فاذا سلمت الجواز في تلك الصورة يلزمك القول بالجواز مطلقا
لعدم الفرق اصلا فظهر من الادلة جواز جعل تمام المنافع اجرة
الناظر خصوصا اذا كان تمامها بقدر اجرة المثل او اقل ويعلم
من ذلك ان جعل بعض المنافع اجرا وان كان اغلبها كان جوازها
بطريق الاولى فان قيل ان بعض اعلام المعاصرين قد حكم ببطلان
الوقف فيما اذا اشترط الواقف لاجل نظره تسعة اعشار المنافع
ما دام كونه حيا وجعل عشرها لمن بعده وعلل بطلان ذلك بعدم
التسبيل وبعضهم بكونه وقفا على الواقف قلنا يلزم ذلك القائل
الحكم بالصحة من حيث لا يدري لان النزاع على تعليله موضوعي
لا حكمي فاذا ثبت ان اجر الناظر لاجل العمل لا ينافي التسبيل بل
ذلك من المنافع المسبولة خصوصا العشر الباقي نظرا الى الغرض
فلا بد ان يقول بالصحة لحصول التسبيل وقد اثبتنا ذلك بالادلة
كما عرفت واما تعليل الاخر فالظاهر انه في غاية السخافة وكانه
لم يصدر من اهل العلم لان اشتراط الاجرة ينادي باعلى صوت
بان الواقف صار اجنبيا وخرجت رقبة العين الموقوفة

عن ملكه حتى يحتاج في الاخذ من منافعها الى الشرط المذكور
ولولا الشرط المذكور لما ساغ له الاخذ والوقف على النفس
ينافي كل ذلك والظاهر ان القائل به لا يفهم مؤدى اللفظ
ثم لا بد ان يستفسر من هذا القائل ان الموجب لعدم التسبيل
ما هو هل هو خصوص تسعة اعشار بحيث لو جعل الاجرة
اقل من ذلك لا ينافي التسبيل وهذا مع انه في غاية السخافة
يقال ما الدليل عليه او خصوص جعل الاجرة للواقف مطلقا
كثيرا او قليلا ولو نصف عشر وهذا مع انه لم يقل بظاهره
احد من الاصحاب لما عرفت من كلماتهم ان الممنوع اشتراط المنفعة
مجانا لا الاجرة لاجل العمل لا دليل عليه اثبتنا انه لا ينافي ا
لتسبيل وايضا اللازم على هذا القائل ان يحكم بالبطلان في قدر
الاجرة لانه غير المسبل والباقي على الفرض يكون مسبلا فالحكم
ببطلان اصل الوقف مطلقا مع هذا التعليل العليل في غاية السخافة
وايضا لا اختصاص بالواقف لانه لو شرط الاجرة للاجنبي يلزم

هذا

هذا القائل الحكم بالبطلان لعدم تسبيل تمام المنافع على الموقوف
عليه فان قيل لا ينافي لعود العوض اليه قلنا هكذا في الواقف
الناظر من غير تفاوت اولا لاجل ان اجرة الواقف الناظر الكثيرة مما
يصرف الى الموقوف عليه فيه اولا انه يجري في الاجنبي ايضا
وثانيا انه لا يناسبه التعليل لان الاجرة للناظر اذا كانت
منافية للتسبيل كانت كذلك مطلقا قليلة كانت او كثيرة مع ما
عرفت من عدم المنافاة مطلقا وثالثا نقول لو كان الا اكثر
او خصوص التسع على قدر اجرة المثل فان جواز اخذ اجرة
المثل مع عدم قصد التبرع مما لم يظهر فيه خلاف فاذا
كان في صورة الاطلاق كذلك مع عدم تنافي التسبيل فكذا في
صورة التعيين فظهر ان هذا القائل في الحكم المذكور من
المعتسفين ولا دليل له عصمنا الله واياه من الزلل في
القول فان قيل قد علل بعضهم ذلك بانه من قبيل اشتراط
المنفعة فيكون منجرا الى جهالة فيشمله الاجماع المدعى فيه

فتخصيص من عموم الادلة الجواز قلنا هذا اسخف من سابقه لان
شرط الاجرة في مقابل العمل غير شرط النفع مجانا فلا يكون فردا
منه فلا يندرج تحته الا اذا قيل بالقياس وهو مع انه مع الفارق
باطل بالاجماع فان قيل قد ذكر ذلك البعض وجها اخر في الحكم
المذكور بانه يظهر من الوقف انه خص نفسه باكثر المنافع دون
الموقوف عليه لا للنظر والا يلزمه ان يجعل ذلك القدر الاكثر
لمطلق الناظر ويكون هو مندرجا تحت مطلق الناظر الا ان
يخص نفسه بالاكثر فيشبه الوقف على النفس لا انه وقف على
النفس لانه وقف على النفس او لانه لم يحصل منه نية القربة
فيه قلنا هذا الوجه في السخافة كسابقه لمنع انه خص نفسه بذلك
بل خص نظره بين انظار النظار بر لاحتمال ان نظره في امر
الوقف اكثر من غيره ولذا فاوت بين الانظار وليس لاحد
الاعتراض عليه لان كل ذلك موكول الى نظره كما مر فيكون
هو مختارا فيه ثم نمنع اجراء حكم الوقف على النفس فيما هو تشبيه
به على الفرض والتسليم الا على القول بالقياس ونمنع عدم

حصول

حصول القربة لكفاية قصد القربة في اصل الوقف البالغ
في البطون مع انه من الامور الباطنية كيف يمكن الحكم بانتفائه
بل اللازم حمل فعل المسلم الفاعل للخيرات والمبرات على الصحة
وعلى انه لوجه الله ثم لا يخفى ان جعل تلك الوجوه السخيفة
الركيكة مناطا للحكم ببطلان اوقاف المسلمين ومخصصا لصحة
العسكري في الوقوف على حسب ما يوقفها اهلها ومقيدا
لاطلاق عبائر الاصحاب بلزوم كلما يجعل الواقف اجرة
لاجل عمل الناظر مطلقا في غاية الجرءة على الله تعالى وعلى
رسوله صلعم مع ان الشرط المذكور على الفرض انما يكون باطلا
بالنسبة الى الواقف لا مطلقا وتاثير بطلانه في البطن
الاول وافساده العقد فيه مما الخلاف فيه والقول به ضعيف
وقد حققنا في شرحنا على الارشاد في بحث التجارة مع عدم
صحة اجراء دليله فيما نحن فيه لان القصد بالشرط فيه زايد
في الجملة نظرا الى ما بعد الاول مع بقاء قصد العقد ايضا

مما فيه الخلاف مع تصريح كثير ممن عاصرناه ومن كان قبلنا
بصحة الشرط لما عرفت من الرجحان وبصحة الوقف والظاهر ان
القائل بالفساد اشتبه عليه الموضوع فتوهم تارة انه
داخل في شرط المنفعة وتارة انه من قبيل الوقف على النفس
وعرفت ان كليهما توهم باطل واشتباه فاسد فان قيل
قد افرط بعض العلماء فحكم ببطلان الوقف فيما اذا شرط
الواقف ان يصرف المنافع الى بعض المسلمين لاجل تلاوة القرآن
على قبر الواقف او على تعزيته او يصرف المنافع الى الفقراء
رد المظالم او امثال ذلك مما يعود ثوابه اليه في الآخرة توهما انه
ايضا من قبيل اشتراط المنفعة لنفسه قلنا ذلك ايضا باطل
لمنع صدق اشتراط النفع عليه لان المتبادر منه شرط عود
اعيان منافع الوقف اليه لا ما يكون وصلة الى ثوابه ولان
الدليل على بطلان شرط النفع الاجماع ولا يكون هنا فاصل
صحة الوقف مضافة الى العمومات مما لا معارض لها ويدل
عليه ايضا بالخصوص ما رواه المجلسي عن الكليني عن ابن اذينة عن الصادق ع

انه

انه قال قال لي ابي ع يا جعفر اوقف لي من مالي على النادبة
على النوائح على يزيد بن علي في موسم الحج بمنى عشرين سنين
ويجدد دون علي في كل سنة مراسم التعزية وظهور هذا النص في
المدعى مما لا خفا فيه فان قيل هل يجوز لاحد من الفقهاء ان يحكم
بوقوع الوقف على الكيفية التي كانت مسطورة في الصكوك من
دون اثبات ذلك بالبينة ثم يحكم بفساده اذا كان مخالفا
لرأيه باعتبار بعض الشرائط قلنا من كان شانه ذلك ليس من الفقهاء
بالاتفاق لعدم اطلاعه على القواعد لعدم حجية الصكوك او ما يوجد
في الدفتر ما لم تثبت شرعا وبعده واحتمال كون الواقف انما
عمل ذلك برأيه ان كان من اهل الرأي او عمل بتقليد من تجوز ذلك
يحمل على الصحة بالاتفاق وبلزوم حمل فعل المسلم على الصحة وليس لاحد
الحكم ببطلانه بمجرد انه مخالف لرأيه والتحقيق ان فتوى الفقيه في
المسائل بمنزلة كبرى الشكل الاول وصيرورتها حكما في الموضوعات
الجزئية انما يحتاج الى اندراج تلك الموضوعات تحتها والاندراج لا
يحصل الا باحد من الوجهين اما رجوع المترافع الى ذلك الفقيه في القضايا الشخصية

ليس للفقيه الحكم بفساد عمل الغير في المرافعة عنده مطلقا او كان
بناء عمل الشخص فيها على تقليده في احدي تينك الصورتين بيندرج
موضوع تلك القضية تحت موضوع ما افتى به الفقيه فتصلح ان تصير
صغرى تلك الكبرى فيحصل الشكل الاول منها فظهر انه لا يجوز
للفقيه ان يحكم ببطلان عمل من يخالفه الا اذا كان بناء العمل على
تقليده او كان الترافع عنده قبل حصول العمل وفيه تحقيق اخر
قد بيناه في شرحنا على الزبدة والحاصل ان الفقيه اذا نظر الى
عمل المسلمين فان وجده على خلاف ما عليه المسلمون فله ان يمنع وان وجده
انه كان على تقليده وكان رأيه حين العمل مخالفا لما عمله فله ان
ايضا والا فليس له على عمل الغير اعتراض
اصلا تأمل في جميع ما ذكرناه فانه حري
حقيق بالتأمل والتفكر
وان استعجلنا في اتمامه
في قريب من خمس ساعات
من الزمان عصيا
انه زلل
انه خير موفق

[illegible]

هو

بسم الله وحده وصلى الله على من لا نبي بعده
وعلى الائمة الطاهرين
ولعنة الله على اعدائهم
اجمعين

وبعد فلقد افاد واجاد المصنف المنصف الفاضل الصمداني والعالم
الرباني ولما كان مطمح نظره الاقتصار والاختصار اكتفى بهذه المحجة
والا فما ذكره عامر محمد قطرة من بحار هفواته بل من كفره وزندقته
وشيطنته وملعنته فانه اباح المحارم وحرم الحلال على الاعراب
والاعاجم فاباده السلطان وافناهم فقطع دابر القوم الذين ظلموا
والعلماء كثرهم الله بعد القلة واعزهم بعد الذلة سعوا في اطفاء نار
فساده من بعد وما قصروا في قلعه وقمعه فانهم وان لم يتمكنوا من الطعن
بالسنان لكنهم ما قصروا من اللعن باللسان وابطال مذهبه بالبينة و
البرهان وهذا الفاضل منهم جزاهم الله خير الجزاء محمد باقر [illegible]
المتوكل على الله الاحد [illegible] ابن محمد [illegible]
عفي عنهما ١٢٦٩

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان ربي لغفور شكور
والشكر له اذ هو رفع المطيعين ووضع المتكبرين المريدين
وقطع المبتدعين الضالين المضلين والصلوة و
السلام على اشرف الانبياء والمرسلين وخاتم
الوحي والنبيين وعلى آله الطاهرين وعترته الطيبين
لا سيما فاتح الخلافة وخاتم الوصيين وبعد در زمان
انجلاء شمس مشرق مشرق سلطنت وتجلى نور بدر منير

اوج

اوج فلک جهانبانی ومرحمت شاهنشاهی
که از نفحات رافتش سحاب جرکوم ظلمات بعضها
فوق بعض متشتت وبی پا است ودل
آگاهی که از شعاع ضیاء شعشع قلب انور نورش
خفایاء مظلم خیالات فاسده اهل ضلالت
وبدعت برملا است ودین پناهی که از
امواج قلزم دین پرورش افواج فلک
مشحون لآلی منثوره ملت بیضاء احمدی
جاریست واز عیون جاریات همت متعا
لیه اش جنات شریعت غرای محمدی سر
سبز وسیراب وسحاب کف جودش سحا
وارها مطالی اقطار ترشحات فیوضات ابرار اضی

وجود هر ذی وجودی لاینقطع است مصرع
جهانی سر بسر دارای هر فیض * و عدالت پروری
که صیت عدل و دادش از قاف تا قاف عالم ایجاد را
پر از عدل و داد نموده است و از جلای شرر
بارش آتش قهر در سینه اشرار و مرتدین
افروخته که تن و جان ناپاک هر گونه ملحد و کافر
و مخرب شریعت را سر بسر سوخته * ملک ملوک
عالم و زبده و مختار اولاد آدم * مشید ارکان
شریعت غرای خاتم الانبیاء والمرسلین
قهرمان الماء والطین کاسر رایات الکافرین
رافع اعلام المومنین قاطع ضلالات المرتدین
سلطان العادل و قاآن الباذل و خاقان

الکامل اعلیحضرت قدر قدرت دارا دربان
سلیمان نشان السلطان بن السلطان بن
السلطان و الخاقان بن الخاقان سلطان السلاطین
شهریار معدلت دثار شاهنشاه دین پناه
السلطان العادل ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه
و زاد عدله و احسانه جمعی از مردمان بی ایمان و هرزه
کاران بی ایقان بهم رسیدند و اسم خود را
بابی نهادند و در مقام تخریب شریعت
محمدیه برآمدند و ضرب سیاط و اذیات منکره بیشمار
ببلدان و فقراء مسلمین رسانیدند از نهب
و قتل و هتک و اعلیحضرت شاهنشاهی
از باب رافت جبلی ذات اقدسش با پیرو تلک

الایام نداولها بین الناس ربّنا فرموده تعالی
میوو زیدند تا انکه کفر و زندقه و الحاد و جحود
و ارتداد این طایفه ضالّه مضلّه علی رؤس الا
شهاد شد پس دریای غضب مظهر قهاریت
بتلاطم مد ان ناپاکان را طعمه تمساح نمود
عالم را از وجود ناپاک انها پاک نمود و این را
دوام دولت ابد مدت قاهره علی سبیل الایجاز
برخی از احوالات و کلمات و خلافات و خرافات
و حرکات و سکنات ایشان را بر طبق صدق و خلوص
نطق میکذارم تا مشاهد و محسوس عامه عوام و
خاصه خواص شده باشد طلباً لمرضات الله
و این وریقات را مسمی بظلمات مظلمه نمودم و

ظلمات

ظلمات بعضها فوق بعض مبرهن خواهد شد
ظلمت مظلمه اول در بیان کیفیت بدء حال و کیفیت
احوال خسران مآل ایشان است بدانکه چون بعضی
از متاخرین بچهار رکن در عالم قایل شده اند
رکن اول الوهیت و رکن ثانی نبوت و رکن ثالث
ولایت و رکن رابع نیابت و میکویند باید در هر
عصر و زمان بعد از غیبت امام علیه السلام
رکن رابعی باشد که افاضات غیبیه و الهامات لاریبیه
باو شود که معارف و عوارف را بمردم برساند
و او را در سنه ۱۲۶۰ هزار و دویست و شصت هجری
منحصر بوجود طایف بیت الله الحرام الحاج سید کاظم
الرشتی که مقیم در ارض اقدس کربلای معلی

بود مبدا نستند واو چون داعی اجل را لبیک
گفت جمعی از مریدان او مختلف شدند و اشخاص
متعدده از ایشان مدعی مقامات عدیده شدند
و جمعی با ثر بعضی قدم براه نهادند و کوهر بیرون کن
را بغیر و محیطیه بعمل امدند و بعضی ناپاکان
خرمیدان بخیط تصرف ایشان در سیامد متفرق
در بلاد مسلمین شدند بجهت طلب دکون رابع و مشغول
ریاضات باطله و اعتکافات عاطله در مساجد
و خرابات شدند که باعتقاد فاسد خود نایب
خاص امام عصر علیه السلام را پیدا کنند و حال
انکه باتفاق شیعه اثنی عشری حضرت صاحب
الزمان علیه سلام الله الملک المنان در زمان

بزلسید جمعی از مریدان او مرتد شدند از اسلام همین باب را از جمعی خود بیرون کرده پراکنده شدند

[illegible]

غیبت

غیبت کبری نایب خاص ندارد و هر کس
ادعاء نیابت خاصه انحضرت را نماید یا انکه
ادعاء مشاهده او را کند کذاب و مفتری است
نظر بتوقیع که حضرت قائم عجل الله فرجه از برای
وکیل رابع خود علی بن محمد سیمری فرستاد
در زمان غیبت صغری و او این ست که
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السیمری اعظم
الله اجر اخوانک فیک فانک میت بینک و بین
ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم
مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة
التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره
و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب

وامتلاء الارض جوراً وسیاً من یدّعی المشاهدة
الا فمن ادّعی المشاهدة قبل خروج السفیانی
والصیحة فهو کذّاب مفتر ولا حول ولا قوّة
الّا بالله ای علی محمّد سیمری خدا بزرک بکی
داند اجر برادران تو را در مصیبت تو که تو
بعد از شش روز دیگر خواهی مرد پس امر خود را
جمع کن و وصیّت بکسی مکن که بجای تو بایستد
در وکالت پس بتحقیق که غیبت کبری واقع
شد پس دیگر ظهوری نیست مگر بعد از اذن
خداوند و این بعد از طول کشیدن مدتها و سیاه
شدن قلبها و پر شدن زمین از ستم و جور و بعد
که بیاید کسی که ادّعای دیدن و مشاهده را نماید

دروغ

دروغ کو و افتری بندد است و نیست حول و قوة
مگر بخدا بدانکه آنحضرت پنج سال با حضرت امام
حسن عسکری علیه السّلام بود و بعد از
وفات پدر بزرگوار خود هفتاد سال هم از
اغیار و اشرار پنهان بود در خانه خود لکن
بعضی از شیعیان و موالیان بخدمت آنحضرت
میرسیدند و آنحضرت بجهة امر مردم چهار وکیل
تعیین فرمود که یکی بعد از دیگری وکیل
شدند و عرایض مردم را بحضرت میرسانیدند
و جواب آنها را با جواب مسایل آنها میگرفتند
باشیان رد مینمودند تا آنکه آخر ایشان علی
محمّد سیمری بود که توقیع از برای او ظاهر

شد که دیگر وکیلی نخواهد بود وچون او مردیگر
وکیل قرار نداد و حضرت قائم هم غیبت کبری
فرمود و دیگر کسی نمیداند کجا رفت و کجا هست
وکی ظاهر میشود ظهور خواهد نمود مگر خدا که از برای
او علاماتی قرار داده اند پس دیگر انحضرت نایبی
خاصی و وکیل و بابی ندارد و هر کس بگوید
دروغ گفته است و از جمله علامات ظهور
انحضرت این است که باید شصت نفر دروغ گو بیایند
و ادعای پیغمبری بدروغ نمایند و چند نفر
ایشان امده است و رفته اند و ایضا باید دوازده
نفر سید از آل ابوطالب ظاهر شوند که با ادعاء
دروغ ادعاء امامت نمایند وخود را امام
یا نایب

یا نایب خاص بگویند وحال انکه انحضرت نایب
خاصی ندارد مگر انکه نایب عام انجناب مجتهدین
فخام و علماء اعلام و فقهای کرام کثرهم الله میباشند
که زمام احکام شریعت غرای محمدی ص بدست
ایشان است با دله و براهین که ثابت است و بعضی
از انها امده و ادعاء نمودند و بعضی هم باید بیایند
و یکی از انها محتمل است که این خبیث باشد
که این همه فتنها از او بظهور رسید چنانچه خواهی
دانست پس بعضی از این احمقین بی دین در طلب
شدند که نایب خاص انحضرت را بجویند واله دنیا
از برای خود قرار دهند و بواسطه او بنوای
دنیوی برسند تا اینکه امدند بدار العلم

شیراز و سید علی محمد شیرازی را ملاقات
نمودند و این علی محمد مردی بود از اهل شیراز
و بلباس سیات متلبس بود و در کربلای
معلی در محضر درس سید سابق الذکر در صف
نعال حاضر میشده است و لکن غالب خوراک
او کندر بود بجهة ذکاوت و مرتاض بود و ساکت
و صامت و بلباس تقوی بود چون مرد ساکت بود
بعضی در نماز با و اقتدا میکردند گاه بگاهی
و او در این زمان نهاد در شیراز و ابوشهر بود
و گاهی خرید و فروش از برای تجار دلالی
مینمود و چون آن ملعونین متدعین در شیراز
با و برخوردند نظر باشناسائی احوال پرسید

از

از ایشان که بچه سبب است که باینجا آمده اید گفتند
طالب رکن رابع میباشیم که بعد از سید منقود
او شویم او گفت آیا آنکس علامات و اماراتی
دارد که سید بعد از برای شما بیان نموده باشد
گفتند بلی باید عالم و فاضل و کامل و زاهد
و منقطع از دنیا باشد که ما را براه بخواند گفت
آیا آن صفات را در من مشاهده میکنید یا نه و چون
یکی از آن ملاعین دنیا طالب بود یا سست دنیا
داری بود و خود مدعی مقامات بود در مقابل
آن اصناف مذکوره و از برای او ممکن نمیشد
ابراز این دعاوی لهذا چون دید این مرد الله
کار دنیا داری خوب میباشد نظر بسیاست

[illegible]

وزهد وسکوت وصمت ظاهره وجزئی اطلاع
هم از طریقه ایشان دارد و عربی را هم میتواند
درست یا نشکند و برسر هم بباقد و خطی هم دارد
که بسرعت کتابتی نماید و ریاضت عوام فریبی هم
دارد و احمق کول خودخری هم هست و از کثرت
ریاضات باطله خبط دماغ هم دارد لهذا گفت
بلی این صفات در تو هست و تو باب علم امام عصر
باید باشی پس چند نفر ملعون بی دین بدور هم
نشستند و کیسه و ریشی بهم بافتند و عهد و میثاقی
در میان او کردند و اسم او را باب نهادند و گاهی
هم او را ذکر الله میگفتند و در خفیه بنا نهادند
که اعلام بمردم کردند که باب الله و ذکر الله و نایب

حضرت

حضرت صاحب الزمان علیه السلام که ظهور نموده و بمردم
وعده سلطنت و حکومت و ریاست ظاهره و باطنه
میدادند و ادعا میکردند که باید خروج بسیف
نمائیم تا آنکه این ادعاها را کم کم بروز داده برملا
وجهار کردند و میگفتند هرکس متابعت این طریقه را
نماید با فاضات ظاهره و باطنه و ریاسات دنیا
و اخرت خواهد رسید و باین واسطه جهال و
فساق و فجار و ظلام و ضعفاء العقول و مردمی
که از خود و تنگ دستی و فقر و ظلم بتنگ آمده
بودند اطراف او را گرفتند و کاغذها باطراف
نوشتند و وعده و نویدها بمردم میدادند که در
فلان ماه محرم یا نوروز زمان ظهور و خروج بسیف

ور زمان دولت حقه است و چند سال باین احوال
مردم را گردانیدند تا آنکه وعده کرد که برود بمکه
و از آنجا مراجعت کند و بکربلای معلی در محرم یا صفر
خروج نماید و چون وعده رسید خلاف وعده
شد انداختند میان مردم که بدا حاصل شده است
و چون تقصیر از شما مردم بود لهذا بتأخیر افتاد
باید هم مردم بشیراز که بلد بابیت بیایند و طواف
خانه باب را نمایند و خروج بسیف کنند لهذا جمعی
از مرتدین بی دین و فاسقین و کسانی که ابداً اورا
ندیده و نشناخته از بی مبالاتی زمین و باغ و حرثین
قرآن و کتب و اسباب خود را فروخته شمشیر و
اسلحه خریده از کربلای معلی و سایر بلدان
عرب

عرب و عجم رو بشیراز نهادند و خواستند فتنه
برپا نمایند لهذا سرکار رسالتمدار نظام الدوله
العلیة العالیه حسین خان والاشان که در آن
زمان حاکم و فرمان روای فارس بود او و اتباع
او را گرفته و سیاست کرده چوب زده و انواع
فضایح بر سر ایشان آورده و باب بر سر منبر رفته
بر خود و اتباع خود و دین باطل عاطل اختراعی
خود را لعن نموده و مذکور نمود که مرا فریب
داده اند و باین راه وا داشته اند و پس از این او را
روانه بدار الخلافه نمود و این در وقتی بود که
رسولان او باطراف رفته بودند و مردم را
دعوت نموده بودند لهذا در هر ولایتی دو سه تن

اورا کرفتند وانها مخفی شدند وچه در کربلای
معلی ونجف اشرف ودار الخلافه وسایر بلاد
ایران ودر خفا مردم را دعوت میکردند تا انکه
بابرا از اصفهان برده در اذربایجان حبس نمودند
وجمعی هم راه باو یافته در نزد او تردد میکردند
وکاغذها ونوشته ها از او باطراف میبردند تا
انکه اورا اورده در شهر تبریز بانواع الام
کشتند وبعضی اتباع اورا در دار الخلافه کردن
زدند وجمعی از ملعونین او بطرف مازندران
رفته فتنه احداث کردند تا انکه هم کشته شدند
وزنی را اورده بودند وداعای خود قرار
داده بودند که انواع فضایح وفسق وفجور ومحرمات

چه در بغداد

و رجم علما اثرا (?) داوند مجروح
کردند بعد از
آن حوریا رکی
زدند بعد از
مدتی

و

وقبایح از ایشان بظهور میرسید ودر زنجان
هم فسادی کردند وجمعی در ان میان از طرفین
کشته شدند تا انکه منقرض شدند وجمعی
بدین هم در یزد ونیریز جمع شده افسادی
نمودند تا انکه مقتول شدند وبدار البوار
رسیدند وچون چندی از این کذشت با جمع
اوری نموده بقصد اذیت وجود مبارک اعلی
حضرت پادشاه دین پناه در دار الخلافه جمع شدند
وروزی را بقصد خود مرتکب ان عمل شنیع
شدند تا انکه بحمد الله ظفر نیافتند وخداوند
وجود مبارک سلطان دین پناه را حفظ فرمود
ایشان مغلوب ومنکوب ومغلول ومقتول

شدند و میشوند این اجمالی از احوال این بی دینان
بود که ذکر شد والحمد لله رب العالمین ظلمات فتنه بابیه
مظلمه در بیان بعضی از دعاوی باطله و
خرافات عاطله ایشان است بدانکه ادعاها
غریبه و عجیبه از ایشان مسموع میشد که مطابق اصلا
شریعت غرای محمدیه صلی الله علیه واله وسلم
نبودند گاهی ادعاء بابیت و گاهی دعوای
نیابت و وکالت خاصه و گاهی ادعاء مهدویت
و گاهی بالاتر از این مقامات و مراتب را ادعا مینمودند
و گاهی مدعی نزول قران و صحیفه از اسمان
بودند و گاهی ادعاء کشف و الهام علوم را
مینمودند و حال انکه قابل فهم و ادراک اصلا
نبودند

نبودند و پاره الفاظ عربیه غریبه غیر مرتبطه را
بهم وصل نموده بودند و اسم او را قران و صحیفه
منزله نموده بودند که ابدا استشمام رایحه صدق
و حقیقت و حقیت و ادراک و فهم و شعور از انها
نمیشد بلکه مشتمل بر عبارات رکیکه تعقیدیه
غیر مانوسه و ترکیبات جعلیه غلطیه بر خلاف
قواعد عربیه بلکه محتویه بر اقوال شنیعه و افعال
خبیثه و اعمال باطله و عقاید فاسده کاسده
و کلمات و معانی خلاف قواعد عقلیه و نقلیه
بود و شر ایشان در تخریب دین مبین حضرت
سید المرسلین بدتر از شر یهود و نصاری
و مجوس بود و جمعی هم از جهال و فساق و فجار

غدّار متابعت اینها را نمودند و اسم خود را بابی
نهادند و خون مسلمانان را مباح دانستند
و مال و عیال و اطفال المسلمین را در معرض
تلف و نهب و قتل در آوردند و دین محمّدیه
و مذهب جعفریه را بهم زدند و احداث فتنه
و فساد در عالم نمودند و از باب جهنم ملعون
ایشان ادّعاهای باطله فاسده کاسده متضادّه
مختلفه مسموع میشد و قراین داخله و خارجه
و امارات ظنّیه و قطعیّه بر صدور این دعاوی
باطله از او بسیار یافت میشود اگر چه بخصوص
از خود او مسموع نشد شفاهًا و او مردی
بود از ملک فارس که در سنوات سابقه

قبل

قبل از ظهور این دعاوی فاسده از او ملحوظ
نظر در ارض اقدس کربلای معلی میشد و بهیچ
وجه من الوجوه دارای فهم و ادراک و علم و ذکاوت
از او مشموم نمیشد و بل ذکر افواه طلاب هم
و اسم او علی محمّد بود و بنای تجارت بود و لکن ریاضتی
کشیده بود که دماغ او معیوب شده بود و جنون
طاری او شده بود و اقوام و عشیره او در میان مردم
معروف بسادات بودند و باغوای بعضی از شیاطین
جنّیه و انسیّه و جمعی هم از مفسدین فی الارض بدور
او جمع شدند و او را آلة دنیای خود قرار دادند و
صحیفه و قرآن و معجزات از برای او قرار دادند و
حال آنکه او مثل گوساله سامری عاری و بری

وعری از علم وفهم واعجاز وخوارق عادات بود
بلی مثل کتاب سریع الکتابه که گاهی کتابت سریعه
مینمود که از قبیل او بسیار میباشد واین معجزه و
کرامتی از برای او نخواهد بود وپاره کلمات قرآنیه
وفقرات ادعیه ماثوره والفاظ مفرده عربیه تراکیب
نموده بودند وصدد وذیل آیات ودعوات را
انداخته بودند وبهم ضم نموده بودند که ترکیبات
او مفید معانی مرتبطه صحیحه بهیج وجه من الوجوه نبود
اگرچه کلمات مفرده او خالی از معانی نبود لکن
مرکبات او مخالف قواعد عربیه وقوانین عقلیه
ونقلیه وخلاف شریعت غرای محمدیه وطریقه
مستقیمه عالیه علویه وسجیه ائمه اثنی عشریه وضد

اقوال

اقوال واعمال وافعال وعقاید حقه وگفتار
وکردار ورفتار علمای اخیار وابرار از خلف
وسلف بود وقواعد نحویه وصرفیه ومنطقیه و
بدیعیه ولغویه را نداشت واسم او را صحیفه نهاده
اند وتحریف در آیات ودعوات نموده اند وچون
بایشان میگویند که این صحیفه شما مخالف قواعد
عربیه ونقلیه وعقلیه است در جواب میگویند
این قواعد مقرره بوده اند وما آنها را مطلق
نموده ایم وباین کلمات واهیه میخواهند اغلاط عربیه
مرتبطه خود را درست نمایند وچون ادعاها
باطله عاطله وفاسده کاسده او وعالم گیر شد
واغلاط او فاش گردید او را بی دین دعاگو وتبریز

حبس نمودند و بعد از چندی او را بمجلس ملک
محفل جمعی از بزرگان و عظما و علما و فضلا
حاضر کردند در حضور جناب مستطاب قدسی
انتساب نظام العلماء العظام و کرام الفقهاء
الفخام سراج وهاج و نور منهاج تاج الحاج
ملا محمود نظم الله نظامه الی یوم الموعود و چند
مسئله فروعیه و اصولیه و قواعد عقلیه و نقلیه
از او سؤال نمودند و در جواب ایشان
گفت نظرم نیست اگر راست گفته است مخالف ادعای
او است و اگر دروغ گفته است خلاف منصب
او است و اگر تقیه کرده است ناچیز بیان از وقت
حاجت خلاف قاعده عقل و نقل و ارشاد و هدایت

خلق است

خلق است و چون فتنه او زیاد شد و متابعین
او بنای فساد را نهادند لهذا حکم نافذ ان مصدر
اعلی بر قتل او صادر شد و او را در تبریز علی
رؤس الاشهاد نشانه تیر تفنگ نمودند و
ما اشتهر بین الخاصة و العامة لحوم بدنا و مطعوم
کلاب کلاب شده مدفوع ایشان گردید و حال آنکه
لحوم انبیا و اولیا و ائمه بلکه لحوم اولاد علی و فاطمه
علیهما السلام بر سباع ضاره و غیر ضاره از
قبیل شیر و پلنگ و سگ و گربه حرام است یعنی
اینها گوشت ایشان را نمی خورند و اگر یکی از اینها گوشت
مدعی این مقامات و مراتب را بخورد معلوم است
که او مدعی کذب بوده است و او کذاب است چنانچه

و علم مرو و کو
و منطق و معانی
و بیان و صرف
و تفسیر و مسائل
فرعیه و غیرها
م

حرمت لحوم بنی فاطمه بر سباع

در زمان حضرت امام رضا علیه الاف التحیة و الثنا
زنی ادعا مینمود که من علیا جناب زینب خاتون
صبیه مرضیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالبم پس
حضرت امام رضا تکذیب او را نمود و فرمود
بجهت امتحان او را در برکه شیران خلیفه بیندازند
اگر شیران او را نخورند صادق است والا کاذبه
خواهد بود چون ضعیفه کاذبه این را شنید گفت
باید خود او هم داخل برکه شود پس اول آنحضرت
داخل آن برکه شد چون شیربانان زنجیرهای
آن شیرها بر داشتند و مأمون با جمعی در بام
برکه مشاهده مینمودند که شیران سرهای مبارک
آنحضرت میسائیدند و در میان ایشان شیری پیر

بود

بود که بزبان سباع تکلمات نمود و آنحضرت بزبان
ایشان بسایر شیران کلمات چند فرمود و آنها
اشاره بسر نمودند در اطاعت نمودن پس آنحضرت
بیرون تشریف آورد و ضعیفه از داخل شدن
برکه امتناع نموده او را عنفا داخل کردند شیران
بر او هجوم آورده او را پاره پاره کرده خوردند و چون
از آنحضرت سؤال مطلب شیر پیر را نمودند فرمود
بمن گفت که من پیرم و دندان ندارم و در وقت
طعمه این شیران جوان مرا مغبون مینمایند من بایشان
گفتم نزدیک طعمه نروند تا آنکه این شیر پیر از طعمه
حظ خود را استیفا نماید آنها اطاعت نموده قبول
کردند پس کسیکه مطعوم کلاب و مدفوع آنها

واقع شود قطعا پیغمبر و امام و ولی و نایب حجت
امام و باب حکمت الهیه نخواهد بود و سلحجة الله
الاعظم و باب الله الاکرم و مهدی آل محمد و باب
علوم غامضه او را نخوردند و نیابد هم نخوردند عقلا
و نقلا و حال آنکه بشیاع و ذیاع دعاوی
باطله او مسموع خواص و عوام شده است که
گاهی میگفت قرآن و صحیفه بر من نازل میشود
و در قلب من بالهام میریزد لفظ و معنی او و حال
آنکه همه عبارات و کلمات و مرکبات او بالاتفاق
که از او مستفاد میشود موافق قانون عربیت و قواعد
عقلیه و نقلیه و دینیه و مذهبیه نیست چنانچه
معلوم است گاهی میگفت من خاتم و اکثر من میگویم

داو

وا ورده ام از اصول و فروع حق است و دیگران
بر باطلند زیرا که من عمل بعلم و یقین میکنم و
دیگران عمل بظن مینمایند و حال آنکه باب علم
مفتوح است و منم باب علم که باید جمیع مردم از
ادانی و اعالی اطاعت و متابعت مرا نمایند و
اخذ علوم و احکام و عقاید و حلال و حرام
و مسائل دینیه و مذهبیه و اصول و فروع را
از من اخذ نمایند و چون مجتهدین باب علم را سد
میدانستند و عمل بظن مینمایند لهذا بر باطلند و حال
آنکه او از علم و ادراک و فهم و یقین عاری و غریب
و بری بود و اگر باب علم مفتوح بود چرا
ظاهره را بر طرف نمیتوانست نماید و حال آنکه

[illegible]

خود او اتباع هیچ رعاع او در جمیع عملیات خود
مدار را بر قیاسات باطله و استحسانات عاطله
و اخبار ظنیة الطریق و آیات ظنیة الدلالة نهاده
و هر آنی از آنات و زمانی از ازمنه کلمات واهیه
چند میگوید که همه اینها ضد یکدیگر و مخالف همدیگر
و ایضا بالاتر از اینها ادعا مینمود و میگفت من آن
کسم که هزار سال است که انتظار او را میکشید
و منم آنکه اول کسیکه بمن ایمان آورده است و بر
من بیعت کرده است محمد بن عبدالله صلعم خاک بر دهان
او باد چنانچه محمد الله شد و با وجود این کلمات
عاطله و ادعاهای باطله میگوید الحمد لله الذی
خلقنا من فاضل مشیته حمد از برای خدائی است

که خلق فرموده است ما را از فاضل و زیادتی
مشیة خود و ائمه اطهار را مشیة الهی میدانند
بحماقت و جهالت و افتری و نه معنی مشیة را فهمیده
و نه معنی محل مشیة را دانسته است و چون بعضی
از شیخیه میگویند ائمه هدی مشیة خدا میباشند
لهذا او این کلام را نفهمیده گرفته است و این حرف را
میزند و حال آنکه از اصل این کلام باطل است
چنانچه بتفصیل در کتاب مشکوة الانوار نوشته ام
پس اگر خدا تو را از زیادتی طینت ائمه خلق فرموده
باید ائمه و پیغمبر بالاتر و بهتر و خوب تر از تو باشند
چگونه پس محمد بن عبدالله ص اول کسی بوده که بتو بیعت
نموده و چگونه تو افضل از او خواهی بوده چگونه

قران و صحیفه مخترعه تو افضل و افصح از قران
کلام الهی است و ناسخ احکام او است و ایضا کلام میگفت
من مهدی آل محمدم و حال آنکه مهدی م فارسی
نبوده و نیست بلکه مهدی آل محمد م بنا بر اعتقاد
حق فرقه ناجیه حجة بن الحسن العسکری ع از نرجس
خاتون دختر یشوعا پسر قیصر روم است و دخلی
بعلی محمد شیرازی ندارد و آن حال هزار و سیزده
سال و کسری است که متولد شده است و این ملعون
در میان سی و چهل است و چون مخبوط الانف
بود این دعاوی مختلفه متضاده را میکرد لهذا
میگفت که اگر جمیع اهل مشرق و مغرب عالم جمع
شوند نمیتوانند مثل صحیفه من بیاورند و ظاهرا

عدم

عدم قدرت خلق بر اتیان مثل این صحیفه مخترعه
او آن باشد که کثرت اغلاط و نامربوطیهای او است
که عجمی نمیتواند بگوید و عربی این غلطکاریها را
نمیکند معروف است که عجمی الفاظ مفرده عربیت را
یاد گرفته بود و لکن نه معنی آنها را میدانست
و نه ترتیب ترکیب آنها را میفهمید و جهال عجم
میگفتند عجب عرب فصیح اللسانی است تا آنکه عربی
وارد شد آن مرد آمد نزد او و بنا کرد بعربی
حرف زدن آن عرب گوش بسیار داد و گفت
و لله کلمات او عربی است و لکن نمیدانم چه که
میگوید و بعینه مثل صحیفه مخترعه این باب باب است
و ایضا کلام بخیالات فاسده کاسده عاطله باطله

ضالّه مضلّه احکام الهیّه را تغیر داده وآن اینها
کم کرده و برآنها افزوده که بهیچ قاعده وقانون
عقلیّه ونقلیّه درست نمی آید بلکه بجمیع قواعد
ممهدّه اهل اسلام از اوّل ظهور شریعت غرّا
تا الی زماننا هذا باطل وغلط است مثل اینکه
صلوة یومیّه را ده رکعت قرار داده بخیال اینکه
چون در صدر اسلام خدا ونمازها را دو
رکعت دو رکعت واجب فرموده ورسول خدا
بر آنها هفت رکعت افزوده وحال چون زمان
ظهور نبوّت است وتخفیف در عبادات مطلوب
لهذا باید هفت رکعت از او ساقط شود وحال
آنکه حلال محمّد حلال است تا روز قیامت وحرام

او

او حرام است تا روز قیامت وهرکس برخلاف
او میگوید کافر ومرتد نجس لعین واجب القتل
ولازم الدفع است مثل حلیت ازواج متعدده
بر زوجه واحده نظر باینکه خداوند شهوت را
بر ده قسم منقسم فرموده است نه قسم او را بزنان
داده است ویک قسم را بمردان عطا فرموده است
ومقتضای عدل این است که هرجزء شهوت
که یک مسکنی میخواهد لهذا بریک زن نه شوهر
حلال است لعنهم الله لعنا وبیلا وکلمات دیگر
در نماز وازدواج هست که ذکر میشود عنقریب
ومثل اینکه ما لا نص فیه را حرام نموده اند
مثل غلیان وقهوه وحال آنکه چائی را واجب

کرده‌اند واوهم داخل ما لا نفع فیه است زیرا
که ترکیب است حادث ودر زمان رسول خدا
وائمه هدی نبوده است وایضاً بسیار چیزها
ما لا نص فیه است میخورند بطریق اکل اهلنا
مثل انواع مسکرات و و ربوبات وحموضات
وحال آنکه کل شئ لك حلال حتی تعرف الحرام
بعینه وخلق لکم ما فی الارض جمیعا واحل لکم
ما فی الارض وارد شده است با وجود آنکه عقلا
اصل در اشیاء حلیت واباحه است مگر آنکه
حرمت او بدلیل شرعی ثابت ومحقق شود
وغیر از اینها از تغییرات احکام شرعیه که
این رساله گنجایش ذکر اینها وادله اینها ندارد

چنانچه

چنانچه از افواه ورقعجات وکلمات وصحایف
ونوشته جات ایشان معلوم میشود اگرچه تا
بحال بملعونها را ایشان برنخورده‌ایم که شفاهاً
بیان اعتقادات فاسده کاسده خود را نمایند
وجمعی از عوام الناس ومتلبسین بلباس علماء
وخواص متابعت ایشان را نموده‌اند بواسطه
اغوای شیاطین جنیه وانسیه وایشان بعضیها
عوام کالانعام میباشند اگرچه لباس اهل
علم را بخود پوشیده‌اند وچون ملاحظه
از ملاعین تابعین او را مینمائیم می‌بینیم که
غالب ایشان از جمله اراذل الواط واجامره
واوباش وکلاشی وقلاشی وبیدین وناپاک

و بی باک و احمق و خر مخیل و مکار و غدار و مخذول
و منکوب و مردود و مطرود و علما و فضلا
و زهاد و عباد و مجتهدین و مقدسین میباشند
که بواسطه طلب دنیای دنیه و شهوات نفسانیه
و جهالات حمقانیه و خیالات شیطانیه
براه باطل میروند و مشتبها را بر میکنند و قضای
هوای عالم را تنگ و متعفن نموده و بجز هرزه
گفتن و هرزه شنیدن و هرزه خندیدن
و مرتکب ملاهی و مناهی شدن و متابعت
هوای نفسانیه را نمودن دیگر کاری ندارند
و جمعی از این بی دینان خداعین مکارین
که خود را بلباس اهل علم جلوه میدهند

و زهد

و زهد و تقوی من و شما مینمایند و غاز
میکنند و بحسب ظاهر خود را بلباس و شعار
اهل صلاح و سداد را نمود مینمودند بجهت
عوام فریبی در اطراف بلاد مومنین و اکناف
قراء مسلمین خروج نموده و در ترویج این
مذهب باطل و آیین عاطل سعی بلیغ مینمودند
و میگفتند که ما خروج بسیف نموده ایم و بدون
اظهار حجت و دلیل و برهان اغاز فتنه انگیزی
و اظهار مذهب باطل خود را نموده در صدد
قتل مومنین و مومنات و قطع مسلمین و مسلمات
بر امده اموال ایشان را بجهت غارت و اطفال
و عیال ایشان را پایمال ظلم و عدوان نموده

وجود نموده گرفته و بسته و برده و کشتند و
سد طرق ایشان کرده خون ایشان را بنا حق
ریختند و در این جا چندین خلاف عقل و شرع
و عرف و عاده را مرتکب شدند اول آنکه ندانسته اند
که خروج فاطمی بسیف قبل از خروج سفیانی
موجب اقدام بر قتل خود نمودن است و این
مذموم است عقلاً و شرعاً دوم آنکه بدون
اظهار دلیل و حجت و برهان کشتن کسی جایز
نیست چنانچه انبیاء و اولیاء و اوصیا قبل از
اتمام حجت اقدام بر قتل و غارت مردم ننموده اند
در هیچ عصری از اعصار و هیچ زمانی از ازمنه
اول باید مردم را دلالت براه نمود و با دله قاطعه

و

و براهین ساطعه اتمام حجت بر اینها کرد و خوارق
عادات و کرامات و معجزات بر طبق مدعی با اینها
نمود آنگاه اگر انکار نمودند آن وقت قتل نمود
نه اینکه ادعاء باطلی کسی نماید و دلیل قاطع
از برای او نیاورد و چون مردم قبول نکنند
بناء قتل و غارت را بگذارند و مسلمانان و اطفال
صغار دیگران را از شمشیر بدر نمایند و حال
آنکه قتل اطفال صغار عقلاً و عرفاً و شرعاً
و عادةً بجمیع مذاهب باطل و ناصواب و بد و
مذموم است سیم آنکه این اشخاص داخل در زمره
محاربین و مفسدین فی الارض میباشند
که میکشند و خود و مردم را بکشتن میدهند

و آمنا دمیکنند و دین و آیین و مذهب و ملت را
بهم میزنند بواسطه حب دنیا و ریاسات و حکومت
و سلطنت و طلب جاه و مال و عزت و ابرو
و شهوت بطن و فرج از روی جهالت و حماقت
با آنکه کو یا از دین مبین حضرت سید المرسلین
تنگ آمده اند و میخواهند مذهب تازه و ملت متجدد
و دین حادث برپا نمایند و حال آنکه دین
محمدی و شریعت احمدی الی یوم ینفخ فی الصور
برپا است که بجز دین و شریعت و آیین او دینی
و شریعتی و آیینی نخواهد بود و قرآنی بجز قرآن
او و احکامی بجز احکام او نیست و نخواهد بود
و دین او ناسخی نخواهد داشت و شریعت او

ناسخ

ناسخ همه شرایع و ادیان و ملل و نحل سابقه
ناسخ همه شرایع و ادیان و ملل و نحل سابقه
و طریقه سالفه است و هر کس منکر یک ضروری
از ضروریات دین مبین حضرت خاتم النبیین
باشد کافر و نجس و واجب القتل و مخلد در
جهنم خواهد بود و این ملاعین مردوده و اشقیا
مطروده شنیده اند که حضرت قائم قرآنی را
که حضرت امیر المؤمنین جمع نموده است بنظر
نازل شده است خواهد ظاهر نمود و در او
احکام متجدده هست لهذا آمده اند و قرآن
من درآوردی ساخته اند و تغییر احکام داده اند
تا آنکه بر عوام الناس مشتبه نمایند و دعوای

مهدویت را اثبات کنند و خروج بسیف را
مهدویت را اثبات کنند و خروج بسیف را
بهانه خود کرده و در دنیا بر پاست و شکم چرانی
بر سند و ما در همین کتاب کیفیت ابراز آن
قران و اظهار احکام جدیده را بیان میکنم
تا آنکه معلوم شود که ادعاهای این ملاعین
بر باطل است و طریقه این اشقیا یا موافق
شریعت محمدیه است یا مخالف است کلیا او جزئیا
اگر موافق است پس این اختلافات از جهه
باب است و اگر مخالف است این خلافات باید
اصول است یا در فروع است اگر در اصول
دین اختلاف دارند که اعتقادات ایشان

سوای عقاید اهل ایمان و اسلام است پس
کافر و مرتد خواهند بود و اگر در فروع اختلاف
دارند از قبیل اختلافات علماء و فضلا
و فقهاء در مسائل فروعیه که این موجب
خروج بسیف و قتل و غارت نخواهد بود
پس بهر تقدیر قطع و قلع و قمع این طایفه ضاله
مضله که باین عقاید ندلازم و واجب است
و اکثر متابعین ایشان از مردمان پست
فطرت بی قابلیت بطال بیکاره بیعاره اند که
از بابت بد طینتی و فقر و فاقه و تنگدستی
و طمع بدور این مبتدعین مخترعین ملاعین
جمع شده اند بامید مال و طمع شکم پرکنی و اشتغال

علاهی ومناهی بواسطه تطمیعات باطله
که بایشان مینمایند از قبیل حکومات وریاسات
وشیطان اغوای ایشان را مینماید که چنین ادعای
باین بزرگی از این اشخاص چگونه دروغ میشود
وشهرت باین زیادی هرگز دروغ نخواهد
شد وحال انکه شهرت بدون فحص وبحث وتفحص
وتجسس ثمری ندارد بلکه بسیار شهرتها است که
اصلاً اصلی ندارد پس مردم ضعیف العقول
بی ثبات قدم در دین باین شهرت کاذبه اغوای
شیاطین انسی وجنی وتطمیع نمودن ایشان
بمال وجاه وریاسات وحکومات وباینکه
اگر ما کشته شویم باین زودی زنده خواهیم

شد

شد وسلطنت وریاست ظاهریه ودنیویه
از ما خواهد بود وحال زمان امتحان وابتلاء
وزمان ظهور ورجعت است لهذا بعد از کشته
شدن زنده میشویم وارواح ما در بدنهای
دیگر داخل میشوند وبدنیا رجوع میکنیم چنانچه
روح حضرات ائمه اطهار رجوع بدنیا نموده اند
وارواح طاهره وانوار ظاهره ایشان در این
ابدان تجلی نموده است وآن ایشان ظهور وبروز
نموده است وباین مزخرفات مردمان بیچاره
بیکاره پست فطرت را فریب میدهند واسم
هر یک از لائط وزانی وشارب الخمر وجاهل
وفاسق وفاجر ومکار وغدار را تغییر میدهند

واسامی مبارکه ائمه اطهار علیهم السلام الله
الملک الغفار را برسر اینها میگذارند یکی را
امیرالمومنین علی ابن ابی طالب العیاذ بالله نام میگذارند
ویکی را حضرت امام حسن میگویند ویکی را
حضرت امام حسین نام میگذارند ویکی را حضرت
امام زین العابدین ویکی را حضرت رضا ویکی را
حضرت قائم ویک ملعونه خبیثه نجسه را مسمی
بصدیقه طاهره بتول عذرا فاطمه زهرا علیها
سلام الله العیاذ بالله مینمایند وملعونه دیگر را
حضرت علیا جناب زینب خاتون یا فاطمه
معصومه یا حکیمه خاتون نام میگذارند که هر یک
از این اشقیا وملاعین را که باین نامهای

مبارک میخوانند کمال عزت واحترام میگذارند
چنانچه عزت واحترام بان امام علیه السلام
میکنند ومیگویند روح ایشان در این بدنها
حلول نموده وحال باین ابدان بدنیا رجوع
نموده اند قواعد وقانون ملاحده وتناسخیه
واینها همه زندقه والحاد وکفر وارتداد است
لهذا مومن باید احتراز از این اقوال شنیعه
واعمال خبیثه وافعال سخیفه نماید ومعاشرت
با این مرتدین دین مبین حضرت سید المرسلین
ابدا ننماید تا آنکه از دست این شیاطین مسلمان
نماند وایضا بجهت فریب دادن اشخاصیکه در
قلوب ایشان مرض وزیغ میباشد پاره ای

از نیرنجات وطلسمات واعداد و دوایر وعلم
حروف وجفر وشعبده وسحر وجادو وکهانت
بواسطه ادویه وادعیه بر ایشان ظاهر میکنند
که آثار عجیبه واطوار غریبه بنظر ایشان می آید
و بعضی از ایشان را بعضی از حلویات مثل نقل
وقند ونبات بکار میبرند و بخور و دجهال
میدهند لهذا احمقین و فاسقین و فاجرین بدور
ایشان جمع میشوند ومیگویند فلان محمد است
وفلان علی است وفلان عیسی است که از آسمان
نزول نموده است وفلان بعرش میرود وفلان
بعرش میچرد مثل تاثیرات چرس وبنگ و
شراب وعرق واینها همه فسق وکفر وزندقه

والحاد

والحاد است که بعمل می آورند وجمیع اقسام این
فنون مبطله ضاله مضله از تعلیقیات وتکتیبات
وتدخینات وترخینات وتعفینات وتسخیرات
که در علم نوامیس اکبر مذکور است باقسامها
باطل وحرام است بلکه فاعل سحر اگر مسلم است
واجب القتل است واگر کافر است لازم الحد است
وسحریات بانواعها حرام است خواه تصرف در
حواس ظاهره یا در حواس باطنه نماید خواه
تصرف در بدن یا در روح وعقل ونفس
نماید خواه بمفردات باشد خواه در مرکبات
از اجزاء ارضیه وسماویه باشد پس این ملاعین
علی ما یقولون بواسطه استعمال این ادویه

وادعیه تصرف در عقل و نفس این جهال فساق
مینمایند و چون ایشان ضعیف العقول شدند
معتقد باین عقاید فاسده کاسده باطله میشوند
و دین و ایمان را میخواهند بهم زنند چنانچه
معجون چند سال حبوب الحمقاء بهم دم
خورانید تا آنکه چون ایشان خوب احمق
شدند آنگاه ادعاء الوهیت در میان ایشان
نمودند و ایشان از او قبول نمودند و این خلا عین
مکارین علی ما سمعته من غیر واحد چنین
میکنند که حق مریدان ایشان میگویند آسمان
مشبک شد و ملائکه نزول نمودند و عرش
نمایان شد و بهشت مشاهد و محسوس است

مشهور است

مشهور است که محمد نصر الله نامی چرس کشیده
بود و جمیع مریدان او از صوفیه بدور او حلقه
زده بودند و او در عالم خلسه فرو رفته بود
که ناگاه فریاد بر آورد که کج کن کج کن چون
بحال آمد مریدان باو گفتند ایها المرشد چه
لفظ بود که ادا مینمودی گفت من بخود فرو رفته
بودم که ناگاه دیدم جبرئیل امین نازل
شد و گفت ای محمد نصر الله خدا امر نموده است
که ترا بمعراج برسانم پس انگشت وسطی
خود را انداخت بمیان مقعد من و مرا بلند
نموده از آسمان هفتگانه گذرانید تا آنکه
نزد عرش رسانید خطاب مستطاب باو رسید

که ای جبرئیل او ودی عرض کرد بلی فرمود
چه کسی را او ودی عرض کرد که محمد بن عبد الله را
آوردم خطاب رسید که من شنو گفتم که برو محمد
رسول الله ص را بیاور و رتو رفتی دیگری را آورد
بر کی دو او را بیاور پس جبرئیل از خوف
و دهشت سر از یر مطرف زمین شد من و بیرح
انگشت او بیرون خواهد آمد و من از آسمان
هفتم بکله بزمین خواهم افتاد التماس بجبرئیل
نمودم که انگشت خود را کج کن که من بزمین
نیفتم و آن ملاعین جهت اشخاص اشقیا تا بله
بیکاره معاره اسقاط بازه از تکالیف شرعیه را
نموده اند علی المشهور بین العوام والخواص و
خود را

و حق را بباطل و باطل را بحق نموده پاره
اختراعات جعل نموده اند و اسم او را عبادت
نهاده اند و اعتقادات و عملیات را منقلب
نموده اند معجونی ساخته اند و مردم را با
و دعوت مینمایند لهذا بعضی از اجزاء و ارکان
و شرایط و مقدمات و مقارنات نماز را ترک
کرده و برخی از ایام روزه را اسقاط نموده
و بواسطه استعمالات و تدبیرات نظر ایشان
بهشت و دوزخ را می آورند و حال آنکه شیطان
بمثل مصورتها میشود و خود را با ایشان مینماید
و ایشان را اغوی و گمراه مینماید زیرا که فرصتی
بهتر از این رو نکرده از برای او دست بهم

میدهد لهذا باده چیزها بنظر ایشان می آید
و آنها میگویند ما ملائکه روحانیین و کروبیین
و مجردین و مقدسین و قصور و حور العین را
ملاحظه میکنیم و چون کشته شدیم بمراتب عالیه
و مقاصد متعالیه فائز میشویم و حال آنکه در
اسفل سافلین من النار خواهند بود و میگویند
در دنیا مجرد و لطیف میشویم و بخدمت حضرات
ائمه هدی خواهیم رسید و باب الله الاعظم و حجة الله
الاکبر را خواهیم دید و حال آنکه بجز تأثیر
مثل چرس و بنگ چیز دیگر نیست و نخواهد
بود و میگویند نفوس صعودی ترقی
میکنیم و از عالم ظاهر جسم و جسمانی و ملک

و

و ناسوت بعالم لاهوت و لطافت و جبروت
و ملکوت و روح و عقل و نفس و مثال عروج
خواهیم نمود و با حور و قصور و ملک در اوج
ذروه فلک همراز و هم آغاز خواهیم شد مثل
معراج رفتن محمد حضرالله باری این ملاعین
از جمیع ادیان و ملل و مذاهب و نحل باطله
و عاطله و صحیحه یک جزء از اعتقادات
و عملیات برداشته اند و او را معجون خبیثه
و ترکیبی ملعون ساخته اند و اسم او را بابیه
نهاده اند چنانچه مسموع میشود که اجزاء این
مذهب باطل ماخوذ از عقاید و عملیات سفسطیه
و صوفیه و حلولیه و اتحادیه و تمیمیه و دهریه

وصابئیه ومجوسیه وهنود ویهود ونصاری
وملاحده وحکماء وعرفاء از اشراقیین ومشائین
وطبیعیین ومنجمین وجفریین ورملیین و
مسلمین وغلات ومفوضه ومؤمنین واخباریین
ومجتهدین اگر چه رکن رکین شیخیه را ترجیح
میدهند لکن اختلاط حق با باطل را نموده اند
بجهت پی گم کردن وچون مذاق مردم مختلف
هر کسی را بیک مطلب واعتقاد وعمل که مطابق
وموافق طبع او است گمراه نموده اند از راه
بدر میبرند وغالب اینها باطل وعاطل است
ولکن دام عوام کالانعام وکسانیکه مدعی
فهم وزیرکی میباشند میباشد وچون فقیر

این

این مطالب ومقامات شدند واز آن حلولات
خبیثات ملعونات چشیدند این است که متابعت
اینها را میکنند واز عقاید حقه عدول مینمایند
وتغییر احکام الهیه را میدهند واستخفاف
شریعت غرای محمدیه وطریقه عالیه علویه مینمایند
وفاسق وظالم وکافر میشوند واگر نطفه اش
باسلام منعقد شده است مرتد فطری میشود
پس نجس العین وواجب القتل خواهد بود
ومال اورا در میان وارثین او باید قسمت
کرد وزن او باید عده وفات که چهار ماه
وده روز است بگیرد ومردم باید از او
اجتناب نمایند وبا رطوبت با او ملاقات

نمایند خود را تطهیر نمایند و توبه او در
در دنیا قبول نیست و قتل مطلقا از او ساقط
نیست و آیا توبه او در آخرت قبول هست یا نه
در میانه علماء و فقهاء رضوان الله علیهم
خلافست چنانچه در کتب فقهیه نوشته اند
و اگر عبادتی در حضور مردم نمایند از قبیل
صوم و صلوة و خواندن قرآن و صحیفه مجمو
خود بجهة فریب عوام کالانعام است چون
دام صید عوام بلکه خواص است و با وجود
فساد عقیده عملیات ثمر نخواهد بود و
اعتباری بکثرت این صوم و صلوة و قرآت
ایشان نخواهد بود و اذکار جلیه و خفیه

وبال ایشان خواهد شد و شب نخوابیها عذاب
دنیای ایشان است مثل خوارج که از کثرت
سجوده در در غا زپیشانیهای ایشان مثل
زانوی شتر پینه بسته بود و از بس قرآن
و ذکر و دعا میخواندند از جمله قراء و عباد
و زهاد معروف بودند و با وجود این
تقدس خشک با امیرالمؤمنین بد شدند
و بر وی خروج نموده با او مقاتله نمودند تا
آنکه بضرب ذوالفقار حیدری باسفل
السافلین من النار شتافتند و عبادت بعضی
از ایشان بمرتبه بود که راوی میگوید شبی
تاریک در کوچهای کوفه یا مدینه در خدمت

حضرت امیر المؤمنین بودم و عبور میکردیم
ناگاه در آن دل شب تار از نخلستان آواز حزین
قران خواندن شنیدیم که این آیه مبارکه را
بخضوع و خشوع و گریه و زاری تلاوت
مینمود امّن هو قانت آناء اللیل من مبادرت
نمودم و عرض کردم یا امیر المؤمنین عجب
مؤمن خالصی است آنحضرت فرمود از اهل
آتش جهنم است و از آنجا گذشتیم و لکن دیگر
من جرأت نکردم که سبب او را از آنحضرت سؤال
نمایم تا آنکه در جنگ نهروان چون آنحضرت
در میان کشتگان میگردید بچوب دست
خود کشته را برگردانید و فرمود امّن هو قانت

آناء اللیل پس من آن وقت دانستم که این
همان شخص است که آنحضرت در آن شب فرمود
او از اهل آتش است و این اشقیاء حمقاء از روی
سفاهت و حماقت و جهالت و شقاوت و
قساوت بدون آنکه اسباب و اوضاعی از
برای ایشان مهیا باشد بدون ناصر و معین
بخیالات فاسده کاسده جاهلانه احمقانه
باچند نفر الواط و اشقیا تمهید نموده در صدد
اطفاء نور مشعشع الهی برآمده اند و میخواهند
بوجود مبارک پادشاه دین پناه آسیب
برسانند و حال آنکه نفهمیده اند که چون
خداوند قادر حکیم امنیت عالم را بوجود مبارک

او قرار داده است لهذا از باب لطف بر خلق (وند)
عالمیان حفظ وجود مبارک او لازم است
جهت رفاهیت عباد خود و چنان وجود (ان)
مبارک را مظهر قدرت خود در حفظ نمودن (نمود)
که عقول جمیع عقلاء در وادی حیرت
سرگردان شدند نعم ما قیل الشاعر
چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف
کند ریشش بسوزد و گاهی بفطرت شقاوت
خود در صدد قتل علماء و فضلاء و فقها
که بمنزله انبیاء بنی اسرائیل میباشند بر می آیند
و فتنه انگیزی در عالم مینمایند و اهانت
مؤمنین و مقدسین و مسلمین مینمایند و همه
این

این حرکات و سکنات شنیعه قبیحه از بی عقلی
و بی دینی و جهالت و حماقت و خرافت
و بی تدبری و بی تدبیری و بی فکری
و بدون عاقبت اندیشی و خریت و خسران
دنیا و آخرت است و باین افعال غیر مرضیه
و جسارات جهلا شیر در عالم فتنه انگیزی
میکنند و خود و جمعی دیگر را بمعرکه و مهلکه
می اندازند و خون خود را در دنیا هدر
میدهند و در آخرت خود را مخلد در آتش
جهنم مینمایند و ابقم در دنیا خود را بانواع
فضایح و قبایح مبتلا مینمایند و داخل زمره
ولنذيقنهم العذاب الادنى دون العذاب الاكبر

میشوند و بجسم جان خود انواع و اقسام
الام و اسقام و اوجاع و اذیت و آزارها
میخرند که خود اقرار بانها نموده اند و کسب
انها را بدستهای خود کرده اند و شیطان
بواسطه حصول مطلب خود اسباب اغوا را در
میدان ضلالت و جهالت ایشان میاندازد
و اختلافات در این میان میاندازد و اینها
تخیلات باطله میدارد و باطل را بنظر ایشان
بجلوه میاورد و حلول در جسم ایشان نموده
و تصرف در چشم و گوش و عقل و نفس ایشان
میکند و بانظار بلا اصحاب ایشان باطل را جلوه
میدهد و حق را میپوشاند و چنینها بنظرها

بجلوه

بجلوه میاورد و ایشان را بصبر میدارد بجهت
اضلال و اغوای دیگران لهذا این اشقیا
در کشیدن و چشیدن انواع الام و اسقام
و اوجاع و جراحات کارد و تیغ و آتش و مرارات
ضرب و شتم و هم صبر میکنند بلکه مشعوف بر
ایشان میشود بچند جهت جهت اول انکه شیطان
در بدن ایشان میدمد که صابر شوند جهت
انکه دیگران چون ببینند بگویند ایشان بر
حقند که زجری نمیکنند و این موجب فساد
عقیده ایشان میشود دوم انکه چون یقین
بکشته شدن میکنند زهره ایشان از خوف آب
شده بروی جگر ایشان میریزد و روح تو

بر بیرون آمدن مینماید لهذا التفاتی
بچشیدن اعضاء و اجزاء بدن این گروه آلام را
ندارد سیم آنکه بدن ایشان مثل مار مرده
سِرّ میشود لهذا این گونه عذابها و آزارها
با ایشان تأثیر نمینماید زیرا که مبهوت شده اند
و بجز تشریحی از ایشان باقی نمانده است و این
بز دل شیطان است بجهة اضلال عوام الناس
و لکن خداوند عالمیان مکر او را باطل نماید
و بر هر عاقل فطن زیرکی معلوم است که این
گونه عذابات در نزد عذاب آخرت کفادم
چیزی نیست و حال آنکه محارب و مفسد و مرتد را
خداوند در دنیا و آخرت معذب مینماید که

و این

و این اشقیا و مجانین و سفهاء معلوم نیست
که مذهب خاصی داشته باشند یا آنکه سر
مذهب درستی داشته باشند بلکه اشخاص
متعدده را اسامی مختلفه جدیده میگذارند
و اینها را راهنمای خود میدانند مثل آنکه یکی را
باب الله و یکی را صبح ازل و یکی را حضرت ذکر
اکبر و یکی را مولی الموالی و یکی را حضرت ازلیه
و یکی را نور مشرق و یکی را دره بیضا و یکی را
حضرت ابداع و یکی را مبدء الفیض و یکی را تجلی
اول و یکی را حضرت عظیم و یکی را نفس رحمانیه
و یکی را ازلیة ثانیه و یکی را برزخ البرازخ
و یکی را شجره زیتونه و یکی را رحمت کلیه

و یکی را نقطه سیاره و یکی را برزخیه کبری
و یکی را مفاتیح غیب و یکی را جمع الجوامع و
یکی را کلمه تامه و یکی را احدیت الجمع و یکی را
وحدة حقیقیه و یکی را رابطه کلیه و غیر از این
از اصطلاحات و اطلاقات و اسماء که علم کرده‌اند
از برای هر فاسق فاجر لاابالی شارب
و این اصطلاحات جمعی از عرفاء و صوفیه و حکماء
و شیخیه است که تعبیر از آنها بحقیقت محمدیه و درّه
طیبه علویه و فاطمیه نموده اند و بعضی اخبار
ائمه اطهار محتوی بر بعض این کلمات میباشند
چنانچه در مشکوة الانوار نوشته‌ام و اسامی
مستحدثه دیگر هم دارند و آنها را هم اخذ از بعض

اخبار

اخبار نموده اند مثل رکن رابع و رابع ارکان
و اوتاد و نقبا و نجباء و اقطاب و حجاب و
بواب و نواب و غیر از اینها از اسامی که اینها را
از محل خود اخذ کرده بر سر خود نهاده‌اند و
مدعی این امور باطله بسیارند بعضی گذشته‌اند
مثل حلاجیه و شلمغانیه و ابو زینبیه و مفوضه
و تناسخیه و وحدتیه و مجسمیه و حلولیه و بعضی
حال دست بکارند مثل بابیه و رکنیه و بعضی هم
خواهند آمد اینها که از جمله علامات ظهور نور
موفور السرور حضرت بقیة الله فی العالمین
صاحب العصر عجل الله فرجه است و اگر این باب
نایب باب مهدی آل محمد بود پس چرا هنوز علامات

ظهور او و بتمامها ظاهر نشده است مثل خروج
دجال و سفیانی و صدای آسمانی و عیانی و
اینها که از علایم حتمیه است و شاید این علامات را
تأویل نمایند یا آنکه در میان خود دجال
و سفیانی ملعون قرار داده باشند مثل آنکه
طبرستان را جزیره خضرا نام نهاده اند باری
ترکیبی و معجونی از جمیع مذاهب مختلفه حقه و
باطله جمع نموده اند و مردم بیچاره را با دعوت
مینمایند که شباهت بهیچ دین و مذهب و ملتی
ندارد با وجود اینکه از همه اینها او را برداشته اند
و بحمد الله تعالی بواسطه ظهور اعمال و بدی
افعال و بروز قبایح شنیعه بتوفیقات

الله

الله تعالی و توجه ائمه هدی و اعانت حضرت
بقیة الله فی ارضه سهل الله مخرجه و مرحمت عالیه
و همت منیعه اعلی حضرت قدر قدرت ما
را دربان سکنه رشان شاهنشاه دین پناه
حضرت ظل الله السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
ملکه و عدله و احسانه و زاد و الحمد لله رب العالمین
و باهتمام تمام تمام امارت و ایالت نساب نبالت
و عدالت ایاب مفخر قدوة اولوا الالباب و ملجاء
امراء افخم و مرجع طوایف امم صاحب الحکم و
السیف و القلم جناب جلالت مآب اعلی قدر
صدر اعظم عظم الله قدره فی العالم قطع و قلع
و قمع شده و میشوند فقطع دابر القوم الذین

ظلموا والحمد لله رب العالمين **خاتمة** بدانكه هر كس
در دنيا مدعی امر باطل يا صحيح ميشود اورا
چنان بانظار عوام وخواص جلوه ميدهد
كه از براى او نقصی نداشته باشد بخلاف
اين ملاعين وباب نا باب ايشان كه كلمات
واحكام ومسائل چند ميكويند كه بهيچ وجه
مرتبط باهيچ مذهب وملت نيست وبقواعد
عقل ونقل وعرف وعادت وشرع ورفتار
دنيا وملك دارى ودين دارى درست
نمى آيد وبسيارى ازانها را وضع وجعل نموده اند
بجهت آنكه دين محمدى را بهم بزنند وبسيارى
بجهت اينكه زنان ومردان بى ايمان را فريب

داده

داده راغب بخود وطريقه خود نمايند زيرا
كه مردم طالب شهوات دنيويه ميباشند
وموافق طبع ايشان جعل احكام نموده اند
لهذا ما بعضى از كلمات مسموعه وواهيات
مجعوله واحكام باطله واغلاط مسطوره
در نوشتجات ورساله وصحيفه ايشان را بيان
ميكنيم تا آنكه امر بر خاصه خواص وعامه عوام
واضح شود بدانكه در شريعت غراى محمديه
اختلاف در چند چيز منصور ميشود كه بعضى
ازانها كفر وبعضى خروج از مذهب وبعضى
فسق وبعضى ايمان است زيرا كه يا اختلاف
در مسائل اصول دين است يا در اصول مذهبست

یا در فروع دین است یا در فروع مذهب است
و آنچه اختلاف در مسائل مجمع علیهای آن فرقه است
یا در مسائل مختلف فیها است پس شش صورت
دارد اختلاف میان امت حضرت رسالت منقبت
و ما بعض ازینها را در طی چند کلمه مظهر میکنیم
بعون الله تعالی کلمه اولی آنکه اختلاف در اصول
دین باشد پس هرگاه کسی که نطفه او در اسلام
منعقد شده باشد از جانب پدر و مادر هر دو
یا از جانب یکی از پدر مادر و منکر یکی از
اصول دین مبین و متین حضرت خاتم النبیین
شود مرتد فطری و نجس و لازم القتل و مال
او مال وارث او است و زن او بر او حرام است

و

و باید عده وفات نگاه بدارد و احکام اموات
بر او جاری میباشد و اصول دین در نزد
جماعتی از محققین این سه چیز است که اعتقاد
قلبی و اقرار زبانی بتوحید الهی و نبوت
حضرت رسالت پناهی و معاد که روز
قیامت بجهت جزاء عباد باشد داشته باشد
و جمعی هم داخل او نموده اند پس اصول دین
بنا بر این پنج میشود اول توحید یعنی واحدانیت
و فردانیت الهی که ذات اقدس حضرت
باری یگانه و بی شریک و همتا است و توحید هم
بر چند معنی متصور میشود توحید ذاتی
و توحید صفاتی و توحید خلقی و توحید

عبادت پس هر کس منکر وحدانیت الهی
شود کافر و نجس و مخلد در جهنم و جایز القتل است
دویم عدل است که واجب است که اعتقاد نمودن
باینکه خداوند در افعال خود عادل است
و ظلم بر بندگان نمیکند و جبر بر ایشان نکرده
و نخواهد کرد سیم نبوت است که واجب است
اعتقاد نمودن باینکه محمد بن عبدالله بن
عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف رسول
خدا و فرستاده او است و خاتم همه پیغمبران است
که بعد از او پیغمبری نخواهد بود تا روز قیامت
پس هر کس ادعاء نبوت نماید بعد از آنحضرت
کافر و نجس و مخلد در جهنم و لازم القتل است

و هم چنین هر کس انجناب را خاتم پیغمبران
نداند و بگوید پیغمبری بعد از آنحضرت
خواهد آمد کافر است خواه علی الظاهر
بگوید محمد بن عبدالله خاتم پیغمبران نیست
یا آنکه بعد از او پیغمبری خواهد آمد و خواه
بالمعنی بگوید این را مثل اینکه بگوید وحی
بر فلان نازل میشود یا آنکه قرآن یا صحیفه
بر فلان نازل شده و میشود این کفر است
انتهی زیرا که بالضرورة من الدین و المذهب
وحی بعد از رحلت حضرت رسول منقطع
شد و دیگر کتابی یا آیه یا صحیفه از آسمان
نازل نخواهد شد و قول بنزول اینها کفر است

علاوه بر اینکه آنچه نازل میشود بر غیر یا موافق
با آنچه خدا بر حضرت رسول فرستاده است
یا مخالف او میباشد اگر موافق است تحصیل
حاصل لازم می آید و این غلط و قبیح است
عقلاً و اگر مخالف شد از دو یا مخالف همه آیات
و احکام و حکایات و سنن و فرایض و آداب
او است یا با بعضی از آنها مخالف و با بعضی از آنها
موافق است پس با آنچه موافق است لغو و بی فایده
و بی ثمر است زیرا که تحصیل حاصل است
و با آنچه مخالف است کفر است زیرا که لازم
دارد کذب آنچه در قرآن خدا بر رسول خود
فرستاده است یا آنکه آنچه حال نازل شد

باید

باید ناسخ آنچه بر پیغمبر نازل شده است باشد
و آن این لازم می آید خاتم النبیین نبودن
حضرت رسول یا آنکه آمدن پیغمبری بعد از
او یا آنکه ناسخ نبودن دین و قرآن او سایر
ادیان سابقه و کتب سماویه سالفه را یا آنکه
صحت دعوی نمودن غیر بعد از او پیغمبر را
یا نزول وحی یا حلال نبودن حلال او
و حرام نبودن حرام او تا قیامت و همه این
مراتب مفروضه اهل این دین مبین کفر
و الحاد و زندقه و ارتداد است و این باب
ما باب آن بعضی کلمات خبران ما با او بر می آید
که ادعای نبوت میکند و گاهی ادعای نزول

وحی برا و میکند و گاهی میگوید که آیات
از جانب خدا بلا واسطه بر من نازل میشود
و از آنحضرت بمن میرسد و گاهی میگوید وحی
بر حضرت رسول نازل میشود و او بر حضرت
رسول نازل میشود و او بر حضرت قائم القا
میکند و آنجناب بر من افاضه میکند زیرا که من
باب علم او هستم و من باید بمردم القا نمایم
و گاهی ادعا میکند که من نازل کرده ام صحیفه را
و گاهی میگوید من حضرت صاحب الزمانم
و گاهی میگوید میثاق عهد مرا از جمیع پیغمبران
خداوند عالمیان گرفته است پس هرکی اطاعت
نمود از خوبان شد و هرکی قبول نکرد از آن

بدان

بدان شد حتی پیغمبرانی که عهد میثاق مرا
قبول نکردند یا آنکه تأمل و درنگ در قبول
نمودن او نمودند مبتلا شدند مثل ایوب
و یونس و یوسف و عزرا از ایشان و گاهی
ادعای حلول نمودن مهدی را در خود
میکند و میگوید مهدی نوعی است و روح
و نور او باید در هر زمان و عصر بر بدن
شخصی حلول نماید تا آنکه هر عصر خالی از
حجت نباشد و در این زمان مهدویت بر بدن
من حلول کرده است و غیر از این از کلمات
سخیفه باطله عاطله ضعیفه و آهیه فاسده کاسده
غلطه غیر مرتبه ملعونه مشومه چنانچه این کلمات

ودعاوی از نوشتجات وصحایف مجعولات
وتوقیعات ملعونات خود باصطلاح ایشان
ظاهر میشود وما بعضی از آنها را لابدا نقل
میکنیم تا معلوم شود غلطها وکفرها وارتداد
وجنون وسفاهت وحماقت وجهالت او واتباع
او بدون اینکه اطناب کلام در هفوات
او شود از آنجمله نوشته ملعونه سرشته وشیطنت
آیات او است که بطایف ببیت الله الحرام الحاج
محمد کریم خان قاجار کرمانی نوشته بود وبدست
ملا محمد علی مازندرانی داده بجانب او فرستاده
بود و او جوابی که قابل او است داده روی
بر وا نوشت وبد باو گفت ونوشته او این است

که

که بسم الله الرحمن الرحیم الم ذکر ربک للورقة
الحمراء عن یمین بحر الابیض لا اله الا هو قل
ایای فاخرجون اقرء الکتاب ربک ثم اسجد
لامره وانه لا اله الا هو قل ایای فاسمعون
ان اتبع ما اوحی الیک من کتاب ربک لا اله
الا هو قل ایای فاشهدون شهد الله انه
لا اله الا هو العزیز القدیم اشهد لله فی ذلک
الکتاب ثم لخلقه کما قد احب الله لعبده انه لا اله
الا هو الغنی العلیم ولقد نزلنا کتابا من قبل
لمن علی الارض ان ادخلوا الباب سجدا لعلکم
تفلحون ان الذین اتبعوا آیاتنا بالعدل
فاولئک هو السابقون وان الذین اتبعوا

اهوائهم فاولئك هم الظالمون وان اية من
اياتنا يعدل فى كتاب الله ايات الاولين و
ما من بعد كل الخلق من حج الله يسئلون لو
اجتمع الانس على ان ياتوا بمثل ذلك الكتاب
الذى نزلنا الان اليك لن يستطيعون ولن
يقدرون ولو كان الجن عدونهم على الضعف
والله قوى حكيم يا محمد ايها الكريم ان اتبع حكم
ربك ثم اخرج لعهد بقية الله امام عدل مبين
هو الذى بيده ملكوت كل شئ لا يعزب من
علمه بعض شئ وانه عند الله فى كتاب حفيظ
وان اليوم فرض لمن على الارض من غربها
وشرقها ان يخرجوا من بيتهم مهاجرا الى البلد الزكى

لحكم

لحكم بقية الله امام مبين حق عظيم ان الذين
يبايعون ذكر اسم الله بالعدل انتم يبصرون
الله يد الله فوق كل شئ وانه لا اله الا هو
لقوى حميد ولقد فرضنا فى كتاب الملوك
ان اذكروا ذكر الله بعد ذكر بقية الله فى
الاذان بانه على صراط الله فى كل لوح حفيظ
ان ارفع هذا الحكم جهره واخرج بنفسك مع
الذين استعملك فى الامر على الفرس القوى
بالالات المكملة قبل ان يرتد اليك طرفك
وان ذلك لهو الفوز العظيم ولقد مننا
عليك بحكم ربك قبل الناس لتكونن من
الناصرين لمكتوب ان اخرج من بيتك واع

الناس الى دين الله الخالص وارسل بمثل ذلك
الكتاب الى شطر الارض من يمينك والشمائل
ولا تخف فى سبيل ربك من احد فان فضل الله
عليك والله شهيد عليم وكفى بذلك الكتاب
مجد ذكر اسم ربك لمن فى السموات ومن فى الارض
والله حبى عليم ولو نشاء لنزل فى كل حرف مثل
ايات القران والله قوى عزيز وسبحان ربك
رب العرش عما يصفون وسلام على المهاجرين
والحمد لله رب العالمين وچون مقصود از اين
مجالس خدام عوام الناس است لهذا مرتكب غلطها
او بقانون عربيت نشويم چون عوام عارى
از اين مقام ميباشند لهذا اقتصار بر معنى تحت

لفظى

لفظى و مشود تا معلوم كى در غلطها اوواكى
ترجمه كه ما ميكنيم معنى نداشته با آنكه كلمات او هم
ربط نداشته باشند تقصير بر ما نيست بلكه بر كلام است
واكر چه در پاره مقامات پاره ضروريات را هم
ذكر خواهيم نمود انشاء پس معنى كلمات خبيثه او اين است
كه ذكر پروردكار تو از براى ورقه سرخ از دريا است
دريا سفيد نيست خدائى مكر او بكو بسوى من
پس بيرون بيائيد اين كلمات كه معنى ندارد
مكر جزاء امر او و بخوان كتاب پروردكار خود را
پس سجده كن از براى امر او و بدرستيكه او نيست
خدائى مكر او بكو بسوى من پس بشنويد ورد
اين جا و ادعا كرده است يكى آنكه نوشته خود را

کتاب خدا گفته است و این غلط و کفر است با آنکه
خود را پروردگار او خوانده است و این زشتتر
و ارتداد و الحاد و کفر و جحود و شرک است و دیگر
دیگر آنکه امر نموده است بسجده کردن از برای
امر و مراد از امر اگر خدا او باشد که کفر و جحود است
زیرا که سجده از برای غیر خدا جایز نیست مگر آنکه
خود را خدا بداند چنانچه گفت و این هم کفر و شرک است
و اگر مراد از امر خدا باشد سجده از برای
امر معنی ندارد زیرا که او معنی است و سجده
از برای معنی معنی ندارد و امر هم امر بسجده
خدا نیست و آنکه متابعت غلامچه را که وحی
کرده است بسوی تو از کتاب پروردگار تو نیست
خدا

خدای مگر او بگو بسوی من پس شاهد شوید
و یا مشاهده کنید و در اینجا نیز غلط دیگر گفته است
که من ستادن نوشته هیومه شیطنت سرشته
خود را وحی کتاب پروردگار او قرار داده است
و این کفر و غلط است و امر کردن متابعت
او بدون سند و حجت و دلیل غلط دیگر است
و شهادت داده است خدا که نیست خدا
مگر او که عزیز و قدیم است شهادت میدهم
من از برای خدا در این کتاب پیش از برای
خلق او شهادت میدهم چنانچه تحقیق که دوست
داشته است از برای بندگان خود آنکه نیست
خدای مگر او که غنی و علیم است این کلمات معنی

ندارد در مرکبات و امّا مفردات او عربی است
که از قرآن و دعا بر داشته است و هر اینه بتحقیق
که نازل نمودیم ما کتاب را از بهشتی از برای کسیکه
بروی زمین است اینکه داخل باب شوند
سجده کننده شاید که شما رستگار شوید این فقرات
ایشان کفر و غلط و نامربوط است زیرا که اگر
این نوشته او کتاب خدا است خدا او را برکی
فرستاده است رسولی که این کتاب را خدا برای او
فرستاده است و مردم را امر بسجده نمودن
از برای باب کرده است کیست خود او نمیتواند
رسول خدا باشد زیرا که خود او باب است که
مردم را امر بسجده او کرده است پس باید پیغمبری
باشد

پیغمبری باشد و این پیغمبر حضرت رسول نیست
زیرا که میگوید کتاب از بهشتی فرستادیم پس
باید مثل سایر انبیا مراد باشد و میخواهد حکم
ایشان را از برای خود ثابت کند با وجود
اینکه میگوید آنها که از بهشتی بودند داخل
باب شده اند در حالتیکه سجده کننده بودند
شاید که شما رستگار میشوید و این غلط است
زیرا که فعل سابقین موجب رستگاری
لاحقین نمیشود اگر این کلمات رسول خدا
یا امام عصر است خدا کتاب بر سابقین
فرستاده است نه رسول و امام و اگر کلام
خود این اخبث الناس است پس ادعای الوهیت

وفرستادن وحی کرده است و این کفر است
و بادّعاء بابیت نموده است که مردم سجده
او را نموده اند در حقش و هم چنین حال هم
باید سجده او را نمایند یعنی انقیاد و اطاعت
او را بکنند پس بابیت با ربوبیت منافات
دارد و هردو را در یک امر ملعنت در این
خود جمع کرده است از روی جهالت و بدرستیکه
کسانیکه متابعت نموده اند آیات ما را بعدل
و در راستی پس ایشان همان سبقت گیرندگانند
و بدرستیکه کسانیکه متابعت نموده اند هوا
های خود را پس ایشان همان ظالمانند و
بدرستیکه امیر از آیات ما مقابل در کتاب
خدا

خدا آیات اوّلین را و چیزیکه از بعد خلق
از حجتهای الهی هر اینه سؤال میکنند و این
عبادات سخیفه غیر مرتبطه را ذکر کرده است و
مراد آن ملعون این است که آیات این صحیفه
من مقابل با آیات خدا و نزاست که بجنس فر
ستاده است مثل زبور و انجیل و توریة و
قرآن که در اینجا خود را مقابل انبیا عظام
حتّی خاتم پیغمبران کرده است و کلمات منسوخه
خود را مقابل کلمات و آیات قرآن و سایر
کتب منزله من السّماء کرده است و مراد از فقره
ثانیه او این است که بعد از این ان حجتهای الهیه
سؤال میکند از خلق و هرگاه جمع شوند انس

برآنکه بیاورند مثل این کتاب آنچنان را
که نازل کرده‌ام ما الان او را نتوانستند والبته
نمیتوانند والبته قادر نخواهند شد و اگرچه بوده
باشد جن که مدد نماید ایشان را بر زیادتی
خدا قوی و حکیم است و در این آیه عزیز مبارکه
نوشته میشود خود را کتاب گفته است و فرستادن
او را انزال اسم گذارده است و ادعا کرده است
که اگر همه انس جمع شوند و همه جن دو مقابل
انس مدد و یاری همه انس را نمایند هر آینه
نمیتوانند و قدرت بر آوردن مثل این نوشته
و کتاب ندارند پس معلوم میشود که این صحیفه
میشومه معجزه او است و از جانب خدا است که بعد از

قرآن

قرآن نازل شده است که جن و انس نمیتوانند
بمثل او بیاورند و باید او پیغمبر باشد پس چون
این ادعا ثابت کرده است علیه لعنة الله و لعنة
اللاعنین و احقر راقم حروف میگوید یا ایها
الاخنث قد ادعیت ان الانس والجن لا یستطیعون
ان یاتوا بمثل هفواتک ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا . واستمع لما اقرء علیک والقیت من
الکلمات الزاجرات الیک وانا اقدر منک
والله علی کل شیء قدیر وایقنت انک معتوه
وانفک محبوط وان اشرق بک نور شمس المعرفة
والعقل ونطقت بترناذا انت کلبا کبیرا
والذین اتبعوک وبایعوک وهاجروا الیک

وجاهدوا في سبيلك بانفسهم واموالهم
واطفالهم فقد لعنوا وقتلوا تقتيلا ونذرهم
عذابا اليما يا ايتها النفس الماكولة للكلاب
الاكلة فقد صرت بعدا كلك الكلاب من مفا
عدها مدفوعا وقد ابتعد الارذلون من قومهم
كان بينك وبينهم ميثاقا غليظا ان الذين
مالوا الى زينة الحيوة الدنيا وامنوا بك فقد
رقدوا في مضاجعهم وكان الله بما كسبوا عليما
خبيرا يا ايتها الراقدون في مراقدهم فقد
وعدتم ان ترجعوا في الدنيا لتحكموا بين الناس
بالرياسة فقد جائت اشراط الاوبة فقوموا
وسارعوا الى لهبات نيرانكم التي قد اوقدتموها

بين

بين اظهركم وكان الله بكم بصيرا خبيرا بارى
ازاين قبيل ايات محكمات جعليات صحيحه فصيح
بليغه مرتبطه در جميع مراتب و مآرب و مقاصد
ميتوان گفت اما اين كلمات واهيات و جعليات
اجفنكيات غير مرتبطات از براى كسى
معجزات باهرات وخوارق عادات وكرامات
نخواهد شد پس بان رجوع بترجمه نوشته متوهم
شيطنت سرشته او مينمائيم كه گفت يا محمد ايها الكريم
اى محمد كريم متابعت حكم پروردگار خود را
بكن پس بيرون بيا از براى عهد بقية الله
امام عادل ظاهر انچنان امامى كه بدست
اوست اختيار ملكوت هر چيزى كه پنهان

غیب شود از علم او بعض چیزها بدرستیکه
او در نزد خدا در کتاب حفیظ است و از این
فقره چند چیز مستفاد میشود اول آنکه مثل بعض
حاکم پروردگار خود را و حکم خدا باقی
گفته است دویم آنکه بیرون بیاید جهت عهد
بقیة الله یا مراد از بقیة الله خود او میباشد
و این غلط فاحش و کفر مذهبی ظاهر است
زیرا که بقیة الله لقب مبارک حضرت صاحب
الزمان محمد بن الحسن العسکری است که هزار
و چهارده سال و کسری است که متولد شده
نزد علی محمد شیرازی که قریب بچهل سال
قبل از این متولد گردیده است یا مراد حضرت

قائم

قائم میباشد و بر این فرض هم غلط است
زیرا که لازم می آید حضرت قائم ظاهر شده باشد
اگر مقصود از او خود او باشد و حال آنکه
امامی ظاهر نیست که عهد او را کسی بگیرد
پس یا مراد از امام ظاهر که اختیار ملکوت
هر چیز بدست او میباشد خود او است غلط است
و یا مراد امام عصر است دروغ است زیرا
که هنوز آن حضرت غایب است و ظهور نفرموده
و دیگر آنکه وصف امام را چنین وصف نموده است
که پنهان از علم او بعض چیزها نمیشود
و این عبادتی است که تعریف عیب باشد
از برای امام زیرا که هر فاسق فاجر جاهل

بلید احمق کافری هم همین وصف را دارد
که بعض چیزها از علم او پنهان نمیشود این
توصیف و تعریف امام عصر نخواهد بود این
احمق این قدر ادراک نداشته که اقلاً یک تعریف
بزرگی از برای امام مبین نماید بلکه مذمت
امام را نموده است بجای توصیف و بدرستیکه
امروز واجب شده است بر کسیکه در روی زمین است
از مغرب و مشرق او که بیرون بیایند از خانهای
خود و هجرت نمایند بسوی ولایت ذکرا
ان برای حکم بقیة الله امام زمانه بزرگ و در این
امیر ضلالت در امیر خود هجرت نمودن اهل
مشرق و مغرب را واجب نموده است که بروند

بشیراز

بشیراز که ولایت ان نابالغ است برای حکم
حضرت صاحب الزمان یعنی بحکم حضرت
قائم یا از برای حکم او یا بحکم خود باب که
ذکر است و گاهی بقیة الله است و این حکمی است
که بخواهش نفس و باضلال شیاطین جنیه و انسیه
نموده است که مردم را بطرف ولایت خود بخوانند
و خروج بسیف کند تا اینکه کفر و ضلالت و شیطنت و
و ملعنت را در عالم پیدا کند و خود و خونریزان را
سر بریده او بنوای مال و جاه دنیوی برسند
و بحمد الله از برای ایشان میسر نشد و کذب و افترا
ایشان بر عالمیان معلوم و واضح شد و خود
حضرت قائم از مکه ظهور میکند بکیفیت خاص

که بیان او را خواهی دانست نه از میان الواط
شیراز و شیدان جان باز و آن حضرت نامأذون
نشود از جانب خدا بظهور ظاهر نخواهد شد
و نایب خاصی ندارد که بیشی از او ظهور نماید
چنانچه بعضی از مجانین گاهی از اردوا
باد آذربایجان مثل ملا صادق کاذب
و گاهی از نجف آباد اصفهان مثل بعضی لواط
بی بنیان و گاهی از شیراز طناز مثل علی محمد
ناباب و گاهی از بشرویه خراسان مثل ملا حسین
و گاهی از طبرستان مثل ناحاج محمد علی از فهم و عقل
ولد دالک عادی ظاهر میشوند کار نیابت
خاصه حضرت صاحب الزمان در این عصر

ما

ما بدست رقاصان و قلاشان و کلاهیتان
و خران خراسان و سکان آذربایجان و احمقان
طبرستان و سرخوشان شیراز و الواط اصفهان
و مدفوعین کلاب بر باب قزوین و زنجان
افتاده است و بدرستیکه کسانیکه بیعت
مینمایند ذکر اسم خدا را بعدل و راستی بد
درستیکه ایشان بیعت نموده اند خدا را دست
خدا بالای هر چیز است بدرستیکه او است
که نخست خدای عزا و که قوی حمید است و در این
فقره معلومه گفته است که هرکس با این باب
ناباب بیعت کند با خدا بیعت کرده است و دست
خدا بالای هر چیز هست و دلیل اینکه بیعت

باشیرازی نموده بیعت با حضرت نمیدانم
چه چیز است بچه معجزه و آیه و روایت و دلیل و
برهان و حجت است و این کذب و افترای است
و ملعنت و شیطنت کبری و جسارت و جرأت
عظمی علی الله است از کجا خدا دستاو را عنزله
دست خود قرار داده است و هر اینه بتحقیق
که واجب نموده ایم ما در کتاب پادشاهان
اینکه ذکر نمایند ذکر خدا را یعنی علی محمد
باب را بعد از ذکر نمودن بقیة الله یعنی حضرت
صاحب الزمان در اذان بیان کنند باینکه علی
محمد باب ذات خدا است در دهر لوح محفوظی
و در این ایام بد که خود سر خبر بدعت

و

و ضلالت بیان کرده است اول اینکه ما واجب
نموده ایم و سنت واجب کردن را بخود داده است
و این غلطی است فاحش زیرا که تو نه خدائی
و نه پیغمبری و نه امامی تو بقول خودت باب
امام عصری بتو دخلی ندارد واجب کردن
و حرام کردن و حکم قرار دادن این که خوردن
زیادتی است پیغمبر خدا بودن و وحی نکلم نمود
توان بجز خود حلال و حرام و واجب و مستحب
دوست میکنی دوم اینکه ما در کتاب پادشاهان
واجب کرده ایم که ذکر نمایند علی محمد را بعد از
ذکر بقیة الله است پس باید این حکم مخصوص باینها ن
باشد دخلی با امراء و حکام و مستوفیان

وعلماء وسایر دعا باید نداشته باشد وحال
آنکه مقصود او این است که همه مردم چنین نمایند
لهذا نفهمیده باین عبارات حکم عام را بیان
کرده است وغلط دیگر آنکه لوح محفوظ یکی است
واین خبیث میگوید در هر لوح محفوظ اسم
آنکه باید در اذان ذکر نمود ودر این جا دو
حکم جدید تازه بدعت وضلالت بیان
کرده است یکی آنکه اسم حضرت صاحب الزمان را
در اذان واجب است بیان کردن ویکی آنکه
اسم خود را بعد از او گفته است پس باین صورت
باید اذان بگویند الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمد بن الحسن
بقیة الله

اسم باب ...

بقیة الله اشهد ان محمدا رسول الله ان علی محمد باب الله
یاذکر الله واین بدعت را در اذان بیان کرده است
وحال آنکه در اصل اذان میان فقهاء رضوان الله
علیهم خلافست بعضی او را واجب دانسته اند
وبعضی تفصیل داده اند ومشهور میان
ایشان بلکه بعضی بر او ادعا اجماع نموده اند
که اذان واجب نیست بلکه مستحب است وهمه
مسلمین از شیعه وسنی اتفاق دارند براینکه
ذکر اسم مبارک امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
جزء اذان نیست نه واجبا ونه مستحبا ولکن بغیر
قصد جزئیت بلکه بقصد تیمن وتبرک ذکر
اسم مبارک آنجناب بعد از ذکر اسم مبارک

حضرت رسول عیبی ندارد و هیچ کس او را واجب
نکرده است مگر آنکه میرزا محمد اخباری در رساله
معزده خود در اذان در رد بر شیخ الفقهاء
شیخ جعفر نجفی اخبار عدیده بر تاکید و
حث یا استحباب ذکر اسم امیر المؤمنین بیان
میکند اگرچه اخبار را و مفید علم و عمل بلکه
ظن عملی با اجماع بر خلاف نیست چنانچه در
محل خود مذکور است و اما آنکه اسم حضرت
صاحب را بخصوصه در اذان واجب باشد
احدی از مسلمانان که باین دین اسلام متدین
میباشد نگفته اند چه جای اینکه اسم علی محمد شیرازی
را کسی وجوبا در اذان بیان کند فعلیه
الخزی

الخزی من السماء و بعد از بیان وجوب او
تاکید نموده است که او را ظاهر کنی در ایران
ارفع هذا الحکم جهرة یعنی بردار این حکم را بلند
او را بیرون بیاور با کسانیکه متابعت تو را
دوام کرده اند که سوار بر اسب قوی و بزرگی
باشی با آلات مکمله جنگ پیش از اینکه خیمت را
بهم بگذاری و بدستیکه این بیرون آمدن
تو دستکاری بزرگی است و هر آینه ما تحقق
منت بر تو ای محمد کریم گذارده ایم بحکم پروردگار
تو پیش از مردم تا اینکه بوده باشی البته قوه از
یاوران و هر آینه نوشته شده است که بیرون
بیائی تو از خانه خودت و بخوانی مردم را که تو

دین خدا که خالص است و در این جا ان ملعون
ادعا نموده است که انچه من اورده ام دین خداست
نه انچه ان دین حضرت محمد ص که در دست
مردم است پس مدعی نبوت شده است لهذا
کافر و نجس و واجب القتل است ای محمد کریم ب
برسان مثل این نوشته را که ان برای تو فرستاده
ام بسوی شطر زمین یعنی نصفا و از طرف
راست خود و چپ حالات و مترس در راه پیش برد
کار خود را از کسی پس بدرستیکه فضل خدا
بر تو است و خدا شاهد و دانا است و کفایت
میکند باین نوشته که حجت میباشد از ذکر
اسم بر دوره کار تو از برای کسیکه در اسماء

و

و کسیکه در زمین است و خدا خبیر و علیم است
و این نوشته اعلان سر شته میشود ملعونه
خود را معجزه ظاهره و حجت قطعیه و برهان
واضح و دلیل لایح بر حقیقت خود کرده است
و حال انکه مجموع این کفایت از اول تا باخر
او غلط عربی و نحوی و صرفی و عرفی و عادی
و شرعی و عقلی و نقلی و انشائی و املائی
و محاوره و تکلمی دارد که هیچ یک ربط بیکدیگر
ندارد یکی اسمان و یکی ریسمان است گاهی
ادعاء الوهیت و ربوبیت را کرده است
و گاهی ادعا نبوت و گاهی ادعاء مهدویت
و امامت و گاهی ادعاء بابیت و ذکریت کرده است

وگاهی احکام از واجبات و محرمات در او
جعل کرده است و عبادات رکیکه سخیفه
احمقانه غیر مرتبط غیر مانوس شده و ترکیبات خبث ا
غلط با انحاء و اقسام و انواع نامربوطات و کفر
و زندقه و الحاد و شرک و بدعت و ضلالت
و جهالت و حماقت و خرافت و سفاهت و بلاهت
و غباوت در او بکار برده است بلکه قابل فهم
اینها نبود و لا عن شعور این ها بقلم ملعنت علم
او وارد آمده است و جمیع صفات مکمونه مکتومه
مدخره در ذات خبیثه و نفس شریره و طینه
سجینه خود را بروز داده است ای کاش فهم
و ادراک و ذکاوت و زیرکی میداشت که این

دعاوی

دعاوی باطله را نمینمود یا خارق عادات و
معجزات و سحریاتی میداشت و یکی از جمله مخطوط
طهای او که بصد هزار من سریشم او را نمیتوان
چسبانید کفر و زندقه و جهالت او است که
در الواح نوشته میشود خود میگوید و هرگاه
بخواهیم ما هر آینه نازل میکنیم در هر حرفی مثل
آیات قرآن را و خدا قوی و عزیز است خوب
ای ملعون چگونه عقلاً و عادةً ممکن است تو مثل
آیات قرآن را در یک حرف قرار بدهی یکی
از آیات قرآن انّ شانئک هو الابتر است
چگونه او را در یک حرف ممکن است که کسی
بگذارد اگر مراد لفظ او است که محال است و نخواهد

شد واگر معنی مراد است که هر کس میتواند معنی
حروفات را یا کلمات را در یک کلمه وحروف را
دهد مثل معنی نگاه بدارد در لفظ ق این
که حروف دونها که مخالف عقل است چرا باید ادعی
بابجد علم بر وی کند فعلیه وعلی متابعة اللغة
من السماء وحال انکه ان ملعون میخواسته است
برساند که من بر تکلم ونوشتن هرچه را که
بخواهم قدرت دارم او را باین عبارت کفر
وزندقه تجربت بیان کرده است وجاهل بجهالات
عقلیه هم بوده است وغلطهای عربیه او را شتم
بجهت اینکه این رساله چون از برای عوام
فارسی زبانند واز کلمات وقواعد عربیه و

صرفیه

صرفیه ونحویه ومنطقیه واصولیه ومعانی
بیانیه وفصاحت وبلاغت وصحة وغلط
عاری اند لهذا ترک نمودم لکن علماء اعلام
وفضلاء عظام وطلاب کرام اصل نوشته را
که ملاحظه میفرمایند میدانند که اغلاط
او در کجا وچه جا وچند است معروف است
کسی کتابی پر از اشعار نوشته بود نزد
استادی از شعراء که که ملاحظه او را نماید
وهرجا که غلطی بنظر او بیاید انگشت بروی
ان غلط بگذارد ان شاعر ماهر استاد چون
ملاحظه صدر وذیل ووسط کتاب را نمود
او را ابهام گذارده بزمین نهاد وانگشت بر وسط

او کذا و یعنی اول و آخر او همه غلط است
و صحیفه میشومه این باب بجمیع قواعد هر
مذهب و ملت و دین و آیین باطل و غلط است
ظلمت ثانیه آنکه اختلاف در اصول مذهب
دارد و او خارج از مذهب است پس این باب
اختلاف در اصول دین نموده که ادعای نبوت
و الوهیت و انزال وحی و ادعاء نزول صحیفه
و نبوت و پیغمبری مینمود و ایضا اختلاف
در مذهب نموده که ادعا مهدویت و قائمیت
مینمود بلکه گاهی ادعاء وکالت و نیابت خاصه
و بابیت میکرد و حال آنکه بمذهب اثنی عشریه
حضرت صاحب نایب خاص و باب ندارد

و

و کسیکه ادعا نماید از مذهب خارج است
چون این ملعون جنون عارض او میشده است
لهذا در هر وقت یک ادعا نموده است خواه
ادعاء ثانیه او ادنی از ادعاء اول او باشد
یا آنکه اعلی از او باشد و هر نامربوطی بقلم
او می آمده است مینوشته است بدون اینکه بفهمد
چه میگوید و چه مینویسد ظلمت ثالثه آنکه اختلاف
در ضروریات دین مبین حضرت خاتم
النبیین ص نموده است در چند مسئله از کلمات
و نوشته جات در مسائل این باب بیّن
معلوم میشود که در دست این ملعونین
بی ایمان و دین میباشد اول آنکه عدد عان

یومیه بالضرورة من دین الاسلام هفده
رکعتاست واو دو رکعت باو زیاد کرده است
واو را نوزده رکعت قرار داده است باین طریق
که دو شش رکعتی و یک چهار رکعتی
و یک سه رکعتی واینها از ضروری دین اسلام است
که نماز یومیه شش رکعتی نیست پس هرگاه کسی
منکر یک ضروری از ضروریات دین باشد
کافر ونجس وجایز القتل است دویم انکه از ضروریات
دین است که روزه ماه مبارک رمضان سی
روز واجب است واین ملعون میگوید نوزده
روز روزه در اخر سال واجب است واین
خلاف ضروری دین خاتم المرسلین است

سیم انکه

سیم انکه استحباب نماز جماعت وفضیلت
او ضروری دین اسلام است واو میگوید
نماز جماعت حرام است بلکه باید مردم جمع
شوند لکن در نماز قصد فرادی نمایند
وچهارم انکه استحباب سلام نمودن در
شریعت مطهره ووجوب جواب وباشرایط
شرعیه او ضروری دین مسلمانان است
وان ملعون میگوید سلام نمودن مردان
این است که بگویند الله اکبر وجواب ایشان
این است که بگویند الله اعظم وسلام کردن
زنان این است که بگویند الله ابهی وجواب
ایشان این است که بگویند الله اجمل پنجم این است

که از ضروری دین و مذهب است احترام
نمودن کتاب خدا و اخبار و احادیث ائمه
هدی و ادعیه ماثوره از ایشان و بی احترامی
بقرآن کفر و ارتداد است و بی احترامی باخبار
و احادیث حضرات ائمه هدی خروج از مذهب
و آن ملعون میگوید امر است که باید جمیع
کتابهای روی زمین را محو نمود مگر
صحیفه مشومه باب نابابرا که باید او را خواند
و نوشت با آب طلا یا سرخی چنانچه ذکر آن
او از صحیفه مشومه او میشود و منکر قرآن و
احکام او و بی احترامی نمودن با و کفر و زندقه
و ارتداد و الحاد و جحود و شرك است ششم انکه

از

از ضروری دین اسلام است که زن مسلمه
نمیتواند شوهر بمرد مسلمان نماید باکفر بودن
ایشان و این ملاعین نابابیه میگویند مرد بابی
باید نکاح نکند مگر زن بابیه را و این بدعت
مستحدثه است که ایشان جعل نموده اند
هفتم انکه از ضروری دین اسلام است
که زنا حرام است و او جماع نمودن با زنی است
که عقد شرعی برا و واقع نشده باشد عمداً
و عالماً و این طایفه ضاله میگویند هرگاه زن
و مرد میکه ازهم راضی شوند محتاج بعقد نیست
خواه صیغه فارسیه باشد یا عربیه بلکه کلمه الله
کفایت میکند و در بعضی نوشته جات [illegible]

[illegible]

ایشان است که این الفاظ را در عقد بگویند
سبحانک سبحانک ما اظهر حضراتک و این
خلاف ضرورة دین حضرت سید المرسلین است
زیرا که در حلیت زوجه عقد مناکحه لازم است
اگرچه بفارسی باشد در نزد مجوزین او و لکن
حلیت بدون عقد بالضرورة من الدین باطل است
والان نا محقق در عالم نخواهد شد مگر زنا
اگر اهیه وا ود رحقیقة از طرف مکره علیه
زنا نیست لهذا حذر از او ساقطات و وضع
نمودن پاره عبارات جعلیه که از شارع مقدس
نرسیده است در اکتفا بحلیت زوجیت و تحقق
عقد بدعت و ضلالت و ادخال ما لیس فی الدین است — من الدین

هشتم

هشتم انکه احترام بقعهای شریفه ائمه هدی
علیهم السلام مثل نجف اشرف و کربلای معلی
و کاظمین و عسکرین و مشهد مقدس در
مذهب اثنی عشریه از ضروری مذهب است و
کسیکه احترام نکند اینها را موجب هتک حرمت
صاحبان اینها است لهذا از مذهب خارج شود
و این ملاعین میگویند مرتفع نمود باب جمیع
بقعهای روی زمین را که از اینها میباشد
بقعهای قبور ائمه اطهار زیرا که این زمان
باب ملعون زمان ظهور نور است لهذا باید
متوجه نور امام حی ظاهر شد نه متوجه قبور
ائمه غیر حی شد و آن از این جهت است که تغییر دادی

حضرت سید الشهدا ع را جایز نمیدانند زیرا که
میگویند این زمان انتقام از دشمنان ایشان است
لهذا تعزیه داری مصرف ندارد و وجه او را
باید صرف مصالح مریدین باب نمود بجهت
انتقام کشیدن از دشمنان ایشان و غیر
از اینها از تغیر دادن مسائل ضروریه دین
و مذهب که دلالت صریح بر نسخ دین حضرت
رسول میکند و این کفر و زندقه و ارتداد است
ظلم ظلم چهاردم اختلاف ایشان است در مسائل
فروع و غیر مذهب از آنجمله است مسئله طلاق
که باتفاق فقهاء اثنی عشریه طلاق واقع
نمیشود مگر با الفاظ مخصوصه مثل زوجتی یا

فلانه

یا فلانه طالق با شرایط مخصوصه از وقوع
طلاق در نزد دو شاهد عادل و خالی
بودن ضعیفه از حیض مگر در بعض موارد
و واقع شدن او در طهر غیر مواقعه و غیر
از اینها از باقی شرایط اگرچه سنیان کیفیت دیگر
در طلاق قائل شده اند ولکن این ملاعین میگویند
طلاق بهر لفظ که دلالت بر او داشته باشد
واقع میشود و ایضاً باتفاق شیعه اثنی عشریه
زمان رجوع زوج بزوجه در عده رجعیه
همان زمان عده او است که عبارت از سه طهر
باشد ضرورة من المذهب و این ملاعین میگویند
که مردی که زن خود را طلاق داد تا نوزده

میتواند با و رجوع کند و بعد از او نمیتواند
و بدعت دیگر هم نموده اند که میگویند هر کس
نخواهد زن خود را طلاق بگوید باید دوازده
ماه که یک سال باشد مرد عده نگاه بدارد
بعد کلمهٔ بگوید که دلالت بر طلاق داشته
باشد و تا دوازده روز میتواند رجوع نماید
و این احکام مذکوره در طلاق هم خلاف
ضروری دین و هم خلاف ضروری مذهب
و هم خلاف اجماع شیعه است پس معلوم است
که خود این نابابان احداث دین تازه
دیگر نموده اند و ایضا ریش تراشیدن
خلاف مذهب جعفری است نظر بکثرت اخبار
و آثار

و آثار در مذمت او و این ملاعین میگویند
ریش تراشیدن جایز است که باعث قوة
بدنست و حال آنکه تراشیدن و نتراشیدن
ریش طبا و طبیعة دخلی بقوة و فربهی بدن
ندارد ابدا و این غلط است و بر فرض صحت الحشی
او شرب خمر نیز موجب قوة و فربهی بدن است
پس باید حلال باشد و این غلطی است فاحش
پس این ملاعین عدد واحد را که دوازده باشد
مورد احکام جدیده بدعة و ضلالت قرار
داده اند ظلمة مظلمة نجم اختلاف در مسائل اجماعیه
و در میان علماء اعلام خلاف است که ایا مخالف
اجماع کافر است یا خارج از مذهب است یا فاسق

یا مثل جمعی مثل اخباریین انکار او را نموده اند
و جمعی انکار تحقق او را کرده اند و جمعی انکار
حجیت بودن او را نموده اند و جمعی او را حجت میدانند
و منکر او را کافر نجس العین میدانند زیرا
که حجیت او را از ضروری دین میگویند و جمعی
منکر او را خارج از مذهب اثنی عشریه میدانند
زیرا که اجماع را عبارت از اتفاق جمیع میدانند
که کاشف از رای رئیس ایشان که معصوم است
باشد لهذا منکر مسئله اجماعیه را منکر خود
معصوم و قول او میدانند و این اقوی است اگر
چه در مسائل اجماع کلمات بسیار میباشد
و مسائل اجماعیه غیر خلافیه کم هم میرسد
کم

تفصیل در بیان اجماع محقق و منقول و در کتب داده اند و اجماع محقق را حجت میدانند ... و بعضی

که خدشه بر دار نباشد مگر آنکه بحد ضرورة
دین و مذهب رسیده باشد باری چون در رساله
جهت عوام است باید دانست که این ملاعین
در مسائل مجمع علیها اختلاف کرده اند مثل
اینکه فضله حیوان غیر ماکول اللحم را که اتفاقا
نجس است اینها میگویند پاک است لهذا میگویند
فضله موش پاک است و حال آنکه حیوان
غیر ماکول اللحم است و مثلا موشی زنجانی
میته موش را پاک میدانست بجهت آنکه میگفت
موش صاحب نفس سائله نیست و اشتباه
در موضوع نموده بود و اینها حکم صریح بطهارت
نجاست منی بخلاف اجماعی میکنند و ایضا بالاجماع

والاتفاق بل بالضرورة من الدین والمذهب
جایز است در ایام نوروز و غیر نوروز خو
ردن دو سه چیز باهم در یک مجلس مثل
نان و پنیر و ماس و خرما و سبزی و انکور
و خربزه و غیرها و این ملاعین میکویند
در غیر روز نوروز یک غذا بیشتر خوردن
جایز نیست و در روز نوروز جایز است که
همه چیز بخورند و ایضا استعمال لباس حریر
و طلا و نقره را از برای مردان حلال دانند
غیر از ضرورة و جنک حرام است و استعمال
ظروف طلا و نقره در دنیا از برای جایز نیست
اکل و شرب از آنها را با عزل نمودن لب و
را

و بعضی اند کفته اند و بعضی در مطلق حرام است

مباح شد مطلقا و حال آنکه باتفاق

که بر مردان لباس حریر بخصوص شدند

را از موضع طلا و نقره ما لی اینها ظلمه مظلمه شنیدم
مسائل چند اختراع نموده اند که بعضی از آنها
ابدا قائل نداردو بدعتی است حادث تازه
و بعضی از آنها را بعضی از علما جایز داشته اند
اکرچه بعضی انکار اینها را نموده اند با آنکه
محل شبهه و تامل میباشد و مسائل مخترعه
ایشان بسیار است از آنجمله است که میکویند آنرا
که هر وقت اسم بابر امذکور نمایند بلقب قائم
باید همه تعظیم نمایند و این حکمی است جدید
علاوه بر اینکه بدعت است بابر احوذ حضرت
صاحب الزمان میدانند که او را اکر بلقب
آنحضرت نام برند باید تعظیم نمودو این

خلاف اصول مذهب است و ایضا میگویند
مسجد الحرام محل ظهور حسد باب است و این نا
مربوط و واضح است و ادعا بلا دلیل غلطات است
و ایضا مسموع شد که حکم کعبه را هم برداشته اند
و شهر باب که شیراز باشد حکم مکه دارد که محل
ظهور خود باب است و خانه باب حکم خانه کعبه را
دارد و مسجد پهلوی خانه باب حکم مسجد الحرام
را دارد زیرا که نقطه ستاره بابت و اینها محل
ظهور او نید لهذا احترام در زمان ظهور نور
از برای محل ظهور نور است و اینها همه کفر
و زندقه و ارتداد و الحاد و جحود و شرک است
و ایضا میگویند هر وقت اسم باب مذکور شود
باید

باید صلوات فرستاد و این ملاعین در
مقابل حضرت رسول این بابرا برابر نشانیده اند
که چون هر کس اسم حضرت رسول را میبرد
یا انکه میشنود باید صلوات بر انحضرت بفرستد
لهذا باید بر باب هم صلواة فرستاد
و این بدعت مستحدث ضلالت است و انچه
از احکام و صفات خاصه ذاتیه حضرت محمد است
از برای باب ملعون خود اثبات نموده اند
و احکام مکه و منی و مشعر و حج و طواف را جمیعا
بهم زده اند و دین تازه و پیغمبر تازه و احکام
تازه و پیغمبر تازه و احکام تازه اورده اند که
فعلیهم لعنة الله و اللاعنین و ایضا میگویند

باید همه جا مسجد بنا نمود و در هر مسجد باید دو
هزار و پانزده لنتر بلور آویخت و این حکم
بغیر ما انزل الله بدون دلیل است که بخواهش
نفس جعل او را نموده اند یا آنکه چون شنیده اند
که در زمان رجعت حضرت رسول خدا
و امیر المؤمنین مسجدی بنا میکنند که هزار
در داشته باشد و قنادیل بلور بسیار در او
آویزان میشود لهذا این مسجدها و لنترها را
در مقابل آنها جعل کرده اند که مردم را با
شتباه بیندازند که این زمان زمان ظهور
و رجعت است و علی محمد شیرازی حضرت
صاحب است و ایضا میگویند واجب است

بر

بر پادشاهان که در مملکت خود نگذارند
مگر بابیها و این صریح است که ایشان دین
تازه احداث نموده اند که غیر از دین اسلام
و مذهب ائمه اثنی عشریه است که او را بابیه
نام نهاده اند پس هر کس بابی است که عیبی ندارد
و هر کس غیر از بابی است بر پادشاهان
واجب است که آنها را در ملک خود نگذارند
یا اخراج کنند مسلمانان را از ملک خود یا بکشند
و این صریح بر ارتداد و کفر و احداث دین
جدید و برانگیزانیدن فتنه بزرگ است که همه
مخالف قاعده عقلیه و نقلیه و دینیه و اسلامیه
و مذهبیه و عرفیه و عادیه و انسانیه و رحمیه

ومروّجه است پس معلوم است که ادّعای دین
تازه میکند که هر کس بدین او داخل نشود
اورا کافر میدانند وواجب القتل والرّفع مینمایند
وایضا میگویند واجب است بر سلاطین
که دو خانه بنا کنند یکخانه پنج در داشته باشد
ویکخانه نوزده در با نوزده در داشته باشد
ویکخانه دیگر بنا کنند از آینه که آیات باب
برانها نوشته باشد وصبر ساختن اینخانها
مفاد نداشتم مگر خانه مثّمی را که میخواهند
آیات وکلمات اجفنکیات جعلیّات باب را در
انها نقش نمایند که همیشه در نظر ایشان
باشد وایضا میگویند هر کس باب را محزون
نماید

نماید باید اورا معدوم نمود بهر نحو که ممکن
شود واین حکم جعلی را وضع نموده اند که
فتوی بقتل عامّه مسلمین بدهند وایشان را
بکشند وخون ایشان را بناحق بریزند که چون
اینها ایمان بباب نیاورده اند با آنکه باو بد
گفته اند باب محزون شده است لهذا اورا باید
کشت وباید همه کس بباب بی معجزه ودلیل
وبرهان ایمان بیاورد والّا باید اورا دفع
نمود وایضا یک حکم جدید دیگر کرده اند
که میگویند هر کس بجبر کسی را بفریبد وبسفر
برد با آنکه بدون اذن داخل خانه کسی
شود نوزده ماه زن او حرام میشود براو و

ووجه حکمت این حکم را ندانستم که چرا نوروز
ماه باید زن ترا و حرام شود منظور از آنها
حکم کردن است هرچه بزبان قلم بیاید و ایضاً
میگویند هرکس بگوید فلان ملک یا فلان مال
از من مختص باو است و ظاهراً چون ایشان
ادعاء سلطنت و ریاست میکرده اند و مریدان
خود را وعده میداده اند لهذا جز مریدان
بلاد و اموال و عقار و ضیاع و اسباب و اوضاع
مسلمانان را قسمت نموده اند لهذا چنین
قرار داده بودند که هرکس اول چیزیرا که
اسم برده و گفت از من است و مختص باو خواهد
بود دیگری طمع باو نکند و خیالات فاسد

هرکس

هرکس قسمتی از برای خود وضع نموده بود
والا معنی ندارد این حکم و ایضاً میگویند
فضله شب پره پاک است اگرچه این مسئله
محل کلام علماء و مختلف فیها است و جمعی کثیر
بر نجاست او رفته اند این قبیل فتاوی مسائل
مختلفه در میان مجتهدین زادهم الله قدرا در
زمان غیبت بسیار است نظر بظنون اجتهادیه
حاصله از اخبار و آثار و ایضاً هرکس بر صندلی
بنشیند بقدر نشستن از عمر او محسوب نمیشود
و این بدعت و جعل راحة بدنی است و ایضاً
خرید و فروش هرچیز تلخ حرام است و خوردن
اینها هم چنین است مثل غلیان و قهوه و تنباک

وغیر آن اینها زیرا که اینها قبول ولایت و عهد
میثاق را در روز اول نکرده اند ولکن چارها
مجبور شدند و حال آنکه از انهم بدون قند تلخ است
دیگر این حکم را با این وجد در باره جای فرا
موش کرده اند باری از این قبیل مسائل
اخفنکیات بسیار دارند که عمرا شرف استاد
اینکه کسی مشغول این گونه چیزها شود چون
لازم بود قدری از آنها را نوشتم و چند امر دیگر را
از صحیفه مشومه او هم ذکر میکنم که بر بصیرت
باشند ناظرین و او را از بود آل محمد نام کرده
ده است ولکن پایه او بجائی نبد بخت نمیدانم
او را کلام خدا میدانند که بقلب او ریخته است
یا

یا بقلب پیغمبر ریخته یا بقلب امام ریخته است
و امام باو تعلیم نموده است نمیدانم خود او را
ساخته است خدا و رسول و امام که این نامربو
طها را نمیگویند زیرا که قرآن کلام خدا است
او را دیده ایم و کلام رسول و امام را هم در کتبها
و آثار ایشان دیده و میشناسیم پس باید این
کلمات جعلیات خود باب باشد که از هر جا
لفظی را بر داشته و باهم ترکیب نموده است
بلا معنی که نه خطبه و نه شعر و نه نثر و نه نظم
و نه عربی و نه عجمی و نه ترکی است زیرا که هر
زبان غلط ولی معنی و مهمل و غیر مربوط
میباشد ولکن کلمات مفرده او عربی است

و مرکّبات او مهمله و بی معنی است و اگر معانی
چند از او مفهوم شود همه کفر و زندقه و ارتداد
و جعل و دروغ و ادّعا غلط مکتوب ناخشنود است
مثل ادّعاء ربوبیت و الوهیت و نبوّت و
مهدویت و نزول وحی و نیابت خاصّه امامت
و بابیّت و علوّ رتبت او که اعلاست از جمیع مراتب انبیا
گاهی خود را منتسب بمحمّد و آل محمّد میکند و
گاهی میگوید اوّل کسیکه مبعوث کرد محمّد است
و گاهی میگوید خدا طینت ما را از زیادتی
مشیّت خود خلق نموده است و گاهی میگوید
پیغمبران بواسطه من اولوا العزم و غیر اولوا العزم
و مبتلا و غیر مبتلا شدند و این مراتب در کلمات

مختلفه

مختلفه او میباشد چنانچه دانستی و کلمات
ظلمات علامات چند در این صحیفه مشئومه
خود گفته است که محتاج بشنیدن نیست لهذا بعضی
آیات کفر علامات و شرور صور او را
در ضمن چند ظلمات بعضها فوق بعض
ذکر میکنم تا ناظرین بر بصیرت باشند
ظلمت مظلم اولی بدانکه او در صحیفه مشئومه خود
میگوید الحمد لله الذی لا اله الا هو العلی
یا ایها الحبیب اکتب من ایدی مولیک الحبیب
حجة الله الاکبر محمد بن الحسن صاحب الزمان
سلام الله علیهما الشیعتک ان هذه الصحیفه
العظیمة فی سبل الزیاده لاهل العصر سلام الله

عليهم قد خرجت من عندى ليعلم الموحّدين
سبل المعرفة فى حقّ آل الله مواليهم الحقّ تالله
الحقّ لو اجتمع اهل الأرض والسّموات على ان
يأتوا بحرفٍ بمثل بعض من احرف هذه الصّحيفه
الكريمة لن يستطيعوا ولن يقدرون ولو كانوا
عزّهم على سبعة الاف مثلهم على الحقّ الخالص
وان هو الله مولى العالمين فقد كان على كلّ
شئ شهيدًا انّ اين كلمات مركّبات عربيّات
معنى مفهوم نميشود مگر اينكه ميگويد اين نوشته
از حضرت صاحب الامر است اگر جمع شوند
اهل آسمانها و زمين و بخواهند بياورند
يك حرف مثل بعض از حروف اين صحيفه را

نميتوانند

نميتوانند وقدرت ندارند واگر چه ما مدد كنيم ايشان را
بر هفت هزار مثل ايشان با وجود اين همه
غلطهاى فاحشهٔ عربيّه و حال آنكه حضرت صاحب
الزّمان عرب است و از فصحا و بلغاء عرب است
و شخص عرب فصيح و بليغ خصوصًا اگر امام
باشد غلط فحش در كلمات خود نميگويد و
حال اينكه اين كلام معنى ندارد اصلا زيرا
كه لغت عرب مركّب از حروف هجائيّه است كه عبارت
است از آ ب ت ج د تا آخر و هر كس از عرب و عجم
و ترك و ديلم و هندى و رومى و غيرهم ميتواند
اين حروف را مفردةً و مركّبةً بزبان جارى
كند حتّى اطفال هم ميتوانند اينها را بگويند

بلکه بعضی حیوانات راهم بتعلیم میتوان
اموخت مثل طوطی وغیره پس اینکه گفت یک
حرفرا وا نمیتوانند بیاورند غلط فحشی وبنا
مربوط ظاهراست وخلاف حس وعقل است
وایضا میگوئید وان جهنم تلک الصحیفة الجلیلة
قد كانت حجة الله الاکبر من عند عبدنا هذا الفتی
العربی الفصیح الذی لا یعلمه احد فی المقام الا
الله ونحن ال الله الاطهار وکفی بحجته بالله و
بنا علی الحق بالحق شهیدا وما من نفس قد رد
حرفا من تلک الصحیفة الاکبر ویول علی غیر قصد
منشائه فنا الله الحق لا فتمنر علی الصراط فی یوم
الفصل حتی اقر بالتقصیر الاعظم هنالك امر قمنز

بکل

بکل الممزق بالعدل الخالص وان الله ربکم
الرحمن قد كان عادلا فی الحکم وهو الله قد کان
علی کل شیء قدیرا ولکل شیء محیطا وعن العالمین
غنیا ولقد فصلته باذن الله علی ربعة عشر ابواب
ولقد کتبنا لله بایدینا علی کل باب فی یوم الانشاء
باسم نفسه بسم الله الرحمن الرحيم ولذلك قد فرض
الله علی الکاتبین طاعته وما من نفس قد تخطر
بباله بالحق الخالص من احرف هذه الصحیفة القدیمة
حرفا الا وقد کتب الله له ورود الجنة والامن عن
المفزع فی یوم المفزع وان وعد الله قد کان
فی تلک الصحیفة المعظمة علی الحق بالحق مفضیا
ومعنی این کلمات مزخرفه مرکبه عربیه غیر منتظم

که نه اول دارد و نه اخر دارد و نه وسط دارد
و نه معنی از او مفهوم میشود و نه معلوم است
که خدا این را گفته است یا خود این باب ناباب
ملعون گفته است یا صاحب الزمان گفته است یا
خود این باب ناباب ملعون گفته است این است
که بدرستیکه این صحیفه جلیه بتحقیق بوده است
حجت خدای اکبر از نزد بنده ما الاین جوان
عربی فصیح انجیا نه که عبد الله اورا در مقام
مکر خدا و ما که ال الله خدا هستیم و کفایت
میکند بحجة او بخدا و بما بر حق بحق شاهد و نجیب
ان نفسی که بتحقیق که رد نماید حرفی از این
صحیفه اکبر را و بر گرداند بر غیر قصد انشاء
او

او کسی قسم بخدا و حق که هر اینه و امید دارم
او را بر صراط در روز قیامت تا انکه اقرار
بتقصیر اعظم نماید در انهکام خود میکنم
او را همه خورد کرده نی بعدل خالص بدرستیکه
خدا پروردگار شما رحمی است که بتحقیق بوده است
عادل در حکم و او است خدا که بتحقیق بوده است
بر هر چیز قادر و ان برای هر چیز محیط و از
عالمیان بی نیاز و هر امین بتحقیق که زیادتی
دادیم باب را باذن خدا بر چهارده باب که مراد
چهارده معصوم باشد ولکن ندانستم که تفضیل
دهنده کیست ایا خداست یا حضرت صاحب است
یا خود باب ملعون است و نمیدانم این کلام

کلام کیست وظاهرا باعتقاد فاسد او کلام
خدا باشد که بر باب نا باب نازل فرموده است
پی او پیغمبر خواهد بود وهر آینه بتحقیق که نوشته است
خدا بدو دست خود بر هر بابی در روز انشا
باسم نفس خود بسم الله الرحمن الرحیم را واین
جهتاست که واجب فرموده است خدا نویسنده
کان طاعة خود را ونیت از نفسی که پی خطی
نکند بقلب وبحق خالص از حرفهای این صحیفه
قدیمه حرفی مکر انکه بنویسد خدا از برای او
وارد شدن بهشت وایمنی از بدی روز قیامت
را وبدرستیکه وعده خدا بتحقیق که بوده است
در این صحیفه معظمه بحق بحق حکم کرده شده

بارى

باری چون مقصود ترجمه کلمات مشئومات
اوست بزبان قلم این ترجمه غیر مرتبط جاری
میشود. باملاء الانوار خذ واحظکم بالأشکاب
ماء الصفراء من الذهب الحمراء والمداد الحمرا
علی لوح البیضاء من هذه الصحیفه مستر الاسرا
وایات الطور علی هذا الجبل السیناء المستقر
علی نقطة وصف من وصف هذا الباب الاعظم
المدی منتهی مبلغ الثناء والبهاء وهو الله قد کان
بما تعملون خبیرا وترجمه اجفکیات این است
که ای کی وه نورها بکیرید نصیب خود را
بنوشتن باب زرد از طلاء سرخ ومرکب سرخ
بر لوح سفید از این صحیفه که پنهان است اسرار

او وآیات طوراست براین کوه سیناء که قرار
کبرنده است بر نقطه وصفان وصف این باب
اعظم مدینه منتهای مبلغ ثناء وبهار است
واوست خدا که بتحقیق بوده است بانچیزی که
میدانید شما دانا ودر این جا نوشتنی مرکب
سیاه را از میان برداشته ومیگوید باید باب
طلا یا سرخی این صحیفه مختومه را نوشت طلمه فطلمه
ثانیه در سوره ام صحیفه مختومه خود میگوید
انا نحن نعطی ملکنا باذن الله علی من یشاء من عبادنا
وان الله قد کان واسعا علیما ان آیة الملک
من عند الله ذلک الکتاب وهذا فی کتاب الله
سکینة التابوت مما قد ترک آل الله تحمله الملائکة

الی

الی ذکرنا الاکبر هذا وهو الله کان علی کل شیء
شهیدا یعنی بدرستیکه ما عطا میکنیم ملک خود
را باذن خدا بر هر کس که میخواهد خدا از بندو
کان وبدرستیکه خدا بوده است واسع علیم
وبدرستیکه آیه وعلامت ملک از نزد خدا
این کتاب است واین در کتاب خدا سکینه تابوت
است از آنچه بتحقیق که ترک نموده آل خدا که
برمیدارد او را ملائکه بسوی ذکر بزرگ
تر ما واوست خدا که بوده است بر هر چیزی شاهد
واین صحیفه مختومه را ملک خدا گفته است واورا
ملائکه مثل تابوت سکینه بنی اسرائیل کشو
این باب چاپ با باب می ووبد فلعنة الله علی

الکاذبین وایضا میگوید اگر انا قد فضلناک علی
الابواب بکلمتنا وانک صراط علی فی کتاب الله
قد کنت حول النار مسطورا وانا اشهدناک
عند خلق الاشیاء اجمعهم وانک قد کنت یعنی
الله ناظرا او منظورا یعنی بدرستیکه ما ز
یادتی دادیم ترا بر سایر بابها بکلمهٔ ما
و بدرستیکه تو راهٔ او صراطی میباشی
در کتاب خدا بتحقیق که بود در اطراف
آتش نوشته شده و بدرستیکه شاهد گردانیدیم
ترا در نزد خلق نمودن همه اشیا و بدرستیکه
تو بتحقیق که بوده بچشم خدا نگاه کنند یا نگاه
کرده شده و مقصود آن ملعون از این عبارات

اجفنکیات

اجفنکیات این است که این باب داخل تفضیل
بر همه چهارده باب علم خدا که چهارده معصوم
پاک باشند داده است و تو را ای باب خدا
شاهد گرفته است در وقت خلقت اشیا که تو
دیدی خلق شدن همه چیزها را و تو راه می
میباشی در کتاب خدا و تو در اطراف آتش
جهنم خواهی بود که هر کسرا بخواهی بجهنم بیندازی
و هر کس را بخواهی از جهنم بیرون بیاوری
و تو در چشم خدا میباشی گاهی تو بخدا نگاه
میکنی و گاهی خدا بتو نگاه میکند اینها همه کفر
و زندقه و شرک و شیطنت و ملعنت و کذب
و افترا و جعل است که کسرا از اهل هیچ مذهب

چنین جرأتها نمیکند که این کفریات را بگوید
وایضًا میگوید وانّا قد جعلنا لکلّ وجهة وقد
قدّرنا للسّابقین وجهتك یا غا نکونوا یات
بکم الله علی ذلك الباب جمیعًا انّ فی بدع
السّموات والارض والجبال والبحار والفلك
المسخّر علی الماء ایات لذکر الله البدیع وکان
الله عزیزًا قدیمًا یعنی وبدرستیکه بتحقیق
که گردانیدیم از برای هر چیز راهی وبتحقیق
که مقدّر نمودیم ما از برای سابقین را
تو را هر جا که بوده باشید شما را ورده
شما را خدا بر این باب یعنی آنچه را که خدا
خلق کرده است از اوّلین واخرین باید در زد

این

این باب جمع شوند بدرستیکه در خلقت آسمانها
وزمین وکوه ودریاها وکشتیها مسخّر بر آب
آیاتها میباشد از برای ذکر خدای بدیع
وبوده است خدا عزیز قدیم وآن ملعون
در این آیه اخیره خلقت این اشیاء را آیه وعلامت
خود که ذکر است گرفته است وادّعای الوهیّت
وربوبیّت در اینجا کرده است که خاک ناپاک
بدهانش پاک او باد وایضًا گفته است در
سوره حزن قل یا ایّها الارض لو اجتمعتم
علی ان تعملوا بمثل حرف عبل حرف من عمله
لن تستطیعوا بمثله وان الله کان علی کلّ شیء
شهیدًا یعنی بگو ای اهل زمین هرگاه جمع

شوید شما باینکه عمل ننمائید حرفی از احتمال
از عمل من نمیتوانید بیاورید مثل او و بدرستیکه
خدا بوده است بر همه چیز شاهد وایضاً در سوره
افئده خود گفته است با اهل الارض تالله الحق
انّ هذا الکتاب قد ملأ الارض والسموات
وبالکلمة الاکبر للحجة القائم المنتظر بالحق الا
وانّ الله قد کان علی کلّ شیء شهیدا هذا
کتاب من عند الله قد احکمت حجته لمن فی المشرق
والمغرب الا تقولوا علی الله الحق الا الحق
فوربکم الرحمن انّ حجتی هذا کان علی کلّ
شیء شهیدا: یعنی ای اهل زمین بخدا قسم
بدرستیکه این کتاب بتحقیق که پر نموده است

زمین

زمین و آسمانها را و بکلمه بزرگتر از برای
حجة قائم منتظر بحق بزرگ و بدرستیکه خدا
بتحقیق بوده است بر همه چیز شاهد این
کتاب از نزد خدا است بتحقیق که حکم کرده ام
من حجت بودن او را از برای کسیکه در مشرق
و مغرب است اینکه نگوئید بر خدای حق مگر
حق را پس قسم به پروردگار شما که رحمن است
بدرستیکه حجت من این بتحقیق که بوده است
بر همه چیز شاهد و از این کلمات اجفنگیات
او معلوم میشود که این صحیفه منسوبه العیاذ
بالله کتابی از جانب خدا است و حجت است
بر اهل مشرق و مغرب که بر نموده است

اسمانها و زمین را وامینا گفته است اوحی الله
الیک امامة الامر فی الکلمة الاکبر وادع الناس
الی الحق الخالص فان الله قد کان علیک شهیدا
یعنی وحی نموده است خدا بسوی تو برپا
داشتن امر را در کلمه بزرگتر و بخوان مردم را
بسوی حق خالص پس بدرستیکه خدا بتحقیق
که بوده است بر تو شاهد؛ و این ملعون
در این ایه شیطنت دراین خود ادعاء نزول وحی
بر خود نموده است وامر نموده است که مردم را
دعوت بدین حق خود نماید و دین حضرت
رسول را انکاری کذارده است و این ادعا
نبوت او کفری است واضح ظلم مظلم تا الان میگوید و انا

قد اوحینا الی داود و سلیمان علی حرفین
من تلک الکلمة و لذلک الحرفین قد کانا علی
الملک امینا و ان ذا النون و ادریس و اسمعیل
و ذا الکفل قد ادخلناهم فی الظلمات حتی شهدوا
فی نقطة الباب لله الحق ان لا اله الا انت
سبحانک انا کنا علی الکلمة الاکبر حول الماء
وقافا؛ یعنی و بدرستیکه ما بتحقیق که وحی
نمودیم بسوی داود و سلیمان بر دو حرف
از این کلمه و بواسطه این دو حرف بتحقیق بودند
که امین بر ملک شدند؛ و بدرستیکه ذالنون
که یونس پیغمبر باشد و ادریس و اسمعیل و ذ
الکفل را بتحقیق که ما داخل نمودیم اینها را

در ظلمتها تا آنکه مشاهده کردند دو نقطه باب
از برای خدای برحق این که نیست خدائی مگر
تو منزهی تو بدرستیکه بودیم ما بر کلمه
بزرگتر در اطراف آب متفق این کلمات که معنی
ندارد مگر آنکه مقصود آن ملعون این است که ما
دو حرف از این صحیفه مشئومه را دیدیم بحضرت
سلیمان و داود تا آنکه با این دو حرف پادشا
شدند و این پیغمبران بزرگوار آن را داخل
ظلمات نقطه باء کردیم یعنی چون این انبیا
تاملی در قبول نمودن فضیلت باب نمودند
ما ایشان را مبتلا بانواع ابتلاات و امتحانات
نمودیم تا آنکه مشاهده انوار جلال و جمال
باب

باب تا باب ملعون را نمایند و این ملعون
مقابل هر آیه و روایه و مدح و منقبت و فضیلت
محمد و آل محمد یك تا مربوطی جعل نموده است
و آن فضایل را بالفاظ غریبه باطله سخیفه
و آهیه احمقانه در باره خود ملعونش از زبان
خدای تعالی ساخته کی کرده است و افترای
جهالت و حماقت بسته است وگاهی خود را خدا
وگاهی امام وگاهی صاحب الزمان وگاهی
باب وگاهی نایب خاص امام میگوید و بانسبت
بجمیع انبیاء و اولیا و اوصیا و ملائکه مقربین
بی ادبیها میکند و جسارت و جرات نموده
افتراها بالفاظ غلط اغلط خنثه اخنث دبت

وایضاً میگوید یا اهل العرش بالله الحق
قد جائکم الذکر بالامر البدیع من عند الله ربکم
الذی لا اله الا هو العلی وهو الله کان عزیزا
حکیما ان کل الامة نقط حول الباب واحدة
قد اوحی الله الیهم الا تعبدوا الا الله الحق فی
سبیل هذا الباب لانه هو الغنی وانی انا العلی
قد کنت بالحق قدیما یعنی ای اهل عرش بخدا
قسم است بتحقیق که آمده است شما را ذکری که همین
باب ملعون باشد بامر بدیع تازه از جانب خدا
که پروردگار شما است که نیست خدائی مگر او
که علی و بلند است و او است خدا که بوده است
عزیز و حکیم و بدرستیکه هر امتی نقطهای

اطراف

اطراف باب بوده اند که نقطه باب یکی است و خدا
وحی نموده است بسوی نقطهای امتها که عبادت
نکنید مگر خدای حق را در راه این باب بجهت
اینکه او غنی است و بدرستیکه من بلندی هستم
که بتحقیق بوده ام بحق قدیم پس از این کلمات ملعنت
علامات او ظاهر میشود که باب ملعون مبعوث
شده است بامر و دین بر اهل عرش و زمین
بطریقه و آئین و شریعت تازه و آن عین کفر
و زندقه و کفر خود فنا است که خداوند امر نماید
همه مردم را که از راه اطاعت و انقیاد باب بجا
خدا را عبادت نمایند و آن ملعون اکتفا باینها نکرده در
این جا صریحا ادعاء الوهیت و ربوبیت میکند

که خاک ناپاک بحلق بی باک بر خاک او باد نجبا
میکوید ان یومکم هذا قد طوی السماء فی ایدی
الباب کما بدعناکم علی الحق بدیعا نعیدکم باذ
ن الله علی الامر بدیعا ولقد کتبنا فی الالواح
ملک الارض للذکر الاکبر وان امر الله قد کان
فی ام الکتاب مقضیا یعنی بدرستیکه روز
شما این روز بتحقیق که پیچیده شده است آسمان در
دستهای باب و چنانچه خلق نموده ایم ما شما را
بر حق خلق کردنی بر میگردانیم شما را باذن
خدا بامر تازه و هر آینه بتحقیق که نوشتیم ما
در لوحها که ملک زمین است برای ذکر بزرگ
است که مراد باب ملعون باشد و بدرستیکه

مرام

مرام خدا بتحقیق که بوده است در ام الکتاب
حکم کرده شده و در اینجا میکوید آسمانها بدست
بریده باب ملعون پیچیده میشود و بدست او بر میکردند
وایضا میکوید یا عباد الله اسمعوا نداء الحجة
من حول الباب ان الله ربی قد اوحی الی ربی
قد انزل لنا هذا الکتاب علی عبدک لیکون للعالمین
علی الحق بالحق نذیرا وبشیرا یعنی ای بنده کان
خدا بشنوید صدای حجت را یعنی ندای حضرت قائم
را از پهلوی باب بدرستیکه خدای پروردگار
من بتحقیق که وحی نموده است بسوی پروردگار
من بتحقیق که نازل نموده ایم ما این کتاب را بر بنده
تو تا آنکه بوده باشد از برای عالمیان بر حق

بحق در حالتیکه ترسنده و بشارت دهنده هست
و ترجمه این کلمات من خرفات همین است که هیچ
مرتبط بهم نیستند که ان ملعون صفات جلال
و جمال الهیه را از برای خود اثبات میکند
و هم چنین صفات نبوت و امامت را از برای
خود اثبات میکند **و ایضا** میگوید در سوره
جبن تالله الحق ان الذکر لیجمعنکم علی الصراط
بالحکم و من اعرض عن الباطل واتبع الذکر
بالحق فقد فاز فوزا کبیرا قسم بخدا بر حق بدرستیکه
ذکر هر اینه جمع میکند شما را بر راه بحکم و کسیکه
اعراض نماید از باطل و متابعت کند ذکر را
که باب ملعون باشد بحق و راستی پس بتحقیق

که رستگار شده است و رستگار شدن بزرگی را
و در این جا ادعاء نبوت کرده است **و ایضا** میگوید
در ان سوره میگوید یا اهل السماء لقد نادیکم الله
من شجرة السینا انی انا الله الذی لا اله الا هو
من زار الذکر بالحق الاکبر فقد زار فی علی فقد
زار فی علی العرش ومن اعرض عن کتابه و ندا
فقد ضل عن الصراط و دخل النار یعنی ای
اهل اسمان هر اینه بتحقیق که ندا کرده است شما
را خدا از درخت سینا بدرستیکه من خدا
انچنان هستم که نیست خدائی مگر او کسیکه زیارت
نماید ذکر را یعنی باب را بحق بزرگتر پس بتحقیق
که مرا زیارت نموده است بر عرش و کسیکه رو بگرداند

از کتاب خدا و ندای خدا پس بتحقیق که گمراه
شده است از راه و داخل شده است فتن را
وایضا که در آن سوره اخشد میگوید ان المشرکین
یریدون ان یفرقوا بین الله و ذکره و ان الله
قد اراد لذکره ان یتم نوره یعنی بدرستیکه
مشرکان میخواهند که جدائی بیندازند میانه
خدا و ذکرا و و بدرستیکه خدا بتحقیق که اراده
نموده است اینکه تمام نماید نور وحدانیت خود
که خود را نور خدا گفته است و سایر مسلمانان
را مشرکین گفته است وایضا میگوید در او قد رفعنا
فوق الطور لتاخذن ما فی السموات و الارض
عهد الله الاکبر و لئلا یدخل الناس باب المدینه
الا

الا سجدا لله و انا قد اشهدک بالمیثاق فی الحق
العلی علی الحق القوی غلیظا فنقضهم عهد الله
و کفرهم بالذکر لنطبع علی افئدتهم بالشبه یعنی
بتحقیق که بلند نمودیم ما تورا بالای طور بجهت
آنکه بگیری از آنچه در آسمانها و زمین است عهد
خدای بزرگ تورا و تا اینکه داخل نشوند مردم
باب شهر را مگر در حالتیکه سجده نمایند از برای
خدا و بدرستیکه من بتحقیق شاهد گرفتم تو را
میثاق در حق علی بر حق قوی غلیظ پس شکستن
ایشان عهد خدا را و کفر ایشان بذکر که باب باشد هر آینه قفل میزنیم
بر قلبهای ایشان بشبهه اگرچه ترجمه این کلمات
مزخرفات معنی ندارد مگر آنکه مقصود آن ملعون

این است که خدا اورا بالای طور فرستاده است
که عهد میثاق از همه اهل اسمانها و زمینها
بگیرد با آنکه ایشان داخل باب نشوند مگر اینکه
سجده اورا بکنید در سجده خدا و این احمقیت
الحمقاء است که خدا اورا طور بالا برده باشد
بجهت گرفتن عهد و میثاق اهل اسمانها و زمینی
وایضاً آن ملعون دران سوره جنبیه مینویسد
میگوید انا نحن اوحینا الی محمد ص ومن قبله
الرسل بالبینات لئلا یکون للناس علی الحجة
بعد الابواب وکلم الله علیا بالحق فی الطور البدء
تکلیما علیا وانا نشهد علیک بما انزل الله
من الایات الیک والملائکة شهداء عند ربک
وکفی

وکفی بالله شهیدا یعنی بدرستیکه ما وحی فر
ستادیم بسوی تو چنانچه وحی فرستادیم بسوی
محمد ص و انبیای از او پیغمبران با بینه ها تا اینکه
نبوده باشد ان برای مردم بر خدا حجتی بعد از
بابها و تکلم نمود خدا علی را بحق در طور ابتدا
تکلم کردن بلندی و بدرستیکه شهادت میدهیم
ما بر تو با انچه تحقیق که نازل نموده است خدا
از ایات بسوی تو و ملائکه شاهدان میباشند
در نزد پروردگار تو و کفایت میکند شهادت
خدا و در این جا تصریح نموده است باینکه خدا
وحی باو میفرستد چنانچه وحی بمحمد ص و سایر
پیغمبران پیش از او فرستاده است بی صریحاً

ادّعا نبوت میکند پس پیغمبر ما محمد بن عبدالله را
خاتم پیغمبران نمیدانند و خود را پیغمبر مبعوث
بسوی اهل اسمانها و عرش و زمین میدانند
و این کفر و زندقه و ارتداد و شرک و شیطنت
و ملعنت و کذب و افتری و خباثت ذات و نجاست
صفات است و معلوم است که مراد از ابواب پیغمبران
گذشته است لهذا خود را باب الابواب میگوید
یعنی من از همه پیغمبران افضلم و اکملم وایضا
در اینجا میگوید یا اهل الارض لا تغلوا فی کلمة
الذکر و لا تقولوا علی الذکر الا الحق و ما انزل
الذکر ایاته الا الحق و کان الله علی کل شیء شهید
یعنی ای اهل زمین غلو در کلمه ذکر میکنید

ومیگوید

و میگوئید بر ذکر مگر حق و نفرستاده است
ذکر ایات خود را مگر بحق و بوده است خدا
بر هر چیز شاهد و در اینجا نسبت انزال ایات
را بسوی ذکر داده است که مراد خود باب
نا باب باشد و این ادّعاء الوهیت است که از برای
نفس شوم خود میکند و خود را نازل کننده
ایات میداند وایضا در سوره اولیاء خود
میگوید یا اهل الارض کونوا قوامًا علی الدین
القسط شهداء لله بالذکر و لا تخرجن انفسکم من
فضل الکتاب و ان الله قد انزل فیه کلما فی الصحف
الاکبر و اسئلوا اهل الذکر من علمه لتکونوا
تفضل الله الحق علی الذکر علیما یعنی ای اهل زمین

بوده باشید ایستادکان بر دین راست که شهادت
دهنده باشید ان برای خدا بذکر و محروم مکنید
نفسهای خود را از فضیلت کتاب پس باید دانستکه
خدا بتحقیق که نازل کرده است در ان کتاب انچه
را که در صحیفهای بزرکتر فرستاده است
و سؤال نمائید اهل ذکر را از علم او تا انکه بوده
باشید بفضل خدای حق بر ذکر دانا و در اینجا
ان ملعون ادعا میکند که انچه در توریة و زبور
وانجیل و قران نازل شده است همه انها در این
صحیفه مختومه می باشد پس باید این صحیفه
مختومه ملعونه ناسخ قران کلام الهی باشد
واین کفر و زندقه و الحاد و جحود و شرک است

ودین

ودین ملعونانه و ناسخ دین محمدیه است که
مردم را دعوت میکند باو و میگوید باید قائم
اورا بگیرید و از فضیلت صحیفه مختومه ملعونه
او محروم نگردید و از اینها بدتر انست که در سوره
شهادة خود میگوید اتقوا الله ولا تقولوا في
ذکر الله الا اکبر شیء من دون الله فانا نحن قد
اخذنا میثاقه عن کل نبی وامته بذکره وما ارسل
المرسلین الا بذلك العهد القیم وما لکم نبی
الا بعد عهده فی ذلك الباب الاعظم فسوف
یکشف الله الغطاء عن بصایرکم فی الوقت الحکم
هنالك انتم لتنظرون الی ذکر الله العلی اشد بدلا
یعنی بترسید از خدا و مگوئید در ذکر خدا

بزرگتر چیزی است یعنی از خدا پس بدرستیکه
ما بتحقیق که گرفتیم عهد میثاق ذکر و باب را
از هر پیغمبری و امتش او بیاد آوردن باب و ما
نفرستادیم پیغمبران را مگر باین عهد محکم
و حکم نکنیم ما بچیزی مگر بعد از عهد او
یعنی خدا درباره باب اعظم پس زود است
که خدا پرده را بر میدارد از بصیرتهای شما
در وقت معلوم دران وقت هر اینه شما نظر
میکنید بسوی ذکر خدای بلند بلندت پس
این ملعون در این جا ادعاء میکند که هیچ پیغمبری
فرستاده نشده است مگر انکه خدا عهد باب را از انها
و امتهای انها گرفته است و باید بگویند مردم

در حق باب مگو انچه را که در حق خدا میگویید
یعنی انچه را درباره خدا قایل میشوید از قبیل
وصفات ثبوتیه و سلبیه همه انها را هم در حق
باب ملعون ازل و ابد قایل باید بشوید چون
خدا پرده را از میان برداشت معلوم میشود
که چه قدر و مرتبه دارد باب اعظم و ذکر اکرم
که بشارت شما با و نگاه خواهید کرد چنین
میفهمم که این ملعون بنک و چرس میخورده
و میکشیده است العیاذ بالله و گاهی پیغمبر جلوه
میکرده است و گاهی امام میشده است و گاهی
باب علوم بوده است و گاهی مثل خدا و کل بوده است
و گاهی اول کسیکه را و بیعت نموده است محمد بن

در این [illegible] از اقاله [illegible] است اینها گاهی خدا میشده است (مترجم)

عبدالله م بوده است چنانچه میگوید اول آمن
با یعنی محمد بن عبدالله وگاهی عهد میثاق
او را اخذ از همه پیغمبران و امتان ایشان
میگرفته است وگاهی او را بکوه طور بالا
برده که عهد از اهل آسمانها و زمینها بگیرد
وگاهی ذکر او را با ذکر خود قرار داده است
که در اذان اسم او را هم ذکر نماید وگاهی
حضرت مهدی آل محمد شده است بقوله انا المهدی
الذی کنتم به توعدون وگاهی وحی نازل
میکرده است خود او وگاهی وحی باو نازل میشده است
تأثیر چرس و بنگ و دماغ ناخوشی هر ع
بهتر از این نمیشود و الّا شخص کامل عاقل

دمیند

دمشید یا احمق جاهل فاسق فاجر از این
قبیل حرفهای باد در هوای بی معنی زند بیش
بحث از این قلم حرکت مزخرف نوشتن
ندارد امید که مقبول
درگاه حضرت داور
و مطبوع طبع
اشرف عدالت
گستر گردد

عمّه وجوده
تحریرا فی ثالث شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۶۱

٤٨٦